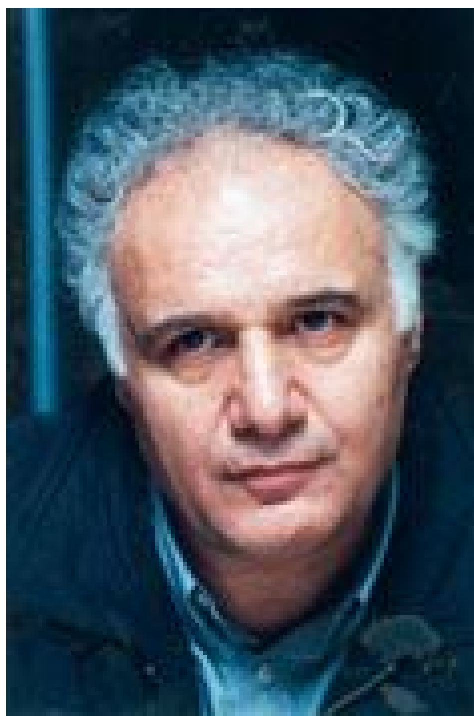
تاملي در بنيان تاريخ ايران

جلـد «۷»

اثر استاد ناصر پورپيرار

W3.n a r i a .i r



info@karangbooks.com

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۵

(مقدماتی بر نتیجه ۵۳، حقه بازی ها در هند، ۲۲)

گمان ندارم به دنبال دیدار آن نقشه های ۳۵۰ سال پیش هندوستان و بین النهرین و عربستان و ایران و ترکیه، به گفت و گوی دیگری در رد کامل تاریخ نوشته های کنونی در باب مردم این حوزه، نیازمند شویم و باور ندارم بیماری تعصب درکسی علاج شود که با دیدار آن نقشه ها، هنوز لاشه خفه شده اندیشه های قوم گرایانه را از درون خویش بیرون نریخته باشد! هند امروز، که مانند ننویی میان برنامه ریزی برای خروج از منجلاب فقر، و بازی ها و سازش های بین المللی علیه همسایگان مسلمان و مسلمین داخلی در نوسان است و به راستی موضع رهبران آن سرزمین وسیع و شلوغ، نسبت به قدرت های غربی و توطئه ها و جنایات وسعت گرفته و به اوج رسیده کنیسه و کلیسا، از جمله در موضوع فلسطین و عراق و افغانستان، قابل درک نیست و تمایل برنامه ریزان هند به نادیده انگاری کوشش دولت های مسلمان در کرسی های بین المللی، تا اندازه ای مسلم است که هند را می توان دنباله رو و پیرو تمایلات ضد اسلامی جهان شرک گرفت. چنان که از نادانی نمایشات توریستی امپراتوری مغولان هند دست برنمی دارند، که صورت دیگری از آلودن تاریخ پر از مسالمت اسلام است. مورخ در تعقیب مطلب و منطبق با بررسی های جدید و بدون مجامله و ماجرا، بی تردید معتقد است اشغال و آزادی هند و نیز استقلال پاکستان، که بعدها بنگلادش هم از آن زاده شد، یک برنامه ریزی حساب شده برای جلوگیری از اسلامی شدن کامل شبه جزیره و سرانجام نیز سپردن اختیار هند نو به تکنوکرات هایی بود، که از گاندی و نهرو، رهبران دوران استقلال، تا کارگردانان امروزین هند، در ماهیت خویش عناصری دشمن اسلام بوده و هستند!

سی سال پس از خروج انگلیس از هند، یعنی به سال ۱۹۷۷، دولت جدید، دست به سرشماری کامل و از جمله تعیین تعداد نفوس هند زد، که حاصل آن را ۶۰۰ میلیون نفر اعلام کردند. امروز و ۳۳ سال پس از آن سرشماری و تا پایان سال ۲۰۱۰ میلادی جمعیت هند دو برابر خواهد شد تا بار دیگر و در نمونه ای دیگر بپذیریم رشد قابل قبول برای تولید مثل در جوامع انسانی بر همین روال است، چنان که در پایان جنگ جهانی دوم، به سال ۱۹۴۵ میلادی که نزدیک به زمان آزادی هند است، جمعیت آن سرزمین قریب ۳۰۰ میلیون و جمعیت مسلمان آن ۱۵۰ میلیون نفر بوده است. اگر حتی تمام آمارهای موجود از کثرت جمعیت مسلمان کنونی داخل هند را، در حالی که تنها در کشمیر هشتاد میلیون مسلمان زندگی می کند، به طور نسبی سالم بیانگاریم و از یاد نبریم دو کشور پاکستان و بنگلادش حاصل انشعاب و درست تر بگویم اخراج مطابق نقشه مسلمین از هند بود، باز هم جمعیت مسلمان مجموع این سه تجمع، نیمی از نفوس موجود هندوستان است! و با هر محاسبه منطقی به آسانی قانع می شویم لااقل از

زمان تسلط انگلیس بر هندوستان تاکنون، پیوسته نیمی از جمعیت بالقوه ی هند مسلمان بوده اند، چنان که اگر امروز مردم بنگلادش و پاکستان را به هند بازگردانیم، باز هم نیمی از جمعیت آن سرزمین از مسلمانان خواهد شد، با این قید که مسلمین در هر زمان و به خصوص مقاومت در برابر اشغال هند توسط دولت انگلیس، بخش عمده و فعال آن مردم بوده اند. یادداشت های هند بسی مطول خواهد شد اگر دنبال این مطلب روانه شوم که برپا کنندگان شورش علیه تسلط انگلیس و نیز غالب مجازات و در واقع قتل عام شدگان در ماجرای انتقام جویی ارتش استعماری دربار انگلیس، از مسلمانان هندند. همین کثرت دائما رو به فزونی مسلمین مبارز هند، مورخان کنیسه و کلیسا را برانگیخت تا ورود اسلام به آن سرزمین را، با اختراع داستان های مهوعی که خواندید، حاصل توسعه طلبی مغولان متجاوز ثبت کنند و از آن راه به زمان نیاز، نیمه ی غیر مسلمان هند را، نمک نشناسانه، بر ضد مسلمین بشورانند.

«شورش به صورت یک جنگ دامنه دار برای استقلال هند از چنگ خارجیان منفور مبدل شد. اما در حقیقت آن چه در آن زمان خواستار آن بودند **استقلال از نوع فئودالی سابق و قدیمی با یک امپراتور مستبد و مطلق العنان در راس آن بود**. مردم فقط از آن جهت که تیره روزی و فقر و بی نوایی خود را نتیجه ی آمدن انگلیسی ها می شمردند با این شورش همراه شدند. هیجانات مذهبی نیز عامه ی مردم را به شورش بر می انگیخت و در نتیجه **هم هندوها و هم مسلمانان به تعداد زیاد در این جنگ ها شرکت می کردند**. در مدت چند ماه حکومت بریتانیا در شمال و مرکز هند تقریبا به مویی بسته بود، اما عاقبت سرنوشت این شورش به وسیله ی خود هندیان مسلم شد. سیک ها و گورخه ها از انگلیسی ها پشتیبانی کردند، حکومت نظام در جنوب و سیندیا در شمال و بسیاری از حکومت هتای دیگر محلی هند نیز در صف انگلیسی ها قرار گرفتند... **بعضی از رهبران شورش به کشتار انگلیسی ها پرداختند و از این راه هدف شورش را آلودند**. **این شورش وحشیانه** البته انگلیسی ها را از پای در می آورد، اما موجب می شد که آن ها نیز مقابله به مثل کنند، منتها صد بار و هزار بار بیش تر و شدیدتر... بسیاری از مردم را در کمال خون سردی تیرباران و یا با بستن به دهانه ی توپ قطعه قطعه می کردند. هزاران نفر را به درخت های کنار جاده ها به دار آویختند. گفته می شود یک ژنرال انگلیسی به نام نیل که از الله آباد به کانپور حمله برد، در طول راه به هر درختی یک نفر را به دار کشید. بسیاری از مردم کشته و دهکده های آباد تهی و ویران شدند».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۷۹۸)

کاش نهرو لااقل نام یکی از امپراتوران قدیم هند را نیز علنی می کرد و نمایه های تسلط او را نشان می داد، تا مثال خود را موثق کرده باشد! بر اساس داشته های غیر مستند موجود درباره ی شکل گیری تسلط استعمار در هند و بر سبیل تکه پرانی هایی از قبیل آن چه عالی مقام ترین شارح آن در بالا نوشته، مردم هند از مسلمان و غیر آن، نخستین بار، در سال ۱۸۵۷، علیه استیلای انگلستان بر هند

شوریده اند. نهرو این شورش را ارتجاعی و فئودالی می خواند تا بدانیم این چهره های بزک شده تا چه اندازه در اختیار لندن بوده اند. مورخ واقعا نمی داند این به قول نهرو شورش چه گونه می توانسته، از زمان خود پیش تر بتازد و به یک انقلاب مثلا بورژوایی بدل شود، در حالی که به میانه قرن نوزدهم، در سراسر هند جز کشاورزی و مختصر صنایع دستی نبوده و عایدات همان شیوه ابتدایی تولید را هم انگلیسیان با بستن مالیات های گزاف می ربوده اند؟ و آلوده تر از این نیست که نهرو کشتار انگلیسیان متجاوز و اشغالگر را، که خود عامل فقر و تیره روزی مردم خوانده، چنان که گویی مورخی مامور دربار ملکه باشد، **شورشی وحشیانه** می نامد و با لکنت، قتل عام متعاقب آن از سوی نظامیان انگلیس را دفاع موجه توصیف می کند. با این همه آن جا که نهرو شرکت کنندگان در مقاومت هندوستان را متشکل از مسلمانان و غیر مسلمانان می گوید و خود غیر مسلمانان را پشیمان و به صف دشمن پیوسته توصیف می کند، پس آشکار است تاوان آن جنبش را تنها مسلمانان هند با تحمل قتل عامی بزرگ پرداخته اند. آیا توطئه علیه کثرت مسلمین، از همین به اصطلاح شورش میانه قرن نوزدهم هند آغاز نشده و آیا تقسیم هند به ۱۶۰۰ گروه اندیشه و زبان و فرهنگ و معتقدات، نه یک ساختار بومی غیر ممکن، بل شگردی یهودی - انگلیسی برای بی اثر کردن ملتی مقهور و ایجاد امکان سازش با گروه های کوچک و ممانعت از اتحاد ملی نبوده است؟!

«شایع شد قطار فشنگ های جدیدی که به همراه این تفنگ های جدید می دهند، برای این که راحت تر در خشاب جا داده شود، آغشته به چربی خوک است... اولین هنگی که علیه فشنگ های روغن خوک خورده اعتراض کرد، هنگ دو پیاده نظام محلی بود. این هنگ در دو نقطه با فاصله ۱۵۰ کیلومتر، هر دو در یک زمان، طغیان کردند. **این طغیان با به آتش کشیدن محل مسکونی افسران شروع شد** و به نظر می رسید که حالت انفجار به خود بگیرد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۴۶۲)

گاردنر را که به یاد می آورید؟ برای من حتی توسل به این نقل او، چندان خوش آیند نیست، که افروخته شدن نخستین لهیب مقاومت در میان مردم هند علیه اشغالگران انگلیسی را، در میان مسلمانانی می گوید که کاربرد چربی خوک در فشنگ ها را بهانه کرده اند. نهرو در باب این چربی خوک چیزی نمی نویسد ولی موضوع جنبش هندیان علیه انگلیس، لااقل به براین گاردنر فرصت می دهد دفتر کمپانی هند شرقی خود ساخته اش را ببندد، از زمان جنبش میانه قرن نوزدهم، کشور هند را از آن کمپانی قلابی پس بگیرد، به دولت انگلیس منتقل کند، از ردیف کردن مهملات و مبهمات در کتاب اش بیاساید و راهی خانه شود!

«در اول سپتامبر سال ۱۸۵۸، که در حقیقت واپسین روز حیات کمپانی هند شرقی بود، هیئت مدیره ی کمپانی آخرین جلسه ی خود را در ساختمان دفتر مرکزی، در خانه ی کمپانی هند شرقی در خیابان لدن هال لندن، برگزار کرد. کمپانی که در سراسر تاریخ خود بسیار غرور آمیز و پر طمطراق عمل کرده بود، دراین واپسین جلسه، به همان شیوه بیانیه ای به شرح زیر خطاب به چندین هزار کارمند خود صادر کرد: کمپانی هند شرقی، مفتخر از انتقال وظایف خود به پیشگاه علیا حضرت ملکه و احساس غرور و مباهات از وجود برجستگان نظامی و اداری که در دوران فعالیت خود به تاریخ انگلیس عرضه داشته، برجستگان نام آوری که هر یک در عرصه ی مسئولیت خود، در جهان بی نظیر بوده و قله های نبوغ و افتخار را به نام خود فتح کرده اند، اعلام می دارد نمی توان دولتی را فاقد درایت و هوشمندی دانست که در دوران موجودیت خود نهادهای خدماتی معظمی چون ارتش کمپانی و فن سالاران اداری کارآزموده و مجرب پرورانده است. بگذاریم که علیا حضرت ملکه ی ما از لذت پادشاهی بر چنین دولتی و تملک پهنه ی سرزمینی به این عظمت و گستردگی، با میلیون ها میلیون نفوس که به عنوان هدیه حضورشان تقدیم گردید، بهره مند شوند».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۳۲)

چه گونه گاردنر خجالت نمی کشد که یک کمپانی تجاری ساخت خود را، در جای دولتی با ارتش آزموده قرار می دهد تا شخصا بر پایه ی اندیشه های کتاب اش ادرار کرده باشد. این رفوگر و شست و شو دهنده دست متجاوزین انگلیسی در تاریخ پاره پاره ی هند، و تبدیل آن ها به تاجران ترقی خواه و کمک رسان، گمان دارد مردم جهان نیز، چون خود او احمق و عقب مانده اند و صحنه ای می سازد تا دست خون آلود دربار ملکه را لااقل در نیم بیش تر تاریخ متاخر هند بشوید. باید از فریب خوردگان و بازیگران این دکوربندی کثیف تاریخی پرسید آیا هیچ روزنامه ی لندنی و یا هندی را می شناسند که در نیمه قرن نوزدهم میلادی و یا هر زمان دیگر، به این بیانیه بسیار مهم اشاره داشته باشد؟!

«بدیهی است بر اثر تسلط انگلستان، **صلح و آرامش در هند برقرار شد** و همچنین نظم و ترتیبی در حکومت به وجود آمد و این هر دو چیز پس از آشفتگی ها و اغتشاشی که بعد از سقوط و **زوال امپراتوری مغول** پیش آمده بود، مورد استقبال قرار می گرفت. دسته های منظم دزدان و راهزنان از مین برده شدند و امنیتی برقرار گردید. اما آرامش و نظم برای کسانی که در مزرعه ها یا کارخانه ها رنج می کشیدند و در زیر بار توان فرسای تسلط جدید نابود می شدند، فایده ای نداشت. مع هذا باز هم می خواهم یادآور شوم که ابلهانه خواهد بود اگر ما بخواهیم نسبت به یک کشور یا نسبت به یک کشور یا یک ملت و **نسبت به انگلستان و انگلیسی ها** به طور کلی خشمگین باشیم. آن ها خودشان هم به اندازه ی ما دست خوش مقتضیات و ضروریات زمان بودند».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۸۴۰)

حالا با دلیل دیگری از تولید امپراتوری مغولان در هند آشنا می شویم که مستمسکی به دست امثال نهروی انگلول فیل می دهد تا یورش انگلیس به هندوستان را موهبت بدانند و مردم هند را از انباشتن نفرت قلبی نسبت به انگلستان باز دارند. اما هنوز باید سخنان دیگری از نهرو و گاندی و حتی محمد علی جناح را بخوانیم تا چهره ی این خادمین ملکه انگلیس را کاملا بشناسیم و نقاب رهبران آزادی خواه و مبارز ملت های هند و پاکستان را از چهره های شان برداریم.

«آمدن انگلیسی ها به هند یک فایده ی بزرگ هم داشت. همان تصادم و برخورد با زندگی تازه و نیرومند آن ها هند را تکان داد و یک احساس وحدت و ملیت تازه در هند به وجود آورد. شاید یک چنین ضربت با تمام درد و رنجی که به همراه داشت، لازم بود تا کشور و مردم قدیمی و کهن سال ما را از نو جوان کند. هدف آموزش زبان انگلیسی در هند پرورش کارمندان اداری و در عین حال آشنا کردن هندیان با جریان های فکری غرب بود، در نتیجه یک طبقه ی جدیددر هند به وجود آمد. طبقه ای که آموزش انگلیسی گرفته بود. **این طبقه هرچند تعداد افرادش محدود بودو با توده های مردم ارتباط نداشت، اما بالاخره رهبری نهضت های ملی تازه را عهده دار شد،** که در آغاز از ستایش انگلستان و افکار آزادی خواهانه ی آن سرشار بود... و با یک نوع خوش بینی امید داشت که انگلستان در موقع مناسب و شایسته با آزادی هند موافقت خواهد کرد».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۸۴۱)

کسی به میزان نهرو شایستگی ندارد تا از ظهور و خصوصیت قشری بنویسد که خود یکی از میان آن ها است. آیا چنین ویژگی هایی که نهرو بر می شمارد واجد آن را به کدام سو می کشاند: مردم آواره و گرسنه یا محافل انگلیسیان مهاجم و آیا ضرورت است تا بر این اعترافات نهرو، شرحی بیافزایم؟! این شناس نامه همان روشن فکری انگلیس زده هند است که نهرو شخصا ارائه می دهد. انگلوفیل هایی نظیر خود او که سرانجام اختیارات امور هند را به دست آوردند و به تر است بنویسم به آنان سپرده شد، تا اجرای وظایفی را که دربار انگلیس نیاز داشت تا آخرین قلم به عهده بگیرند که مقدم بر همه نجات جان پرسنل ارتش مستعمراتی هندوستان و نیز پادوها و خبر چینان و جاسوسان آن ها، از آسیب خشم عمومی مردم، به هنگام خروج و نیز بیرون راندن مسلمانان از هند بود که هر دو مقصد ملکه را با دقت کامل عملی کردند و بدین ترتیب ناگهان شاهد ظهور گاندی شدیم که بخشش و آرامش را توصیه می کرد و ناظر محمد علی جناح، که پرچم نو دوخته استقلال جغرافیایی مسلمین هند را به دست گرفت تا هند را از خطر توسعه طبیعی اندیشه اسلام برهاند و کنترل و نظارت عمومی بر مسلمانان آن منطقه را آسان تر کند، که در سراسر عمر شصت و چند ساله پاکستان دائما ناظر آن بوده ایم!

«مسلمانان هند علاوه بر جهات کلی و عمومی مخصوصا به خاطر جنگ انگلستان بر ضد ترکیه ی عثمانی و از آن جهت که انتظار می رفت انگلیسی ها جزیرة العرب و شهرهای مکه و مدینه و بیت المقدس را متصرف شوند به تکان درآمدند. بدین قرار هند پس از جنگ در حالت انتظار بود. با بی قراری و به شکلی اندک متجاوزانه و بدون امید زیاد انتظار می کشید. در ظرف چند ماه نخستین ثمرات سیاست بریتانیا که مردم هند با توقعات زیاد در انتظارش بودند، به صورت پیشنهادی برای تصویب قوانین و مقررات خاص و استثنایی به منظور سرکوب نهضت های انقلابی جلوه گر شد. به جای آن که آزای های بیش تر به مردم هند داده شود، تضییقات و فشارها بیش تر می شد... این قوانین قدرت فراوانی به پلیس می داد تا هر وقت هرکس را که مورد سوء ظن باشد، بازداشت کنند و هر قدر مایل باشند بدون محاکمه و یا به محاکمه ی مخفیانه در زندان نگاه دارند... در زمانی که فریادهای اعتراض بر ضد این قانون روز به روز بلندتر و دامنه دارتر می شد، **عاملی تازه همچون ابری کوچک در افق سیاسی هند ظاهر شد که به سرعت پیش آمد و توسعه یافت تا تمامی آسمان هند را پوشاند**. این عامل تازه «موهنداس کرماچند گاندی» بود که در زمان جگ از آفریقای جنوبی به هند بازگشته بود و حتی در زمان جنگ در کار سربازگیری برای شرکت در جنگ به همراهی بریتانیا نیز شرکت کرده بود. گاندی به خاطر فعالیت ها و دنبال کردن مبارزه ی عدم خشونت (ساتیاگراها) در آفریقای جنوبی، در سراسر هند شهرت داشت».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۱۳۷۵)

مردم آفریقای جنوبی پیشنهاد عدم خشونت در مبارزه علیه زورگویان اروپایی از سوی گاندی را پس زدند و بدین ترتیب مامور امتحان همان سیاست در میان مردم هند شد که به خصوص با سرسختی مسلمانان، روز به روز برای دربار انگلیس خطرناک تر می شدند. شیوه ای که در اخراج انگلیس از هند، چنان که به خواست خداوند در کلیات وارد آن خواهم شد، تاثیر عمده نداشت و سرانجام با شلیک سه گلوله از سوی انقلابیون هند پاسخ گرفت. آیا گمان نمی کنید تسلط لیبرال های انگلوفیل بر هندوستان آزاد شده به ترین علت واماندگی و توقف قشرهای عظیمی از توده هند در چنین فقر مطلقی باشد؟ تکنوکرات های عمدتا از خانواده های اشراف، که چندان دغدغه ملی و بین المللی ندارند و عزیز کرده استعمار کهنه و امپریالیسم نواند؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۱۸ دی ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۶

(مقدماتی بر نتیجه ۵۴، حقه بازی ها در هند، ۲۳)

این آخرین یادداشت در موضوع هند است، هرچند هنوز به مطالبی و از جمله برچیدن ناندانی و تخریب عاشق خانه تاج محل نپرداخته ام، که اشتهار ابلهانه ی آن قصه ای بس تلخ و دراز دارد و تنها به کار درک وسعت میدان جعل و قدرت جاعلان جا خوش کرده در کنیسه و کلیساهای جهان می آید. عاقلانه تر دیدم اینک و پس از اخراج کامل امپراتوران مغول از هند، خرت و پرت های باقی مانده و منسوب به آنان را نیز یکجا روانه رودخانه گنگ کنم. هندوستان در آن ۲۵۰ سالی، که مستقیما در اختیار و زیر نظر کنیسه و کلیسا می گردید، نه فقط به مرکز و منبعی از خرافات و دریای متلاطمی از عقاید گوناگون تبدیل شد، که از توان هر ملتی، حلوای نذری لقمه لقمه می سازد، بل با استفاده از نیروی گرسنه و بی کار و ارزان و فراوان هند، از آن سرزمین پایگاه و بنگاه و کارگاه بزرگی ساختند، برای تدارک ملزومات و باسمه های مجعول و رنگین، از آرایش کتاب و قلمدان و تابلوهای نقاشی و مینیاتورهای چند منظوره مغولی و قصه بافی های شاه نامه ای و نمونه تراشی از اشیاء باستانی و ضرب سکه تاریخی برای ملت های منطقه، چنان که تمام باورهای بی اساس موجود، در ذهن عوام و خواص ما، چون تدوین فرهنگ های فارسی، تولید زردشتیگری، انتشار خط و کتاب اوستا، پرورش نسل هایی از شاعران و دیوان داران بزرگ و کوچک و صاحبان مکاتب نغمه سرایی و غزل بافی کافرانه و کوچاندن و پروراندن نسلی از فارسیان گریخته از شمشیر عرب، که ظاهرا و شاید هم بر اثر عواقب همان هول نخستین، عقیم شده و تکثیر عددی و طبیعی نداشته اند؛ سوقات و برخاسته ای از هند است. به راستی جای برداشتی شگفت در آزمایش قدرت و استحکام مکاتب است، هنگامی که می بینیم نیمی از مردم هند را، بی دشواری ملموس و معین و حتی به آسانی، پیرو و دنباله روی متعصب ۱۶۰۰ پاره عقیده و فرهنگ و زبان بی ریشه و با کاربرد اندک کرده اند، که در هند شلوغ و با جمعیت امروز هم به هر فرقه بیش از ۶۰۰ هزار مومن نمی رسد، حال آن که در همان اوضاع و احوال، نیمه مسلمان هند، پله ای از نردبان بلند و بر آسمان شده ی **لا اله الا الله** پایین نیامده اند!

«در عربستان فقط دو شهر کوچک مکه و یثرب در نزدیکی دریا وجود داشت، سایر قسمت های این سرزمین مسکن مردم صحرا نشین و اهالی آن بیش تر بدوی و بادیه نشین بودند. **معاشران و رفیق های دایمی آن ها شترهای تندرو و اسبان زیبای ایشان بودند**. حتی الاغ نیز دوست وفاداری برای ایشان بود که به خاطر نیرو و مقاومت قابل ملاحظه اش ارزش فراوان داشت. **تشبیه کردن کسی به الاغ و خر احترام شمرده می شد** و مانند سایر کشورها مایه دشنام و تحقیر

نبود... این صحرا نشینان مردمی مغرور و حساس و جنگ جو بودند که به صورت قبایل و خانواده های بزرگ زندگی می کردند و اغلب میان این خانواده ها و قبایل جنگ وجود داشت. هر سال یک بار همه با هم صلح می کردند و برای زیارت مکه می رفتند که در آن جا بت های گوناگون کوچک و بزرگ خود را نگاه می داشتند **و مافوق همه یک سنگ سیاه را می پرستیدند که کعبه نام داشت**... بعضی از عرب ها مسیحی و بعضی هم یهودی بودند اما بیش تر ایشان بت پرست بودند که ۳۶۰ بت بزرگ و کوچک و سنگ سیاه کعبه را که در مکه بود می پرستیدند».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۲۸۸)

نهرو از دشمنان بی خرد اعراب و اسلام و مسلمین و نظیر دیگری بر زرین کوب خودمان است و شناخت او از اسلام در محدوده همان قصه های جاری از مولفان جاعل و مزدور کنیسه و کلیسا پرسه می زند. مورخ می داند ورود به تاریخ هر کشور و منطقه و جهان، نیازمند آگاهی پروسواس از اسناد و اطلاعات مربوطه است وگرنه قادر به ارائه نظری نخواهد شد که در مقابل منکران و منقدان قابل دفاع شود، چنان که خود بارها به تورات و انجیل رجوع عمیق داشته است، اما نهرو درباره اسلام و بتکده مکه و بت سنگ سیاه و اعرابی که به الاغ احترام می گذارده اند و آن بخش از صفحات کتاب اش که عوامانه رسوخ اسلام را حاصل حربه شمشیر دانسته؛ بی شک حتی آیه ای از قرآن را نخوانده و از مبانی آن چیزی نمی داند، که اگر می دانست از بنیان گذاری موحدانه و ابراهیمی کعبه و نیز جایگاه پست الاغ در قرآن آگاه می شد، که خداوند نادانی ماهوی یهودیان را به خصائل آن حیوان تشبیه کرده و کمثل الحمار گفته است! از این طریق می توانیم با یقین کافی نهرو را دانه ای از تسبیح بلند خدمت گزاران به کوشش های چهار قرن اخیر کنیسه و کلیسا در مقابله با گسترش اسلام و بستن انواع اتهام به مسلمانان بدانیم. اما قرار بود مقوله و مطلب هند را کوتاه کنم که بی کنترل رفتار قلم شاید دنباله کلام باز هم مخل شود و به یادداشت های دیگری بکشد. پس آن پرده را بدرم و آن نقدی را شماره کنم که مسلمین هند به سعی امثال گاندی و نهرو و اقبال، با برنامه ریزی و سرپرستی کنیسه و کلیسا، از دست داده اند.

«تنها گروهی که از آغاز با انگلیسی ها سر ستیز داشتند و همواره در دوران سلطه انگلستان بر شبه قاره هند به شیوه های گوناگون و نحوه های مختلف به طور آشکار و نهان با آن ها می جنگیدند، مسلمانان بودند و انگلیس ها هم از همان آغاز به خوبی می دانستند که این گروه با آنان سر آشتی نخواهند داشت و بنا بر این صلاح خود را در این دیدند **که از طریق کمک و استمالت و تشویق و تطمیع هندوها مسلمانان را بکوبند**... در این جا نقل قسمتی از بیانات یکی از فرمان روایان انگلیسی هند به نام لرد آلن برو، را می آورم که در سال ۱۸۴۳ صریحا گفته بود: «مسلمانان به موجب طبیعت دین خود دشمن سرسخت ما هستند و بنا بر این ما باید رضایت هندوها را جلب کنیم». به این ترتیب انگلیسی ها از بدو ورود به شبه قاره هند مسلمانان را به انواع و اقسام تحت

فشار قرار داده و در عوض با هندوها از در مسالمت و اتحاد درآمدند و همواره با تمام قدرت در تحبیب آن ها کوشیدند».

(عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۶)

پاکستان کشوری نوپدید است، تاریخ مستقل ندارد و در میان ده ها مکتوب مربوط به آن سرزمین، جز شروحی بر جغرافیای انسانی، روابط خارجی، منابع اقتصادی، مشکلات و مسائل سیاسی داخلی و خارجی، معرفی محصولات کشاورزی و تولیدات صنعتی و نیز دشمنی و جنگ های اخیر آن کشور با هندیان نمی خوانیم، که به مواضع و مواقع پس از به اصطلاح استقلال آن کشور مربوط است و تقریبا منبعی نیست که از بنیان تاریخی آن رخ داد نوشته باشد که موجب پیدایش دولت پاکستان شد. گویی مقدر و قرار بوده است ناگهان پاکستان نیز همانند کویت که انگلستان در سال ۱۹۶۱ از عراق جدا کرد، از هند مجزا و مستقل شود! تنها استثنای در دسترس، همین کتاب ولیان بود که به گونه ای حیرت آور و هرچند مختصرا، به مبانی تولید کشور پاکستان پرداخته است. ولیان را همه می شناسیم و می دانیم همان اندازه مسلمان متعصبی نبود که پرونده ی آموزشی و سیاسی مجربی داشت. دانشکده افسری و حقوق را گذرانده و صاحب منصب نظامی بود، در علوم سیاسی دکترا داشت و جدای این مستندات کاغذی، تجربه ای طولانی در مراودات اجتماعی و مقامات دولتی، همقدر مسئولیت وزارت تعاون و امور روستا ها را پشت سر گذارد، مدتی استاندار و نایب التولیه آستان امام رضا در خراسان بود که ظاهرا سفرهای چندی نیز به پاکستان داشته است. چنین است که تصویر ولیان از سازش غاصبین انگلیس با روشنفکری هند علیه مسلمین، یک بیانیه ی تبلیغاتی و مظلوم سرایی متعصبانه نیست، حقیقتی است که با ملاحظه ی رفتار و گفتار نمونه هایی چون گاندی و نهرو و سرانجام آن که نابودی گروه های انسانی بسیار از مسلمین و اخراج طلب کارانه نیمی از مردم هند به بهانه اعطای استقلال بود، اثبات می شود.

«هندوها روز به روز **با برخورداری از حمایت و پشتیبانی بی دریغ انگلستان و کمک بی حد و حصر آنان**، در کلیه ی شئون دولتی و ملی نضج گرفتند تا آن جا که دیگر به هیچ وجه مسلمانان را به حساب نمی آوردند و علنا با تمام خواسته های آنان مخالفت می کردند و آن قدر در این راه پیش رفتند که برای از میان بردن زبان اردو، که زبان رایج در میان مسلمین بود، نهضتی را به وجود آوردند تا از این راه با از بین رفتن این زبان، زبان انگلیسی و لهجه های هندی را جای گزین آن کنند».

(عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۷)

بدین ترتیب معلوم می شود سران آزادی خواه مورد حمایت انگلیس در هند، زمانی به جریان مبارزه علیه تسلط انگلستان وارد شدند که هنگام تقسیم کرسی های سیاسی و اجتماعی آن هم به شرط دعوت عمومی به آرامش و عدم خشونت رسیده بود، تا سپاهیان ملکه بی دغدغه از انتقام، هند را ترک کنند. در حقیقت موضوع استقلال هند زمانی در دستور کار دولت و دربار انگلیس قرار گرفت که نه فقط کف گیر ملکه به علت مخارج غول آسای جنگ جهانی دوم به انتهای دیگ خورده و تامین هزینه های نظامی هند را دشوار و حتی غیر ممکن کرده بود، بل هندوستان نیز دیگر چندان چیز دندان گیر، مناسب اشتهای غارتگران نداشت. تمام این مقدمات مورخ را قانع می کند که پروژه ی یهودی هجوم به هند، از آغاز بخشی از تدارکات جهانی مشرکین برای کنترل رشد بی صدا و پر از مسالمت اسلام و در این مورد با کمک روشنفکران تربیت شده در انگلیس و شمن های مذاهب هند بوده است.

«انگلیسی ها مصلحت را در این دیدند که **مبارزان اصلاح طلب** را به نوعی سرگرم کنند و با تشکیل جمعیتی که این اصلاح طلبان را گرد هم آورد، تا نظریات اصلاحی خود را بیان کنند، تا به اطلاع فرمان روای کل هندوستان برسد، روی موافق نشان دادند و به این ترتیب اولین پایه های **حزب کنگره ملی** با موافقت و کمک انگلستان گذارده شد».

(عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۹)

لااقل امروز برای ما مفهوم پنهانی این گونه اصلاح طلبی ها آشکار است، زیرا اصلاح طلب تقاضای سهمی از میوه دارد و انقلابی به ریشه می کوبد. بخش عمده مسلمین عضویت و پیوستن به حزب فرمایشی کنگره را نپذیرفتند و بنیاد تشکل مستقیم و مخصوص خود را با استفاده از شرایط جدید و ضعف دولت انگلیس پایه ریختند که بعدها به حزب مسلم لیگ معروف شد. تشکلی که نشان می داد مسلمین هند، از هیچ بابت و باب، یک گروه اقلیت نبودند و قدرت اسلام در هند برابر با قدرت هندوها بوده است.

«متفکر بزرگ اسلامی، علامه شهیر دکتر محمد اقبال، که در حقیقت تئورسین بزرگ مسلمانان هند به شمار می رفت، نخستین کسی بود که با توجه به تاریخ گذشته و امکانات آینده و وقایعی که به اجمال ذکر آن ها گذشت، طرح ایجاد پاکستان مستقل را رسما اعلام و در سال ۱۹۳۰ به ریاست کنفرانس سالانه مسلم لیگ انتخاب شد و با لحن نافذ و موثری مسلمانان را به کشور مستقل پاکستان دعوت می کرد و پس از آن همواره در صدد یافتن شخص شایسته و لایقی بود که بتواند سکان کشتی شکسته مسلمانان هند را به دست گرفته و هدایت کند. اقبال در جست و جوی خود فرد مورد نظر را در قالب محمد علی جناح یافت که **در آن زمان در انگلیس بود**».

(عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۱۰)

مدتی است به سعی امثال شریعتی، با اوضاع و احوال اقبال آشناییم و او را می شناسیم که جدای تشویق مسلمین هند به کسب استقلال و خارج کردن نیروی اصلی مقاومت از هند، که آسوده خیالی کنیسه و کلیسا و دربار ملکه را به دنبال داشت، نخبه مولانا پرستی پر انرژی در تبلیغ مثنوی، مدافع تاریخ شاه نامه ای ایرانیان، عامل شیوع شعر فارسی و هوادار فلسفه ی اسلامی امثال ابن سینا و ابن مسکویه و ابن تیمیه و جاحظ و بیرونی بود، که مجموعا از ماموریت فرهنگی او در بین مسلمین پرده برمی دارد. اقبال راهی را گشود که بعدها ابوالکلام آزاد آن را تا مرحله ی ذوالقرنین قرآنی خواندن کورش طی کرد.

«پس از پایان جنگ جهانی دوم و اعلام موجودیت هند مستقل و وقایع خون آلود و هولناکی که در تاریخ ۱۶ اوت سال ۱۹۴۶ روی داد، کنگره ملی هند در روز سوم ژوئن سال ۱۹۴۷ موافقت خود را با قطع نامه مربوط به تقسیم شبه قاره به دو کشور هند و پاکستان اعلام کرد و بدین ترتیب سرانجام در سرزمینی که مذهب بیش از هر عامل دیگر موثر بود، و کلیه شئون جاری در ترازوی آن وزن می شد، **مسلمانان موفق شدند** برای حفظ حیات و موجودیت و سلامت و صیانت و بقای خود وطن مستقلی را به وجود آوردند».

(عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۱۱)

مورخ حرف آخر خود در این بررسی های هند را، با نصب نقل بالا اعلام می کند و توجه می دهد که بومیان هر آب و خاکی با جدایی جغرافیایی کوچک ترین بخشی از سرزمین پدری موافقت ندارند و برای بازگرداندن حوزه ی اختیار ، نسبت به هر قطعه از خاک خود، سرسختانه می جنگند. امروز مفهوم موافقت داوطلبانه کنگره ی ملی هند، با جدایی پاکستان را می دانیم که مسلمانان را مجبور و نه موفق کرد تا برای بقا و گریز از قتل عام رسمی و این بار با دست کارگزاران به قدرت رسیده انگلستان در هند، به ترک سرزمین اصلی و قناعت به پاره ی کوچکی از آن بسازند. بدین ترتیب نیمی از هند را از دست مسلمانان بیرون کشیدند و خطر کامل تسلط مسلمین به شبه قاره را رفع کردند و اسلام را در آن منطقه به محاصره و اختیار خود درآوردند، که تنش های سیاسی و مذهبی شدید در پاکستان برترین شاهد آن است.

«قریب ده میلیون از نفوس مسلمان هند در بدو تاسیس پاکستان سرزمین اجدادی خود را ترک و به عنوان مهاجر و پناهنده از ترس کشتار به دست هندوها که در آن ایام عداوت مخصوصی را نسبت به مسلمانان اعمال می کردند به کشور جدید التاسیس پاکستان مهاجرت کردند، که موجب بروز مشکلاتی برای دولت جدید پاکستان شد».

(عبدالعظیم ولیان، پاکستان، ص ۹)

مسلم است در کشوری که نیم جمعیت آن از شمال تا به جنوب مسلمان و در آخرین دهه های حضورشان در هند پیوسته مورد آزار هندیان با موافقت و همدستی انگلستان بوده اند، آتش سوزی مجامع و امکنه مخصوص مسلمین به حضور مغولان نیاز ندارد، هرچند بسیاری از آن بنا ها بقایای مراکز اسکان و استراحت سران نظامی انگلیس و یا کلیساهای محلی بوده است.

«در دیوارهای داخل مقبره، طرح های خارجی سطح افقی با سنگ نوشته هایی از قرآن کریم تقسیم بندی شده اند. در ۱۰۱۱ قمری **تمام آگرا تحت تاثیر نقاشی مادونا یا تصویر حضرت مریم قرار گرفته بود** که کشیشان یسوعی در محراب های شان از آن نگهداری می کردند. این تاثیر چنان بود که اکبر نیز خواستار نمونه ای از تصویر مادونا شد و سپس این گرایش در فرزند او جهانگیر هم پیدا شد، چنان که دستور داد نقاشان عکس های غربی را کپی کنند و نیز از **تصاویر قدیسین و مضامین مسیحی** برای تزیین دیوارهای قصر خود و حتی مقبره پدرش استفاده کنند. گفتنی است که مانریکه نیز **تصویری از حضرت مریم را روی دروازه ی مقبره ی اکبر** مشاهده کرده بود و افزون بر این در راهروی بنا تصاویری از صورت هایی دیده شده که شبیه پدران روحانی فرقه یسوعی بوده است که نشانه تاثیر مسیحیت طی فرمان روایی اکبر است که تا زمان شاه جهان ادامه داشته است».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد نهم، ص ۷۲۰)

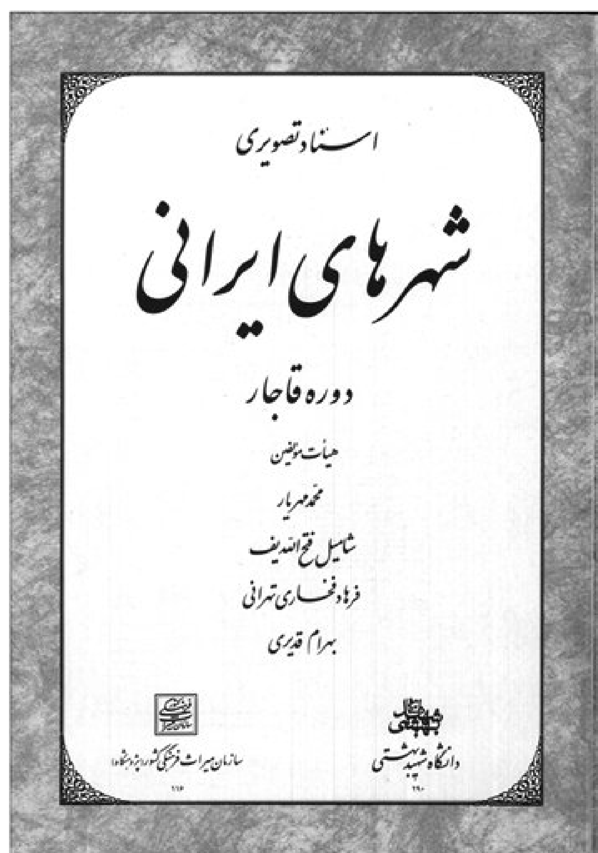
آیا دل بستگی اشکانیان، به خط و فرهنگ و خدایان یونانی را به یاد نمی آورید، که در این جا به مغولان مسیح پرست منتقل کرده اند؟! حالا و با این نشانه ها باید بار دیگر به علت تولید و شناخت مغولان مسلمان در هند پرداخت که مقبره ی معروف ترین امپراتور آن را به صورت کلیساهایی می یابیم که با افزوده ای جدید از آیات قرآن متبرک کرده اند! کلیسایی که نمی توان معلوم کرد مورد رجوع سربازان و سران کدام هنگ و لشکر ملکه انگلستان بوده است؟! (ادامه دارد)

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۷

(مقدماتی بر بررسی کتاب شهرهای ایران در دوران قاجار، ۱)

اگر مراجعه کننده به انبوه نوشتارهای پیشین، با صورت حقیقی تاریخ و فرهنگ مردم شرق میانه آشنا نشده بود و چند یادداشت نهایی در پیش هم نتوانست مرکزی را به او بشناساند که کارگردانان آن به وجهی وقیحانه هستی و هویت مردم این منطقه را بازیچه پنداشته اند، پس بگذارید به راه خود رود و اصطلاحا نان و ماست خود بخورد، که اهل کوچه و راسته حقیقت طلبان نیست و فرصت می طلبد و بهانه می جوید تا از جمع بنیان اندیشان بیرون زند. اینک با سجده شکر از مدد الهی در عرضه نظر، اعلام کنم به چند یادداشت پایانی مدخل ایران شناسی بدون دروغ وارد شده ام و به حقیقتی می پردازم که موجب فروغ چشمان و کوری ابصار دیگری خواهد شد.



این نقش روی جلد کتابی است که مستند نهایی برای اثبات درستی آن همه مدخل نوگشوده قرار داده ام. کتابی کاملا رسمی که به سعی میراث و دانشگاه شهید بهشتی، و به همت یک هیئت مولف، از اسناد پستوهای دولتی بیرون کشیده اند و صحت کلی داده ها و مستندات آن قابل تردید نیست.

«شهرهای ایرانی با پشت سر گذاردن رویدادهای جهانی در **دو قرن اخیر** دگرگون شده و چهره اصیل آن ها در پس غباری از دست آوردهای روزافزون امروزی مکتوم مانده است به طوری که کم تر می توان خطوط اصلی آن ها را بازشناخت».

(هیئت مولفین، شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۵)

زبان مقدمات کتاب، در پی اثبات تحولاتی است که در دو قرن اخیر شامل ظواهر فنی شهرهای ایران شده و ساختار معماری آن ها را برهم زده است. طبیعتا کتاب از امکانات تصویری حاصل ظهور ابزار عکاسی سود نبرده و خود حکایت قابل برداشت تاریخی دیگری است که معلوم می کند در قریب دو قرن پیش، هیئتی از نقشه برداران، ارتش تزار، سال های متمادی، بدون احساس مزاحمت های دولتی و رسمی و مرکزی و محلی، شهرهای اصلی ایران را برای مقاصد اطلاعاتی و نظامی روسیه، مساحی و نقشه برداری کرده اند! مطلبی که به تنهایی بی صاحبی این سرزمین را از پوریم تا حوالی تحولات مشروطه خواهی اثبات می کند.

«سفرهای شاه قاجار به فرنگ، نقطه عطفی در گزینش ظواهر پیش رفته اجتماعی و هنری اروپائیان گردید و خیال همباز شدن با پیشرفت های علمی اروپا را در سر می پرورانید ولی چون زمینه های اجتماعی – اقتصادی تولیدات فرهنگی فراهم نبود تنها به انعکاس ظواهری از هنر و معماری غربی در بناهای دربار سلطنتی بسنده شد و در برخی از موارد سرکردگان حکومتی به تقلید از دربار و در رقابت با یکدیگر ترکیبی از معماری سنتی با جزئیات هنر وارداتی را پدید آوردند، که با رواج آن جلوه تازه ای در معماری ایرانی ظاهر گردید. به موازات این تحولات ظاهر فریب، معماران سنتی این دوره راه تعالی می پیمودند و **در ادامه گذشته درخشان معماری سنتی و اعتبار شهرهای ایرانی** به خلاقیت های تازه ای در ترکیب و سلسله مراتب اندام های شهری پرداختند. محله های مسکونی رنگ و بویی تازه می یافت و هر یک بر حسب موقعیت شهر و نیاز های اجتماعی تجربه می شد. عرصه های متنوع بازارها با فضا های فرهنگی آموزشی و بنا های مذهبی به نحوی شایسته در هم آمیخت **و مساجد سلطانی در شهر های بزرگ و در جای مناسب شکل گرفت. تکیه ها و حسینیه ها و زینبیه ها در عرصه های خدماتی مراکز محله های جدید در اشکال گوناگون و چند عمل کردی پدید می آمد**».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۵)

بفرمایید و در باغ پر از خاشاک و نهال سن زده و علف های هرز بررسی های معماری ایران سیاحت کنید. مقدمه نویسان کتاب، با کمال حیرت، معماری میانه ی عهد قاجار را تلفیق و جلوه ای از ترکیب ابنیه سنتی و غربی شناسانده است و اگر هریک از بناهای دویست سال پیش تا عهد رضا شاه را، که عمدتا میراث قاجاری در تهران و شیراز است، زیر ذره بین بگذارید، حتی گوشه ای یادآور معماری سنتی ایران در آن نخواهید یافت، زیرا اصولا گفت و گو از معماری بومی و ملی ایران، از زمان بروز فاجعه ی پوریم تا دو سه قرن پیش فاقد نمونه و وجاهت است. آن چه در نقل بالا مورخ را دچار افسون زدگی می کند، آن اشاره مقدمه نویس کتاب، به تاثیری است که مسافرت شاهان قاجار در پیدایش بناهای بازار و مساجد و حسینیه ها باقی گذارده است!!؟

«در کتابی که در پیش رو دارید مجموعه ای از نقشه ها ی شهر های ایرانی را خواهید دید که در نیم قرن اول حکومت قاجاریه توسط افسران نظامی روسیه تزاری به منظور ثبت و ضبط اطلاعات اجتماعی و فرهنگی **برای بهره برداری های نظامی و سیاسی فراهم شده است** و اغلب آن ها حاشیه نویسی مفصلی به زبان روسی دارد. مجموعه نقشه ها که اغلب شهر های مهم ایران را شامل می شود در زمان خود با دقت فوق العاده تهیه شده و گفته می شود نقشه های اصلی

رنگین کار شده اند و از لحاظ فنی و هنری نیز شایسته تحسین اند. **با این ترتیب هر یک از آنها سند منحصر به فردی از تاریخ معماری و شهرسازی ایرانی بشمار می آیند.**»

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۷)

ظاهرا ترتیب دهندگان کتاب تنها مجذوب مقدمات فنی و هنری اریژینال های نقشه برداری روس ها از شهرهای بزرگ ایران بوده اند و به آشوبی توجه نداشته اند که این نقشه ها در برداشت تاریخی قرون اخیر و کل تاریخ نویسی رسمی موجود، برپا می کند. مطلبی که برای نخستین بار در این یادداشت های نهایی به عنوان شاهد صالح و مقتدری بر صحت تمام داده های مجموعه نوشتارهای **تاملی در بنیان تاریخ ایران** ارائه خواهم داد.

«تهیه نقشه های این مجموعه با همیاری آقای پروفسور شامیل فتح اله یف (رئیس وقت انستیتوی معماری و آکادمی علوم باکو و رئیس آکادمی بین المللی معماری کشور های شرقی) امکان پذیر شده است. کما اینکه پیش از این اطلاعاتی از وجود این نقشه ها در دست نبود. ایشان میکرو فیلم نقشه ها را بمنظور بررسی و مطالعه معماری و شهر سازی دوره قاجار جمع آوری کرده بودند و از همین جهت نتیجه تحقیقات خود از بررسی نقشه ها را برای چاپ انتشار در ایران ارسال داشتند. لازم به اشاره است که میکرو فیلم نقشه ها و متن تحقیق یاد شده ارمغان سفر آقایان بهرام قدیری و دکتر فرهاد فخاری تهرانی از شرکت در «سمینار بین المللی معماری کشور های شرقی» است. برنامه معرفی نقشه ها و ترکیب کتاب حاضر کار مشترک دانشگاه معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی و سازمان میراث فرهنگی کشور است که با حمایت اقای دکتر هادی ندیمی و آقای مهندس سراج الین کازرونی و با نظر هیأت علمی نظم گرفته است.» (هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۷)

پس کتاب **شهرهای ایران در دوره قاجار** به راستی صاحب پدر و مادر است و با سایر لفاظی ها، در همین موضوعات که بی ارائه اسناد سالم و لازم، از عهد داریوش و خشایار هخامنشی در باب شهرهای ایران به وجهی درهم و برهم همانند نمونه زیر نوشته اند، به کلی متفاوت است.

«فلاندن و کُست، دیولافوا و بسیاری دیگر، از آثار معماری وشهرسازی و به طور کلی از آثار تمدن دنیای کهن نقشه های ارزنده ای فراهم آوردند که به جز ارزش تاریخی، هنر ایشان ارزش مضاعفی

را پدید آورده است که به نوعی از درجه و اهمیت علمی والایی نیز برخوردار است تا جایی که بسیاری از آثار ایشان جزو ارزش های ملی و فرهنگی کشور محسوب می گردد».

(هیئت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۲)

پیش تر به صورت نقاد به رسامی هایی وارد شده ام که سیاحان غالبا دروغین غربی از مدارج معماری بومی و ملی ایران فراهم داشته اند و معلوم شد آن نقاشی های بی اساس تا چه حد ملهم از ذهنیات و مغایر با بقایای موجود بود.

«مدارک تصویری بی همتایی از شهرهای ایرانی در این کتاب معرفی شده است که طی نیم قرن از حدود **یکصد و هفتاد پنج سال پیش** با قدم شماری و وسایل نقشه برداری آن زمان در چند نوبت توسط نقشه برداران نظامی روسی به منظور ثبت و ضبط اطلاعات نظامی برداشته و ترسیم شده است. در نگاه اول می توان از این نقشه ها چنین دریافت کرد که: در آن زمان شهر های ایرانی همچون روزگاران کهن دارای **برج و بارو و ارگ به ویژه باغ های میوه و گل** بوده و حال و هوای سیمای عمومی شهر و همچنین توالی و تقسیمات داخلی و سلسله مراتب عملکرد عرصه های شهری با ترکیبی از نظام شهر های دوره های اسلامی و حتی پیش از آن قابل مقایسه به نظر می رسد».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۹)

به راستی نمی توان منظور مقدمه نویس را از ترکیب لفاظانه «نظام شهرهای دوران اسلامی» درک کرد، زیرا یافتن یک شهر ایرانی تا قرن دوازدهم هجری و مقدم بر دورانی که در همین توصیفات دست و پا شکسته کنونی از برآمدن اصفهان و کاشان گفته اند، از صورت حال کوچک ترین شهر اسلامی در ایران سخنی نمی توان گفت. مطلبی که در دنبال بدون هیچ مشکل و کمبود اسناد به اثبات خواهد رسید.

«اما نقشه برداری زمینی از شهر های ایرانی که توسط نقشه برادران نظامی ارتش روسیه صورت پذیرفته است **از یک سو از لحاظ نظامی دقیق و قابل محاسبه و ارزشمند و به لحاظ هنری شایان توجه است و از سوی دیگر زنجیره ای از پرسش های گوناگون را پیش می کشد که به دنبال یکدیگر می آیند و بدون توریق تاریخ از پیش اندیشه ای بر آن متصور نیست**».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۹)

متن بالا در لفظ عوام، از صدای افتادن دو قرانی مقدمه نویس خبر می دهد که ظاهرا از آسیبی با خبر است که انتشار نقشه شهرهای ایران در اوائل عهد قاجار در برداشت های تاریخی تولید می کند و چنان که می خوانید از سئوالاتی می گوید که انتشار این نقشه ها در اندیشه محقق می رویاند و صد البته از طرح پرسش ها ابا دارد و گریبان اندیشه اش را از پرداختن به آن ها آزاد اعلام می کند!

«روسیه در جنگ های **۱۸۱۳ و ۱۸۲۸** میلادی و تحمیل معاهده گلستان و ترکمان چای شهر های شمال غربی و شمال شرقی ایران را اشغال و ضمیمه خاک خود نمود و انگلیسی ها با اشغال جزیره خارک و بندر بوشهر طی معاهده پاریس در ۱۸۵۷میلادی. ایران را مجبور کردند از افغانستان چشم بپوشد و هرات را تخلیه کند».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۰)

به راستی حکایت دردآوری از خواب آلودگی صاحب تظران خودی و لودگی تاریخ پردازان اورشلیمی در تنظیم و تحریر هدفمند تاریخ ایران تا همین بیخ گوش ماست. زیرا کسی تاکنون از خود نپرسیده است در سرزمینی که تا ماقبل دوران قاجار، چنان که به دنبال اسناد تقدیمی، به خواست خدا اثبات خواهد شد، فاقد دولت مرکزی و شهر و روابط تولیدی و حتی حضور اولیه ی اقوام است، به طوری که مسجد شیخ لطف الله اصفهانی و شاه عباسی اش را به زمان رضا شاه ساخته اند و در اوج قدرت قاجار، نقشه برداران ارتش تزار، بدون برخورد معارض، سرزمین تحت لوای دربار سلطان قدر قدرت را قدم زنان و با مقاصد بهره برداری نظامی مساحی می کنند، از چه زمان و چه گونه و با دست چه کسی صاحب قفقاز و گرجستان و افغانستان شده است که روس و انگلیس از آنان بربایند؟!! و به عنوان نمونه مطلبی را بخوانید که معلوم می کند روسیه تزاری در زمان انعقاد عهد نامه گلستان، یعنی سال عقد آن قرارداد، به چه حال و روزی دچار بوده است؟!

«**جام جم ان لاین** :197 سال پیش در روز ۱۵ سپتامبر سال ۱۸۱۲ میلادي يك روز پس از ورود فاتحانه ارتش عظيم ناپلئون اول ، امپراتور فرانسه به مسكو آتش سوزي هاي وسيعي در اين شهر رخ داد و شهر مسكو كه ساكنانش قبلا تخليه شده بود در آتش ويران شد . دستور افروختن حريق را كنت رستو پشين، حاكم مسكو صادر كرده بود تا از استقرار ارتش بزرگ ناپلئون ، امپراتور فرانسه در اين شهر جلوگيري كند.



ناپلئون در راس يك ارتش عظيم ۵۰۰۰۰۰ نفري در ماه ژوئن سال ۱۸۱۲ ميلادي وارد خاك روسيه تزاري شده بود. ناپلئون و ارتش نيرومندش بدون آن كه نيروهاي روسي بتوانند در مقابل آن ها مقاومت كنند در خاك روسيه پيشروي مي كنند .**آن ها در سراسر مسير خود با سرزمين هاي سوخته مواجه مي شوند** .ناپلئون در ابتداي ورود به روسيه متوجه تاكتيك جنگي مارشال كوتوزوف فرمانده ارتش روسيه تزاري نشد . كوتوزوف از مصاف مستقيم با ناپلئون خودداري كرده و براي محروم كردن لشكر عظيم ناپلئون از تداركات، تمام روستاها ، دهكده ها و كشتزارهايي كه در مسير او بودند را تخليه و تخريب مي كرد .ناپلئون پس از اشغال شهر ويلينيوس در ليتواني در ۲۸ ژوئن متوجه تاكتيك دشمن شد كه قصد داشت با كشاندن لشكر عظيم ناپلئون به عمق خاك روسيه آن را فرسوده كند».

(جام جم، ۲۲ دی ماه ۱۳۸۸)

شاستاکوویچ برای ماجرای آتش زدن عمدی مسکو و دهات و شهرهای در مسیر ناپلئون، یک سمفونی بی نهایت قدرتمند به نام سمفونی ۱۸۱۲ دارد که تقلید صدای غرش توپ ها در آن شنونده را در میان صحنه های آن جنگ قرار می دهد. تاریخ از بی تحرکی بین المللی دربار تزار برای ترمیم لطمات حاصل از حمله ناپلئون به روسیه تا ۲۰ سال پس از شکست ناپلئون و بازگشت او به فرانسه خبر می دهد، اما برای ما گفته و نوشته اند که در همان دورانی که تزار و لشکرش با آتش زدن مسکو از مقابل ارتش ناپلئون عقب می نشسته اند، در جای دیگر مشغول انعقاد عهد نامه ی گلستان با ایرانیان شکست خورده بوده اند؟!! آیا کدام را دروغ بپنداریم، حمله ناپلئون به روسیه را، سوزاندن مسکو را و یا تسلیم ایران به روسیه و قرار داد و عهد نامه گلستان و یا همگی را؟!

«تهیه نقشه از شهر های ایرانی توسط کارشناسان فنی رسته نظامی روسی نتیجه برنامه های توسعه طلبانه ای است که **به جنگ های محلی بزرگ و کوچک و تحمیل معاهده هایی گران انجامید** که اغلب نتیجه رقابت های سیاسی و اقتصادی کشور های اروپایی برای سلطه اقتصادی و فرهنگی در منطقه بوده است».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۰)

باز هم با افاضات و شعارات رو به روییم، زیرا تهیه نقشه از شهرهای ایران برابر اعلام مندرجات منضم به هر نقشه به تقریب و تدریج در فاصله زمانی ۱۸۲۰ تا ۱۸۵۵ صورت گرفته، که جنگ و معاهده ای در کار نبوده است! آیا به راستی تکلیف محقق در میان این همه ادهاهای کج و کوله تاریخی و فنی چه گونه تعیین می شود؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۰۲ بهمن ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۸ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۸

(مقدماتی بر نتیجه ۵۶، بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۲)

کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، مدرک مقتدری است تا سرسخت ترین منکران و کهنه خیال باف ترین مخالفان بنیان اندیشی را به تعمق بیش تر بخواند، چنان که از خلال مقدمه ی آن کتاب با تصوراتی آشنا می شویم و مولفان ان را، به چنان ناممکنات نامعقولی متوسل می بینیم که از ردیف عادات متداول روشن فکر ایرانی هم بیرون تر است.

«**در اواخر ماه ژوئن سال ۱۸۴۰ م.** لایارد و هم سفرش میث فورد از بغداد روانه ایران شدند و تا سال ۱۸۴۲م. در ایران بودند و با ماموریتی که به اتفاق ستوان سلبی جمعی ناوگان دریایی هندوستان داشت رودخانه کارون را از نظر قابلیت کشتی رانی مورد بررسی قرار دادند و به **وسیله یک قایق موتوری** به نام آشور، محمره را به مقصد اهواز ترک کردند و در مسیر شوشتر **در یک سربالایی زورق شان به گل نشست** اما موفق شدند که **با زورق بخار تا جاده کوهستانی اصفهان قایقرانی کنند**».

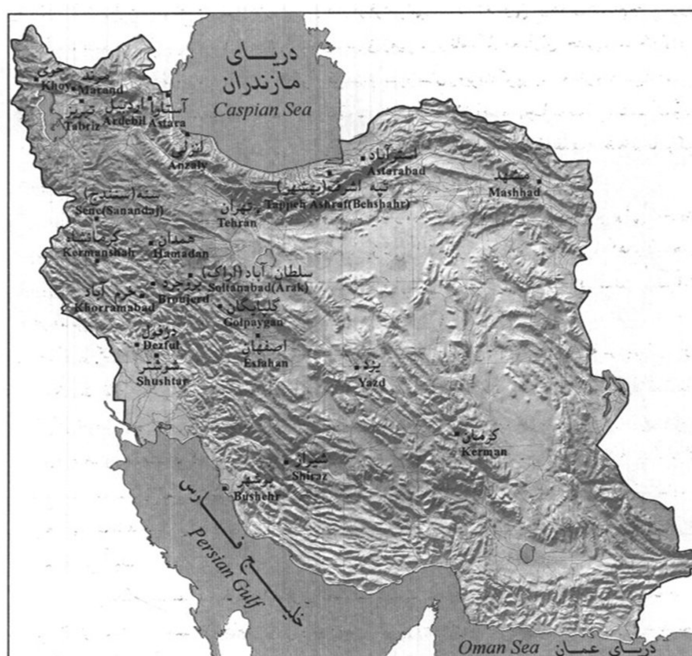
(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۳)

چند باری متن بالا را بخوانید که در آن از قایق موتوری در ۱۵۰ سال پیش سخن است، رود هایی که سربالایی دارند و قایق های بخاری که از اهواز به جاده های کوهستانی اصفهان شراع می کشند!!؟

«هر چند که مدارک تصویری شهرهای ایرانی به منظور انتقال اطلاعات نظامی توسط افسران روسی گرد آوری و اغلب تبیین شده است، اما به جز اطلاعات نظامی و اشاره به عوارض سوق الجیشی، تجهیزات جنگی و جمعیت شناسی و... تصویرهای علمی ارزشمندی هستند که از لحاظ بینش شهر سازانه و معماری و هنر نقشه برداری و نقشه پردازی به ویژه **از لحاظ بار هنری و تاریخی، حائز اهمیت و درخور توجه بسیار زیادند**».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۳)

نه فقط بنا بر تایید مقدمه نویسان، بل با رجوع به نقشه شهرها و توضیحات قابل تعقیب آن ها درباره ی مناطق و ارتفاعات و رودها و دهات و عوارض اطراف، بیننده کاملا قانع می شود که نقشه ها حامل بار فنی و علمی لازم و قانع کننده اند و می توانند به عنوان منابع محکم جغرافیایی و برداشت های تاریخی مربوط به حوزه های فرعی هر شهر، به کار روند.



نقشه برداری از شهرهای ایران، توسط ارتش تزار، از منظر مورخ دارای نقاط کور و معنادار چندی است و گرچه فشار کار را بر آذربایجان و کردستان و استان های شمالی ایران می بیند، اما نبود رشت و گرگان و قزوین و ارومیه، در این پروژه نقشه برداری که شهرهای سوق الجیشی و در مسیر حساب می شوند،

آن گاه که از سنندج و خوی و گلپایگان و دزفول و شوشتر و شیراز و با کمال تعجب بندر مسقط نقشه برداشته اند، راه نمایی است که یا آن شهرهای غایب را، در قریب ۲۰۰ سال پیش هنوز برنیامده و ناشناس بدانیم و یا دست کم نقشه های آنان را مفقود شده تصور کنیم. به هر حال سرگردانی عبور و عمل در رسم نقشه از شهرهای ایران، پی بردن به مقصود نهایی ارتش تزارها، در اقدام به چنین برنامه زمان بر و پر هزینه ای را دشوار می کند.

«تعداد و نوع نقشه و اسناد واصله جمعا سی و هشت مورد نقشه مربوط به ۳۱ شهر است که طی دوبار سفر به آذربایجان به دست آمده است. برخی از شهرها چند بار مورد توجه قرار گرفته و نقشه هایی با برنامه متفاوت از آن ها تهیه شده است. چهار مورد از نقشه ها مربوط است به شهر تبریز و سه مورد مربوط است به شهر خوی، سه مورد مربوط به شهر اردبیل، سه مورد شهر باکو و دو مورد بندر ریشهر بوشهر و دو مورد شهر استرآباد که خود نشانگر میزان توجهات نظامی به آذربایجان است. دیگر موارد نقشه ها مربوط است به دیگر شهرهای ایرانی، مرند، انزلی، مشهد، تهران، همدان، سلطان آباد (اراک)، گلپایگان، اصفهان، یزد، کرمان، سنه (سنندج)، کرمانشاه، بروجرد، خرم آباد، دزفول، شوشتر، شیراز، پیرمحمدشاه، مسقط، لنکران، (قلعه آستارا، قلعه لنکران، قلعه ارکوان) جمعا یک مورد، تپه اشرف (بهشهر)».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۱۳)

بدین ترتیب نباید و نمی توان به دنبال انگیزه های سیاسی و نظامی ثبت این نقشه ها کشیده شد و تنها باید با مراجعه به رسامی ها، وسعت روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی هر حوزه ای را تعیین کرد که با دیگر توانایی ها و امکانات طبیعی و جمعیت شناسی همان حوزه منطبق شود.

«قرن هیجدهم برای ایران قرنی توام با تلخکامی بود. جنوب خاوری این کشور **به تصرف افغان ها درآمد**. ازبک ها در شمال خاوری آن **به جمع آوری برده و به ایجاد مزاحمت می پرداختند**. روس ها در شمال آن **به غارت و چپاول دست می زدند**. غرب کشور مورد تاخت و تاز **مکرر سپاهیان عثمانی قرار گرفته بود**. خراج های ظالمانه ی پادشاه برجسته آن، نادرشاه مردم اش را فقیر کرده بود و مبارزه بی رحمانه خانواده هایی که بر سر دست یافتن به تخت و تاج ایران با یکدیگر رقابت می کردند کشور را قطعه قطعه کرده بود. تحولات تاریخی در قرن نوزدهم با روی کار آمدن آقا محمدخان قاجار و زمامداری سلسله قاجاریه مقارن شد که خود سرآغاز تحولات تاریخی مرتبط با زمان تهیه نقشه شهرهای ایرانی در فاصله سال های ۱۸۱۳ تا ۱۸۵۹ میلادی است... آغاز سلطنت آقا محمد خان قاجار ۱۲۰۲ هجری (۱۷۸۶ م) با فراهم شدن زمینه انقلاب فرانسه ۱۷۴۴-۱۷۸۹ م. مقارن بود. **وی پس از استرآباد و ساری در سال ۱۲۰۲ هجری تهران را مقر**

سلطنت خود قرار داد ... در تابستان ۱۰-۱۲۰۹ هجری (۱۷۹۵ م.) آقا محمدخان با **سپاهی مرکب از ۴۰۰۰۰ هزار نفر** عازم گرجستان شد. به واسطه ی عدم فرصت رسیدن به موقع کمک های روسیه به اراکیل پادشاه گرجستان، گرجی **ها نتوانستند در برابر حمله ایرانیان پایداری نمایند** و اگرچه شجاعانه جنگیدند لکن عاقبت منهزم و مجبور به تخلیه تفلیس شدند و **آقا محمدخان آن شهر را قتل عام کرد**... در بهار سال ۱۲۱۲ هجری (۱۷۹۷م) آقا **محمدخان به گرجستان لشگرکشی نمود**. آقا محمدخان پس از آن که با کمی صعوبت توانست از رود ارس (که در آن هنگام طغیان کرده بود) بگذرد، چند روزی در قلعه شوش (؟!) توقف کرد و در این جا بود که به دست یکی از غلامان خود کشته شد. فتحعلی شاه قاجار: (باباخان) بر مدعیان یکی بعد از دیگری فایق آمد و در تاریخ ۲۴ ماه ربیع لااول سال ۱۲۱۲ هجری (۱۶ دسامبر ۱۷۹۷ م.) رسما تاجگذاری کرد».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، صفحات ۲۰ و ۲۱)

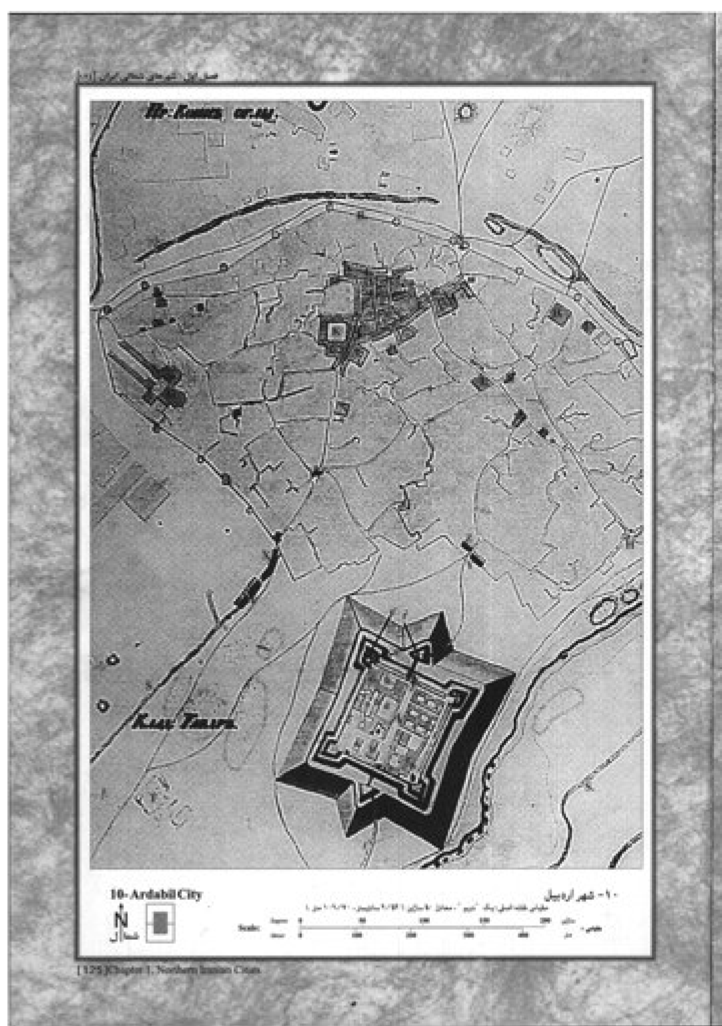
حالا با داستان کودکانه تری از آن به گل نشستن قایق موتوری در سربالایی رودخانه شوشتر،که ظاهرا از بغداد به اصفهان می رفته، مواجهیم. می نویسند در پایان قرن هیجدهم و به زمان آغاز سلطنت آغا محمد خان قاجار، جنوب شرقی ایران به تصرف افغان ها درآمده بود، ازبک ها در شمال شرقی برده جمع می کرده اند، روس ها در شمال دست به غارت می زدند، عثمانی ها خاک غرب ایران را به توبره می برده اند، نادر شاه که ظاهرا باید در همان مقر ازبک ها خیمه زده باشد، بیش از دیگران مردم را می چاپیده و در این گیر و دار است که آغا محمد خان با طلوع خود چنان صحنه را تغییر می دهد که با چهل هزار نفر به گرجستان حمله می برد و مردم تفلیس را قتل عام می کند تا دو سال بعد بار دیگر به گرجستان حمله کند، تا مبادا کسی را از قلم قتل عام انداخته باشد!!! چنین است سراپای تاریخ یهود نوشته ایران، که سطر و ثانیه ای از آن بی نزاع عمومی و رفتارهای عقب مانده ی بی توضیح، نگذشته است. مورخ برای تفسیر و توضیح این هیاهو و بلبشو، شرح دیگری جز این ندارد که شما را به دیدار نقشه شهرهای ایران در عهد قاجار و توضیحات منصوب بر آن ها دعوت کند و برای آرام کردن قهر کردگانی، از نقشه ی شهرهای آذربایجان آغاز می کند:

«در حاشیه نویسی نقشه ها پس از اشاره به نام شهر، مقیاس نقشه، سال تهیه نقشه و نام نقشه برداران در عنوان نقشه، مقداری مختصر با اشاره به جغرافیای تاریخی شهر، تحلیل شرایط سوق الجیشی با اشاره مختصر به راه و رودخانه و مشخصات عوارض طبیعی زمین، استحکامات نظامی و رفاهی شهر: ویژگی برج و بارو و خندق و خاکریز و پل و دروازه شهر بست و برج و باروی ارگ حکومتی شهر، دروازه های شهر، و همچنین مشخصات بافت شهری به اشاره به محله های شهر و کوی و برزن و ساختار اجتماعی اقتصادی شهر، بازار و میدان ها و مراکز مذهبی و اوقات تجمع در روزهای خاص و تاسیسات شهری، همچون جوی و پل و قنات و حمام و کارگاه و عمده

بناهای عمومی و خصوصی و بالاخره باغ ها و مزرعه های شهر برحسب مورد در نقشه ها منعکس شده است».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۷)

هرچند شروح وعده شده، غالبا ملهم از اوضاع کنونی شهرهاست و با حواشی قابل مشاهده نقشه ها انطباق ندارد، اما به هر حال اصل بی پیرایه ی نقشه ها جامع اند، مشخصات روشنگری از شهرهای عهد قاجار در ایران را از قلم نیانداخته اند و از هر بابت که بگیریم قابلیت ارجاع تاریخی و جغرافیایی و ارائه به منزله نمایش نوسانات و مختصات اجتماعی را دارند.



این رسامی شهر اردبیل در سال ۱۸۲۸ میلادی، یعنی قریب ۱۸۰ سال پیش، ۲۲۰ سال پس از شاه اسماعیل صفوی و ۴۰ سال پس از ظهور آقا محمد خان قاجار است که به صورت یک ستاره ی داود کامل و با مساحت نیمی از دانشگاه تهران دیده می شود. اگر بتوان قبول کرد شاه اسماعیل صفوی از این قلعه کوچک تشیع را در سراسر ایران گسترده و ده ها هزار لشکر برای جنگ با عثمانیان تجهیز کرده، پس می توان پذیرفت آغا محمد خان قاجار هم، احتمالا از تبریز، با چهل هزار سوار دیگر، به گرجستان تاخته است، که به زودی با رسامی نقشه آن شهر هم آشنا خواهید شد. به هر حال و بنا بر

مقیاس ذیل نقشه اردبیل، ضلع بلند شمالی - جنوبی آن، ۴۵۰ متر و ضلع کوچک شرقی - غربی۳۵۰ متر است، که محیط دیوارهای اطراف شهر را به ۱۶۰۰ متر می رساند. کتاب اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، شرح و توضیح بر این رسامی اردبیل را چنین می آورد:

«بر اساس نقشه سال ۱۸۲۸ میلادی، شهر در محل مسطحی استقرار یافته است. رود بالیخلی چای در محدوده اطراف شهر جریان دارد و بناهای شهری در دو طرف رودخانه استقرار نیافته اند، بل آن ها در سواحل مقابل رودخانه قرار دارند. از این رو اردبیل تا حدودی وضعیت یک جزیره را دارد و از آن جا که محدوده ی شهر بزرگ نیست، سیمای خاصی به شهر بخشیده است... اردبیل بر اساس قواعد فنون جنگی آن زمان ساخته شده است. شکل آن به صورت چهار گوش و پیرامون آن ۶/۱ کیلو متر است».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۴۳)

این آن اردبیل واقعی است که ۱۸۰ سال پیش در برابر چشمان نقشه برداران ارتش تزار قرار داشته است. اردبیل های متعدد و مختلف دیگری هم در کتاب های صادره از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب منعکس است، که آشنایی با آن ها بی فایده نیست:

«اردبیل در زمان اشکانیان و در میان شهرهای آذربایجان جایگاه ویژه ای داشت. نوشته اند قهرمان آذربایجان به نام رهام که از پهلوانان و از نژاد کیان بوده، در این دوره از اردبیل برخاسته بود. به این ترتیب بنای شهر اردبیل را بسیار کهن تر از زمان ساسانی باید دانست... برخی مآخذ بنای اردبیل را به سایر پادشاهان نسبت داده اند. از جمله حمدالله مستوفی آن را به کیخسرو پسر سیاوش منسوب می داند... بلاذری درباره فتح آذربایجان و اردبیل اخبار گوناگون نقل می کند. از جمله این که حذیفة بن یمان با فرمان ولایت آذربایجان از سوی عمر خطاب از نهاوند به اردبیل آمد. مرزبان آذربایجان در اردبیل در مقابل او سپاهی از شهرهای منطقه گرد آورد و چندی به مقاومت پرداخت... سال فتح اردبیل را به تفاوت در ۲۰ و ۲۲ هجری نوشته اند. یعقوبی فتح آذربایجان را در ۲۲ هجری به دست مغیرة بن شعبه ثقفی و در زمان خلافت عثمان می داند و خراج آن جا را سالانه کم و بیش چهار میلیون درهم ذکر می کند... اصطخری در ۳۴۶ قمری اردبیل را هنوز بزرگ ترین شهر آذربایجان و مرکز ولایت می خواند... پس از مدت کوتاهی، در ۶۱۸ قمری مغولان به اردبیل هجوم آوردند و نه تنها مردم شهر که ساکنان روستاها و شهرک های به قتل رساندند. یاقوت حموی که ظاهرا درست پیش از این روی داد شهر اردبیل را ترک کرده بود، خبر می دهد که میان مغولان و مردم اردبیل سه بار جنگ درگرفت که در دو جنگ اول، به واسطه مقاومت اهالی مغولان کاری از پیش نبردند... شاه اسماعیل صفوی قیام خود را از اردبیل آغاز کرد. او در محرم ۹۰۵ که هنوز بیش از ۱۳ سال نداشت،

با عده ای از پیروان خود به اردبیل آمد... در همین زمان تشیع مذهب رسمی کشور شد، حال آن که پیش از آن مردم اردبیل شافعی مذهب بودند. شاه عباس اول در اواخر شعبان ۱۰۱۴ فرمانی صادر و بر دارالامان بودن اردبیل تاکید کرد».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هفتم، ص ۴۷۷)

و از این قبیل صدها روایت دیگر که در میان شان گواهی یاقوت حموی که در شهر نبوده، اما نحوه ی دفاع مردم اردبیل در برابر مغولان را شرح داده، از همه مضحک تر است. کاش ممکن بود تا تمام منقولات در باب اردبیل قدیم را که در دائرة المعارف بزرگ اسلامی آمده، به این وبلاگ منتقل کنم تا بنیان اندیشان بدانند چه تل بزرگی از مهملات به صورت کتاب و مولفان دست ساخته را باید به دریا بریزند! (ادامه دارد)

نوشته شده در شنبه، ۰۳ بهمن ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۶:۴۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۹

(مقدماتی بر بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۳)

کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، جای تعارف باقی نمی گذارد، به رگ های برآمده گردن کسی اعتنا ندارد و اسنادی ارائه می دهد که پیش از داد و ستدها و قیل و قال های امروزین تولید شده است. کتاب با صراحت به مترصدان و نواندیشان نشان می دهد که آذربایجان و نیز سراسر ایران، آن سو تر از قریب دو قرن پیش، سکنه و روابط شهر نشینی ندارد و رجز خوانی قومی قادر نیست این حقیقت عریان را بپوشاند.

«در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۱۲ م. (۱۲۲۷ هجری) سپاه روس در ناحیه اصلاندوز قوای ایران را غافلگیر کردند، گرچه در این وقت دولتین انگلیس و روسیه در حال صلح بودند، با وجود این دو تن افسر

انگلیسی به اسامی ماژور کریستی و کاپیتان لیندسی در خدمت عباس میرزا انجام وظیفه می نمودند. در اثنای عملیات جنگی عباس میرزا ناگهان خونسردی خویش را از دست داده و به سپاهیان خود دستور عقب نشینی صادر نمود و بدین ترتیب هرج و مرج عجیبی در لشگریان یاران به وجود آمد و ایشان دچار تلفات سنگینی شدند و کریستی نیز کشته شد. متعاقب آن روس ها به فتوحات زیادی نائل آمدند تا بالاخره فتحعلی شاه حاضر شد با وساطت سرگوراوزلی سفیر انگلیس که به جای سرهارفورد جونز منصوب شده بود با روسیه صلح نماید».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۲)

به زودی و به خواست خدا و با ملاحظه ی اسناد در پی، صاحبان خرد قانع می شوند که نقل بالا جز خیال پردازی نیست، زیرا روسیه در سال ۱۸۱۲ میلادی مشغول تعیین تکلیف با ناپلئون و حفاظت لرزان و ناامیدانه از استقلال خود، به گونه ای بود که به علت ضعف قوای نظامی و به عنوان تاکتیک دفاع ملی سرزمین و شهرها و دهات و حتی پایتخت خود را می سوزانده و سپاه نگریخته ای نداشته است که در اصلاندوز به کار برد و عباس میرزا هم، ۲۰۰ سال پیش که یک شهر بر سر پا، در آذربایجان و هیچ کجای دیگر ایران ، در حد برداشت سرباز از آن نداشته ایم، احتمالا نیروی نظامی و لوازم جنگ خود را با تور از رود ارس می گرفته است!

«روسیه به جنگ با ایرانیان همچنان ادامه می داد ولی به علت آن که در اروپا نیز مشغول جنگ بود و از سال ۱۸۰۷ تا ۱۸۱۲م. (۱۲۲۲ تا ۱۲۲۷ هجری) با ترکیه هم در حال جنگ بود نمی توانست قوای کافی برای نبرد با ایران اعزام دارد. با این حال در سال ۱۸۰۸ م. (۱۲۲۳ هجری) روس ها به ایروان حمله کردند ولی در اثر رشادت های عباس میرزا ولیعهد با دادن تلفات سنگین عقب نشینی نمودند. پس از آن تا پنج سال دیگر جنگ ادامه یافت».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۲)

سرگرمی سودا برانگیز دست پحت مورخین یهودی در این منطقه از ۲۵۰۰ سال تا دو قرن پیش، انواع جنگ ها با قبایل و اقوام و ملل دیگر است، زیرا که جنگ نمایه ای از قدرت سیاسی و نظامی و حتی اقتصادی است و نیز ِعرق ملی را به جوش می آورد و عَرَق خوش خیالان قصه دوست را سرازیر می کند تا دیگر برای کسی فرصت و ضرورتی نماند که ابتدا با امکانات آذربایجان و ایران ۲۰۰ سال پیش آشنا شود!

«عباس میرزا برای جبران این شکست با **سی هزار سپاهی** عازم حمله به روس ها گردید، در نزدیکی گنجه بین طرفین جنگ درگرفت... عباس میرزا هرچه کوشید، نتوانست قشون ایران را دوباره جمع آوری کند و متأسفانه این جنگ به پیروزی روس ها منتج گردید... روس ها پس از این پیروزی به شدت حملات خود افزوده و ایروان و تبریز و اردبیل را متصرف گردیدند».

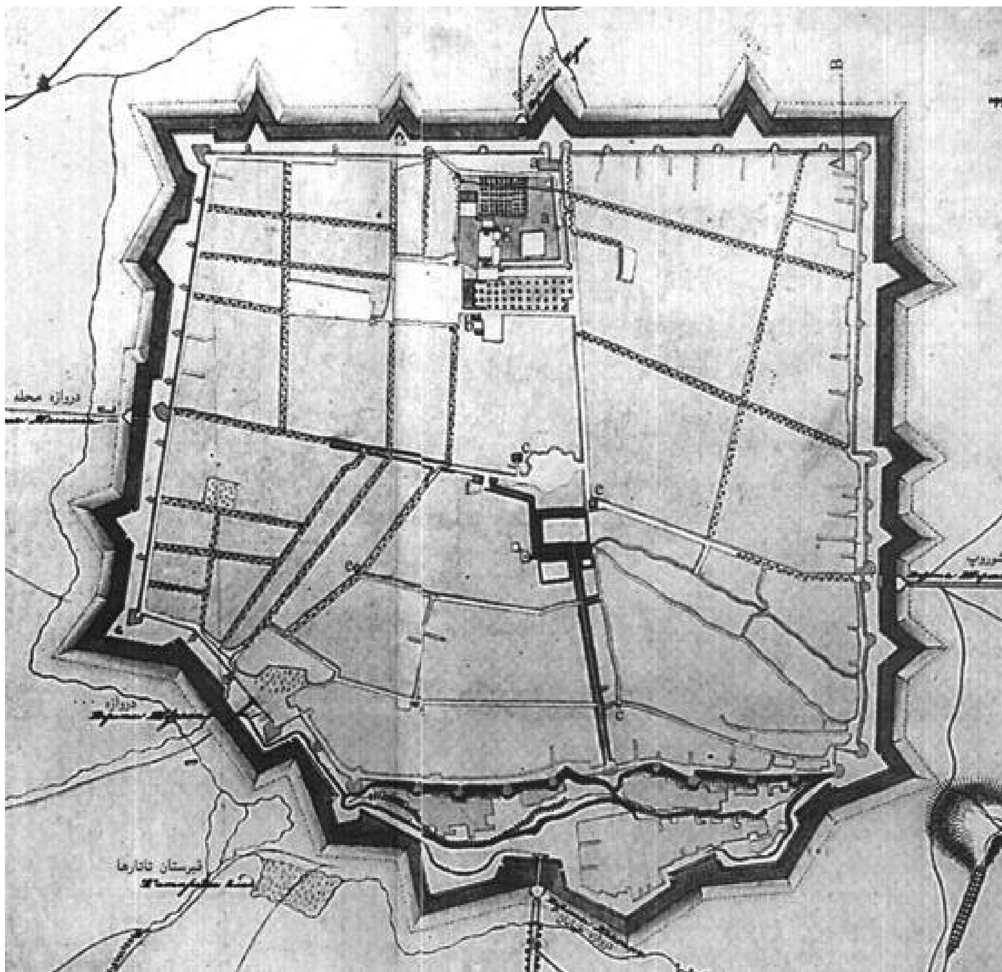
(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۳)

با یقین کامل و با ارائه ی اسناد کافی می توان اثبات کرد که در سراسر آذربایجان ۲۰۰ سال پیش، سی هزار ساکن، از شیرخواره تا پای در لب گور یافت نمی شود تا عباس میرزا همگی را عازم جنگ کند و چون ظاهرا عباس میرزا کسی را در اطراف خود نمی یافته، سپاه معظم تزار به راحتی تبریز و اردبیل را فتح کرده، که در مجموع نیمی از کرج امروز هم نبوده اند! حالا تصرف آن اردبیلی که دیدید و آن تبریز که خواهید دید کدام بار را از دوش دربار روسیه بر می داشته است، خداوند عالم است. به راستی که داستان های حیرت برانگیز جنگ های ایران و روس جلد دوم حمله چنگیز به سرزمینی است که حتی یک آغل گوسفند ندارد.

«عباس میرزا که مقاومت بیش تر را بی فایده می دید در (نوامبر سال ۱۸۲۷ م.) ۱۲۴۳ هجری با ژنرال پاسکیویچ فرمانده قوای روس شروع به مذاکراتی برای انعقاد صلح نمود. چون فتحعلی شاه حاضر نشد غرامت سنگین را که روس ها مطالبه می کردند بپردازد پس از مدتی بالاخره این مذاکرات بی نتیجه ماند».

(هیت مولفین، شهرهای ایرانی در دوره قاجار، ص ۲۳)

معلوم نیست در این جا از چه چیز گفت و گو می شود، زیرا میان روسیه و ایران ظاهرا در سال ۱۸۱۳ و در بحبوحه جنگ روسیه و اروپا، قرارداد گلستان و پانزده سال بعد قرارداد ترکمان چای بسته شده است. قراردادهایی که گویا بر اثر توافق های فی مابین، مالکیت تعدادی از شهرهای ایران، که غالبا تا ۱۷ عدد می شمرند، به روسیه سپرده شده و این همان زمان است که در خود ایران به زحمت می توان ده شهر را معرفی کرد.



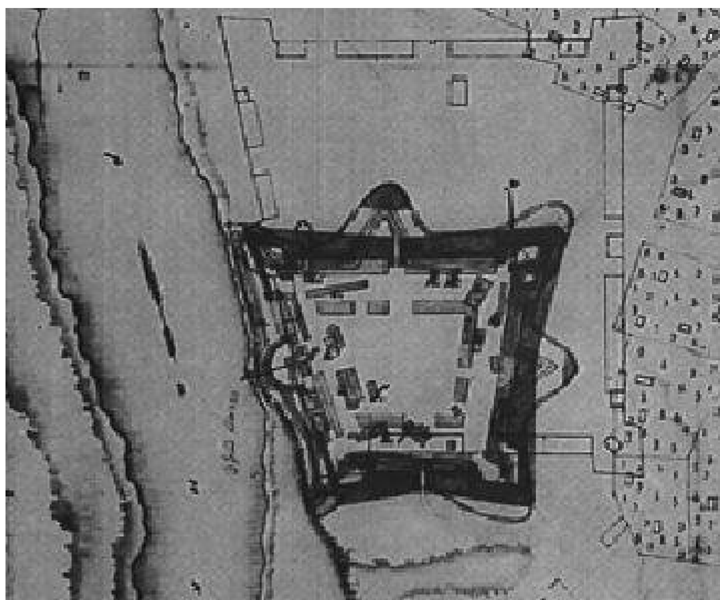
این هم نقشه ی شهر خوی در سال ۱۸۲۸، قریب ۱۸۰ سال پیش، که باز هم به صورت قلعه ساخته اند. یک زمین غیر مسکون دیوار کشیده با طول ۱۲۰۰ و عرض ۱۰۰۰ متر که فقط گوشه گوچکی از آن، با نام کاخ ولی عهد، خانه امیر ارسلان، اسلحه خانه، مسجد و نیل فروشی، کشت و زرع نشده است. این پایه ریزی خوی اولیه است که ملاحظات توسعه بعدی را در آن رعایت کرده اند. ذکر محوطه ای در سمت چپ پایین نقشه به عنوان «قبرستان تاتارها»، در حالی که یک قبرستان غیر تاتاری هم در شمال نقشه آمده، به کلی موضوع را پیچیده می کند، مگر این که بخشی از آن چند ساکن معدود دارای سرپناه در رسامی را از تاتارها بدانیم. کتاب نقشه شهرهای ایران در عهد قاجار بر این قلعه شرحی شنیدنی دارد که احتمالا از رویایی خیالی و بدون مراجعه به رسامی استخراج کرده اند!

«طرح کلی قلعه خوی را می توان مربع نامید که بیانگر سیمای هنر دفاعی اروپایی هاست. قلعه در زمینی مسطح احداث شده و به واسطه دیوارهای خشتی گسترده و مرتفع محصور شده است. خط دفاعی قلعه به بارو مجهز است. یک چنین استحکامی دفاع از قلعه را میسر می کند. در پشت اولین خط دفاعی دیوار قلعه قرار دارد که محل پیرامون آن مجهز به برج دفاعی با شکل دایره است. هنگامی که گاردان به عنوان یک مهندس نظامی طرح قلعه را تهیه می کرد، به ویژگی های محلی استحکامات توجه داشته و از روش های هنر نظامی اروپایی با هدف تقویت و اعتلای توان های دفاعی قلعه خوی سود جسته است. در اثنای جنگ ۱۸۲۷ میلادی، سربازان روسی این فرصت را

به دست آوردند که در دوازدهم ماه دسامبر، نقشه پایه قلعه خوی را تهیه کنند و به این ترتیب این نقشه امروز به دست ما رسیده است».

(هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۳۸)

آدمی حیرت زده می ماند که شاید سربازان روس در سال ۱۸۲۷ میلادی، در این خوی که رسامی اش را می بینید، با اشباح می جنگیده اند! چنان که ژنرال گاردان در داستان های موجود، یک افسر اعزامی از سوی ناپلئون به ایران برای تقویت قدرت دفاعی، ساخت اسلحه آتشین و نیز تربیت نظامیان ناپیدای ارتش قاجاری در سال ۱۸۰۷ میلادی است. ظاهرا این ژنرال بیرون جهیده از دروان قصه های تاریخی متعارف ما، می دانسته که کشور ایران مقدم بر توپ، محتاج شهر و جمعیت بوده و به همین دلیل بر سبیل روایت کتاب، ابتدا قلعه ی خوی را پایه گذاری کرده است! آیا قوم پرستان لازم نمی بینند که پیش از هر ادعایی تکلیف خود را با این اسناد و نقشه و منقولات معین کنند؟!



این هم لنکران است، با نمایی باز هم نزدیک به ستاره ی داود و با طول و عرضی کم تر از ۵۰۰ متر، که در سال ۱۸۲۰ میلادی تهیه شده است. کامل ترین توضیح درباره این قلعه و قلاع آستارا و آرکوان، که نمی دانم کجاست، در کتاب شهرهای ایران در دوران قاجار، به شرح زیر آمده است:

«**نقشه های قلاع آستارا، لنکران و آرکوان** که در ۱۳ فوریه سال ۱۸۲۰ میلادی تهیه شده است. این سه قلعه در کنار رودخانه ی آستارا، لنکران و آرکوان استقرار یافته اند. هنگامی که سربازان روسی در سال ۱۸۱۳ میلادی قلاع مزبور را اشغال کردند، قلعه های آستارا و لنکران از نوع قلعه های اروپایی بود. این قلاع در زمان عباس میرزا تحت راه نمایی مهندس فرانسوی گاردان بنا شده بود. او عادت داشت که ضمن توجه به موفق بودن اسلحه ی گرم در نظام دفاعی معماری

جنگ از استحکامات پیش رفته اروپایی نیز استفاده کند. تدابیر کلی طراحی قلعه های آستارا و لنکران در انتخاب شکل پنج گوشه ی بنا است که پیرامون آن مجهز به باستیون است و در مجموع شکل قلعه طرح یک ستاره را تداعی می کند. باستیون هایی که در گوشه های قلعه ها وجود دارند امکان کنترل محیط اطراف را از چهار طرف فراهم آورده و در مجموع وضعیت دفاعی قدرتمندی را شکل می دهد. قلعه ی آستارا از جانب شمال مقابل رودخانه آستارا قراردارد و اطراف آن را خندق عمیقی فراگرفته است. دروازه های شرقی و غربی قلعه را با جهان خارج مرتبط می کند و به جز چند بنا مستحدثات دیگری در طرح وجود ندارد. **این قلعه که تازگی به وسیله گاردان ساخته شده بود** و فرصتی برای راه حل های توسعه و طراحی نداشت، به زودی توسط سربازان روسی تسخیر شد».

(هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۳۸)

شاید هم که نام آستارا را از شکل ستاره سان قلعه برداشته باشند و شاید هم ملهم از نام استر است. اگر مبنای شناخت سرزمین و تاریخ آذربایجان را این نقشه ها و نقل قول ها قرار دهیم، باید ژنرال گاردان را در جای اورارتوها و مادها و از قبیل بابک ها بگذاریم و چون دیگر مناطق آذربایجان نیز در همین اندازه و با همین تاریخ ساخت اند، پس به تر که از ورود به شرح مرند درگذرم، تنهانقشه ی آن را ارائه دهم که به راستی هیچ چیز برای نمایش ندارد و قرار بعد را در تبریز و سپس تهران و اراک و استرآباد و کرمانشاه و مشهد و شیراز بگذارم تا به راستی بر هر غیر متعصبی معلوم شود سرزمین و کشوری به نام ایران، با روابط معمول اجتماعی، عمر تاریخی دراز و بیش از سه قرن پیش ندارد و شهرهایی در آذربایجان چون ماکو و بازرگان و سلماس و جلفا و ارومیه و زنجان و نقده و بناب و زنوز و عجب شیر و کلیبر و مراغه و میانه و حتی قزوین و نام های دیگر، برآمده و برساخته های تدریجی در ۱۵۰ سال گذشته اند. حالا کسی از میان قوم پرستان معلوم کند که دده قورقوت را در کدام یک از این قلعه ها و در چه زمانی نوشته اند؟!

آیا کسی می تواند در این رسامی، مانده از سال ۱۸۲۷ میلادی، اثری از شهر مرند بیابد؟ (ادامه دارد)

نوشته شده در سه شنبه، ۰۶ بهمن ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۸:۱۹ توسط ناصر پورپیرار

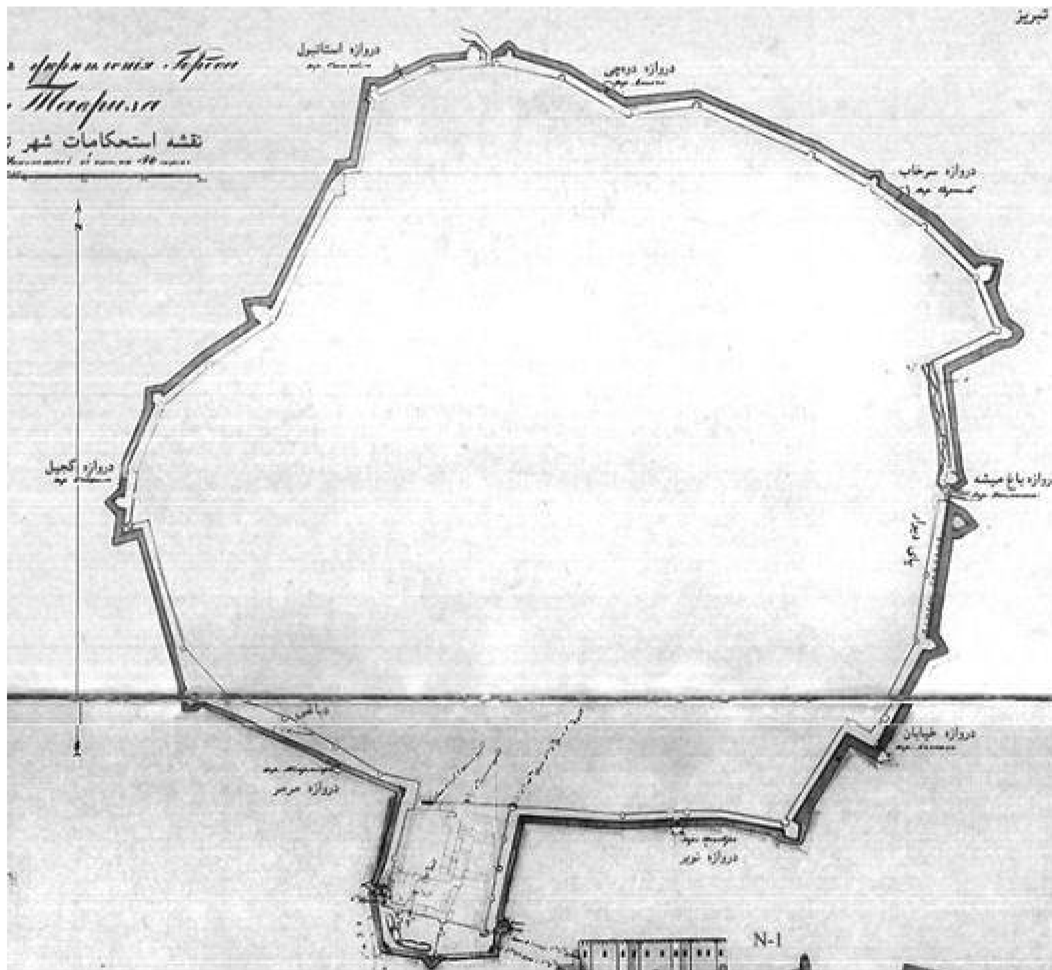
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۰

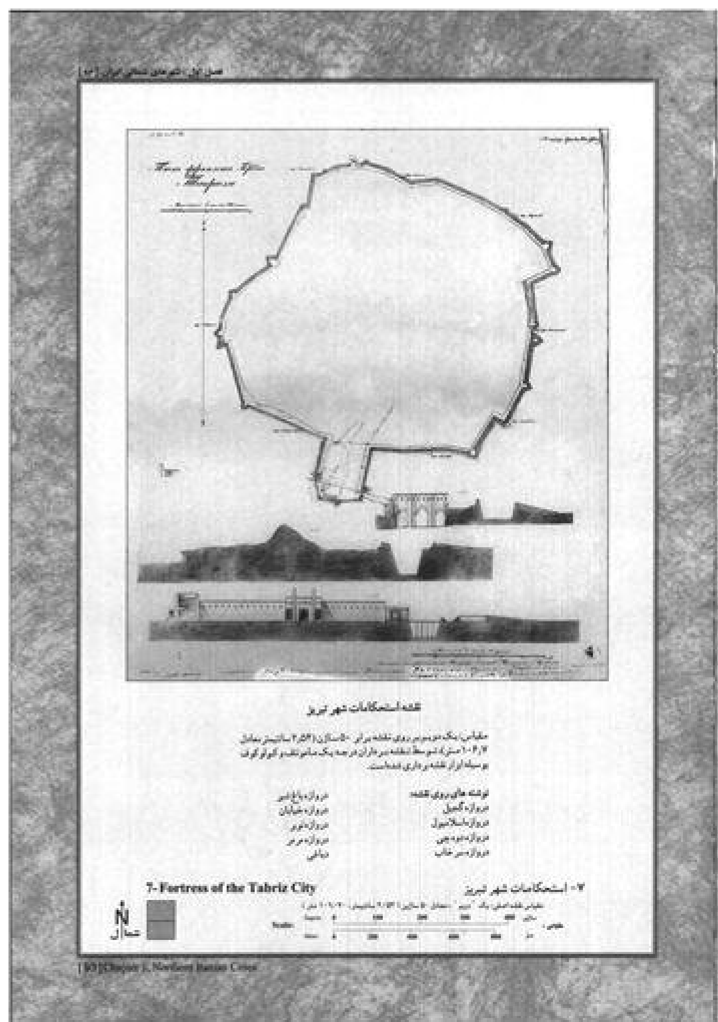
(مقدماتی بر بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۴)

ضرورت توسعه و از جمله گسترش و یا تولد شهرها، عارضه رشد جمعیت است که با ملاحظه و محاسبه مساحت مناطق قابل سکونت، اسلوب معماری، امکانات تراکم، چیدمان عوارض طبیعی، وفور منابع ضرور اولیه و به ویژه آب، بازدهی اقتصادی و عدالت اجتماعی ناگزیر می شود. مثلا اردبیل در زمان آن نقشه برداری حد اکثر پانصد و تبریز، با آنالیز نقشه زیر و خوش بینی و ندیده انگاری کامل، پنج هزار

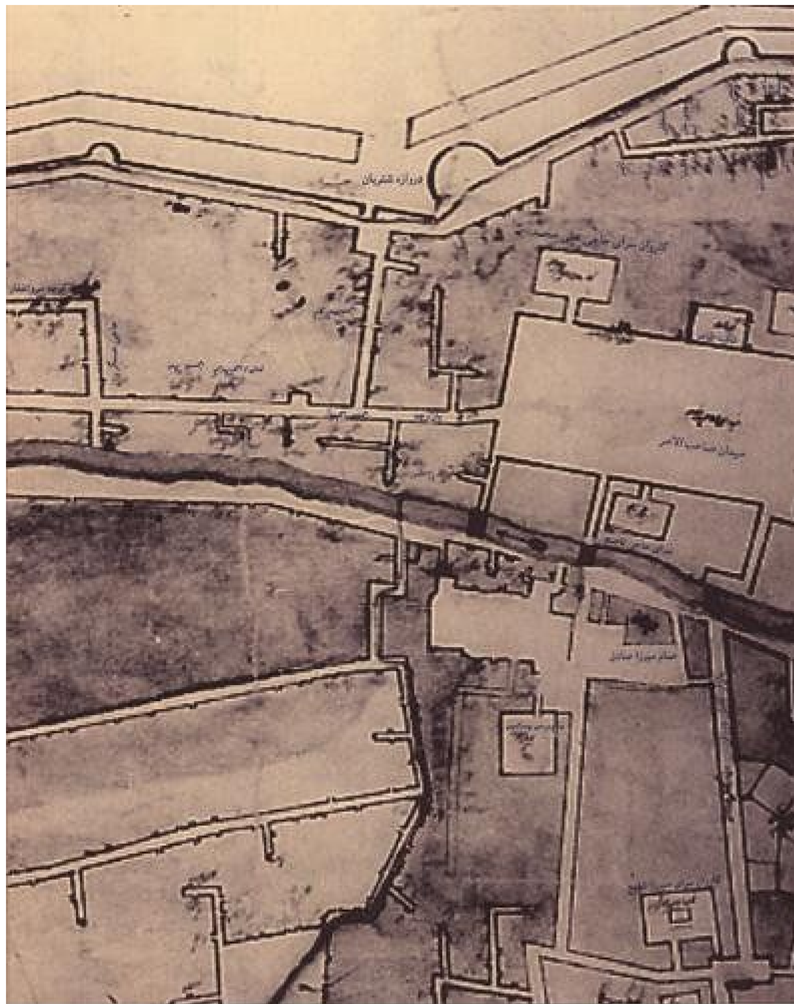
جمعیت داشته است .اگر با فشار و به فرمان عقل و مراجعه به اسناد، ناگزیریم صحت این رسامی ها و چنین ارقامی را بپذیریم، پس وقوع پوریم و تجمع مجدد، بر اثر ورود تدریجی مهاجران جدید به ایران، از قریب سه قرن پیش، منطقی و مسلم می شود.



این رسامی از حصار خارجی و استحکامات و دروازه های تبریز در ۱۸۲۷ میلادی است، که بر طبق مقیاس نقشه، شبه دایره ای به قطر تقریبی ۱۴۰۰ متر و مساحتی کم تر از دو کیلومتر مربع است. عنایت مخصوص نقشه برداران، رسامی تبریز را به چهار قسمت تقسیم و با نمایش هر بخش به صورت درشت نمایی، اجزاء داخلی شهر را تا حد معرفی محلات و مساجد و دیگر بناهای عمومی وحتی صاحب خانه ها معرفی کرده است. در رسامی بالا از استحکامات تبریز، محل هشت دروازه ورودی و خروجی آن کاملا قابل تشخیص است: دروازه مرمر، دروازه نوبر، دروازه باغ میشه، دروازه گجیل، دروازه سرخاب، دروازه خیابان، دروازه دوچی و دروازه استانبول.



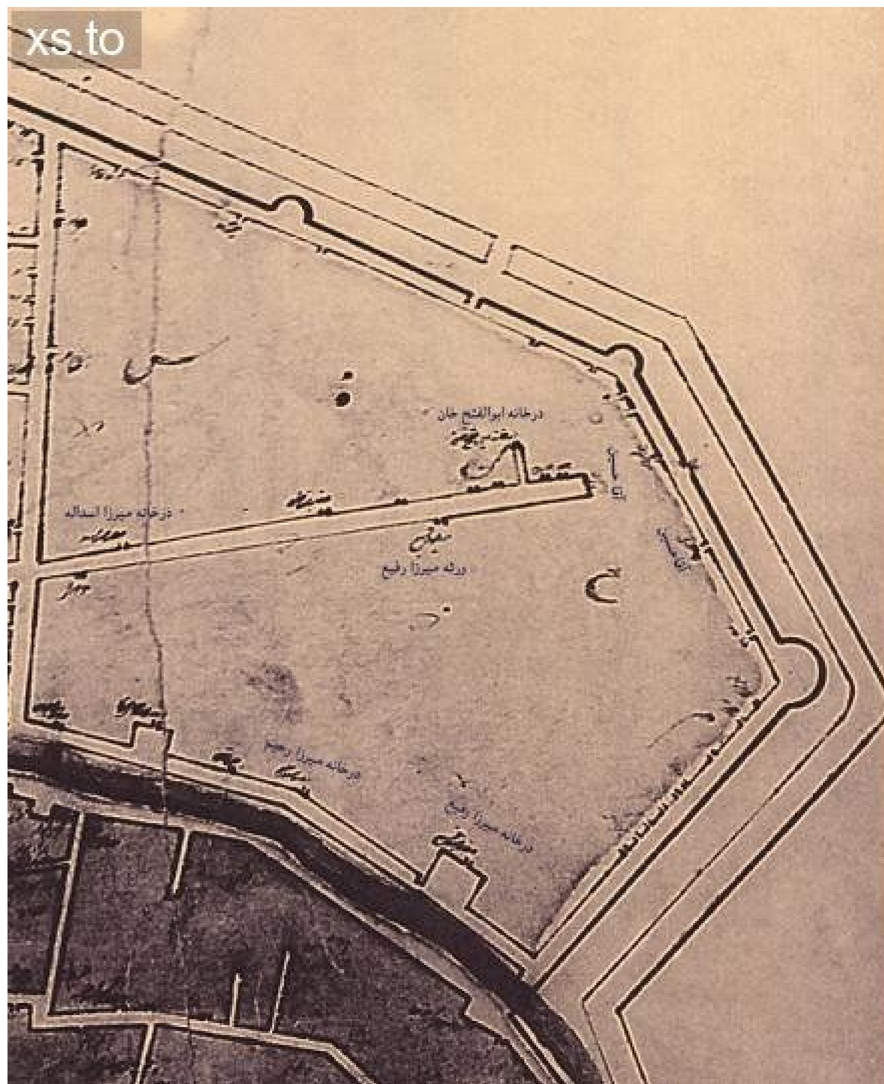
رسامی بالا نمای بدون دست بردگی و بزرگ و کوچک نمایی، از حصار و دروازه و استحکامات تبریز در کتاب نقشه شهرهای ایران در دوره قاجار است، که بر اساس مقیاس زیر صفحه، هر ۲۵ میلی متر، ۸۰۰ متر در طول تعیین شده ، تا محاسبه و برآورد کلی آن به آسانی میسر شود.



قسمتی از نقشه و نمای داخلی شمال شهر تبریز



قسمتی از نقشه و نمای داخلی شمال غربی شهر تبریز



قسمتی از نقشه و نمای داخلی شمال شرقی شهر تبریز

این نقشه های داخلی هلال شمالی شهر تبریز است، که هر خانه و مجموعه ای را به صورت مربع کوچکی علامت زده و نام امکنه عمومی و میدان و کاروان سرا و نیز صاحبان خانه ها را در کنار آن با رنگ آبی مشخص کرده اند. در این بخش از تبریز در زمان نقشه برداری، با وجود مساحت اندک شهر، باز هم فضاهای غیر مسکون و بی کاربرد وسیع و فراوانی دیده می شود. خانه های دو سوی کوچه و دربندها، به صورت لکه هایی همراه نام ساکن و یا صاحب اصلی آن علامت خورده و در بخش انتهایی کتاب، زیر عنوان «نام های خوانده شده در نقشه ها»، به تفکیک هر شهر، از صفحه ۲۵۷ به بعد، فهرست نام ها ذکر شده است. تعداد اندک ساکنان شهر تبریز، در اندازه ای که نقشه بردار توانسته ساکنان شهر را نیز همانند اهالی روستایی دور افتاده شناسایی کند، تجمع تبریز در زمان این نقشه برداری را از آن چه گمان می رفت، محدودتر نشان می دهد.

«درخانه ابوالفتح خان، درخانه میرزا اسدالله، درخانه میرزا رحیم، در خانه میرزا رفیع، درخانه محرم بیک، درخانه عبدالرزاق، کربلایی بابا، کربلایی رحیم، کربلایی ابوالحسن، اسد، آقا رحیم، آقا حسین، آقا جمال، آقام علی، اکبر، امامی، بابا، بهرام، حاجی رسول، حاجی زمان، حاجی عسکر،

حاجی فرض علی، حاجی کاظم، حاجی حسین علی، حسین علی، رضا، رسول، زمان، سلطان علی، سلطان خلیل، شاکر، صاحب فتح علی خان، صادق، صندوق دار، عبدالحسین، علی مردان، علی عسکر، علی محمد، عدل، قاسم، کاظم، محمد علی، ملا غفار، ملاحسن، ملا محمد، مهدی خان، میرصادق، میر صالح، ورثه میرزا رفیع، ناصر، نجف قلی، نوروز، هاشم، هوشنگ و همین.»

جمعیت اندک شهر را می توان از فهرست مساجد نیز تعیین کرد که در نقشه فقط به دو نام مسجد صاحب الامر و مسجد جامع و دو تکیه باقر و طاهر اشاره دارد و نیز شماره حمام ها که فقط سه فقره است: حمام خان، حمام میرزا صادق و حمام نوبر. همچنین بازارها به دو نام ختم می شود: بازار کفش دوزها و راسته بازار. اما تعداد کاروان سراها و باراندازها هشت فقره است، که غالبا نزدیک به مرکز تجاری و دروازه ها و به عنوان پایانه های مسافری و مهمان پذیر مورد استفاده بوده است. تعداد نسبتا زیاد کاروان سراها، در عین حال از ارزش قلیل زمین و بایر بودن آن خبر می دهد: کاروان سری حاج محمد علی، خداداد خان، زین العابدین، فتح علی خان، میرزا اسماعیل، میرزا شفیع، مرغی ها و کاروان سرای نراق. نقشه ها سه محله را نیز معرفی می کند: محله سرخاب، محله شتربان و محله مهاد مهین. کتاب در شرح نقشه تبریز مطالب مفصلی آورده، که قابل استفاده است:

«**نقشه شهر تبریز**: متاسفانه نقشه های شهر تبریز و همچنین نقشه های سایر شهر های ایران تا قرن نوزدهم ناشناخته اند. اما، هنگامی که سربازان روس در سال ۱۸۲۷ م. تبریز را اشغال کردند، نقشه تبریز کشف شد. بر روی این نقشه، نام محله های جداگانه شهر با دیوارهای دفاعی آن، به زبان فارسی نوشته شده است. در همان زمان، بر اساس دستور العمل های نظامی فرماندهی روسیه، نقشه برداران درجه یک روسیه به نام های مامونتف و کلوکلوف، نقشه دیگری از استحکامات تبریز با تعیین موقعیت دروازه های شهر ، تهیه کردند. نقشه شهر تبریز که در سال ۱۸۲۷ م. به دست آمد بر اساس قواعد فن نقشه برداری آن زمان ترسیم شده، ممکن است تحت راهنمایی مهندس فرانسوی به نام گاردان ،تهیه شده باشد. گاردان از سوی شاهزاده عباس میرزا دعوت شده بود و تعدادی از قلعه های نظامی را برای نام برده طراحی کرد و از آن جمله نقشه قلعه نظامی اردبیل است که در دهه دوم ۱۸۲۰ م. اجرا گردید. بر اساس نقشه سال ۱۸۲۷م. محدوده شهر تبریز، در درون دیوارهایی دفاعی قرار دارد. در جنوب شهر باروی ارک از خط کلی حصار های شهر، خود را بیرون کشیده است.

شهر دارای هشت دروازه بوده است: در شمال دروازه های استانبول و دَوَچی، در شمال شرقی دروازه سرخاب، در شرق دروازه باغمیشه؛ در جنوب شرقی دروازه نوبر؛ در جنوب غربی دروازه میار میار؛ و در غرب دروازه گجیل. تمامی سطح شهر تبریز در درون دیوارهای دفاعی، دارای شبکه های دسترسی نامنظم است. بعضی از راه ها از یک دروازه شروع شده و به دروازه دیگر میرسد (مثل راه دروازه گجیل به نوبر) برخی دیگر، از دروازه باغمیشه شروع شده و تمام محدوده شهر را شرق تا

غرب پیموده و به دروازه گجیل می رسد. در واقع گرچه راه های زیادی در ساختار نقشه شهر وجود دارد، معهذا راه مشخص و بارزی به چشم نمی خورد. گرچه یک راه نصف النهار مانند، قسمت مشخصی را در نقشه شهر اشغال کرده است، اما این راه نقش معینی را مانند آنچه در مورد شهر های اصفهان و مشهد دیده می شود ایفاء نمی کند. نظام توسعه ساختار شهرسازی تحت تاثیر توپو گرافی تاریخی شهر قرار دارد و راه اصلی متاثر از این وجه بوده است. از سمت دروازه دَوَچی راهی که از محل های مسکونی می گذرد، موازی با خیابانی است که در امتداد رودخانه قرار دارد و در مقابل میدان بزرگی واقع می شود. میدان به وسیله سه پل به رودخانه متصل است. باید خاطر نشان کرد، هنگامی که راه مزبور مسیر اصلی خود را می پیماید، مسیر پیچیده ای را طی نمی کند، زیرا از نقطه نظر شهر سازی، با تعدادی تقاطع روبرو می شود. بر این منوال گسترش راه ها، مشکلات اساسی ساختار محله های مسکونی را در کل شهر حل و فصل نمی کند. البته از حد فاصل تقاطع پل سوم به سمت ابتدای راه اصلی که به صورت ارگانیک در مرکز تجاری تبریز قرار دارد از این قاعده مستثنی است.

مرکز تجاری شهر با ۱۲۰۰ متر درازا، دارای سازمان پیچیده ای است که در آن تعدادی کاروانسرا، جلوخان و مغازه است. نظام برنامه ریزی مرکز تجاری بخش عمده ای از شهر را غنی کرده است. ارتباط شهری کاروانسرا ها که در امتداد راه ها و مغازه ها قرار دارند، از نظر معماری و شهرسازی ترکیب حجمی خاص قدرتمندی را به وجود آورده، که جایگاه برجسته خود را در تبریز زنده نگه می دارد. تبریز نیز مانند تمامی شهر های شرقی اسلامی، به چند ناحیه تقسیم شده است. محله های مسکونی شهر در اطراف مرکز تجاری مستقراند که کانون جذب حیات اجتماعی شهر به شمار می رود، اما ساختار هر محله یک سلول مستقل شهری است که بناهای مذهبی در ان موقعیتی حاکم و بارز دارند. محله ها عناصری هستند که بر اساس آن ترکیب حجمی خاص شهر شکل می گیرد. نقشه ۱۸۲۷م. تبریز سند برجسته ای در شهرسازی است که با اتکاء به آن می توان کارهای تحقیقاتی زیادی را انجام داد. این نقشه برای بازسازی، توان بخشی و نوسازی محله های تاریخی ومرمت فضاهای معماری شهر باستانی کاربرد فراوانی دارد».

(هیئت مولفانُ، اسناد تصویری شهرهای ایران، در دوره قاجار، ص ۴۱)

هرچند مراتبی از توضیحات فوق، با داده های نقشه همخوان نیست، اما به روال معمول، تبریز دیگری هم در توصیفات کاغذی مجعول و تالیفات یهود نوشته، از قول سیاحانی از دوران و اقمشه گوناگون نظیر ابن بطوطه و شاردن، صاحب شده ایم، که حضوری از هزاره های دور و با سرگذشتی دائما ناآرام دارد.

«یافته های باستان شناختی، دیرینگی تبریز را به اواسط هزاره ی دوم پیش از میلاد می رساند. در کاوش های صورت گرفته در محوطه ی تاریخی مسجد کبود تبریز در ۱۳۷۸ ش، آثاری از یک گورستان متعلق به اواخر هزاره ی دوم یا اوایل هزاره ی نخست پیش از میلاد به دست آمده است که با استناد به آن یافته ها، **می توان از تبریز ۳ هزار یا ۳۵۰۰ سال پیش سخن گفت**... از آغاز

تشکیل دولت ماد تا سده ی ۴ میلادی. در منابع تاریخی که از آن روزگاران به جای مانده، نامی اذ تبریز برده نشده است، اما **به گزارش فائوستوس بیزانسی، تبریز در سده ی ۴ م شهری آباد با کاخی شاهی بوده،** و از مراکز فرماندهی نظامی به شمار می رفته است و تندیسی از شاهنشاه ایران در کاخ شاهی آن برپا بوده است. به نوشته ی او ارشک دوم، پادشاه ارمنستان برای رویارویی با این تهاجم به همراه لشکریانی به سوی ارمنستان رهسپار شد و **در تبریز اردو زد**... به هنگام آمدن عرب ها به آذربایجان در ۲۲ ق/ ۶۲۳ م به سرداری مغیره بن شعبه اردبیل مرکز آذربایجان بوده و نامی از تبریز برده نشده است. احتمال داده می شود که تبریز در آن روزگار، پس از ویرانی هایی که در سده های گذشته روی داده، تا زمان روادیان قریه ای پیش نبوده است... برخی از جغرافیا نگاران سده ی ۴ ق / ۱۰ م تبریز را شهری خرد و آباد وصف کرده اند، اما بعضی دیگر مانند مقدسی آن جا را زرناب و کیمیای پرارزش، شهری استوار و برتر از مدینه السلام دانسته اند که مسلمانان بدان مباهات کنند، و یا حتی ابوعلی مسکویه در همان سده ی ۴ ق تبریز را شهری بزرگ با بارویی استوار برگرد آن گزارش کرده است. **این نوشته ی ابوعلی مسکویه را گزارش ناصر خسرو که در ۴۳۸ ق از تبریز دیدار کرده، تأیید می کند**... تبریز به دست امیران سلجوقی افتاد و در میان آنان دست به دست می گشت. در ۴۹۶ ق در جنگ میان برکیارق و برادرش محمد، تبریز نصیب محمد شد، مدتی نیز امیر سقمان قطبی، موسس خاندان بنی سقمان – که از ۴۹۳ تا ۶۰۴ ق در اخلاط حکومت داشتند – بر تبریز فرمان راند. پس از سقمان، امیر احمدیل – صاحب مراغه و برخی جاهای آذربایجان – در تبریز به حکومت رسید. وی در ۵۱۰ ق در بغداد به دست باطنیان کشته شد... سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ۶۲۲ ق به تبریز آمد و مظفرالدین ازبک فرار کرد و به قلعه النجق پناه برد. جلال الدین با همسر سابق مظفرالدین ازبک که ادعا می کرد مطلقه است، ازدواج کرد. مظفرالدین ازبک از شنیدن این خبر در ۶۲۲ ق درگذشت و به این ترتیب، فرمانروایی اتابکان سرآمد. جلال الدین تا ۶۲۸ ق در تبریز ماند. جرماغون نویان، سردار مغول با ۵۰ هزار سپاهی به قصد جلال الدین به تبریز آمد. جلال الدین به آمد فرار کرد و در آن جا کشته شد... پس از چیرگی مغولان بر تبریز، نخست این شهر تا آغاز دوره ی هولاکو، مستقیما خراج گزار مغولان بود. سپس ملک صدرالدین، از ایرانیانی که به خدمت مغولان درآمده بودند، حاکم تبریز شد. هولاکو پس از تصرف بغداد در ۶۵۴ ق / ۱۲۵۶ م به آذربایجان رفت و در شهر مراغه مستقر شد، در ۶۶۱ ق / ۱۲۶۳ م چون از سپاهیان برکه در قفقاز شکست خورد، به تبریز آمد و گروهی از بازرگانان قبچاق را در آن جا به قتل رسانید... تبریز در ۸ سال فرمانروایی غازان خان به اوج رونق و شکوفایی خود تا آن زمان رسید. غازان خان که به دین اسلام مشرف شده بود، برخلاف رسم مغولان که مدفن شان نامعلوم بود و دور از آبادی به خاک سپرده می شدند، درصدد برآمد تا در حیات خویش آرامگاهی برای خود بنا نماید و اوقافی برای آن قرار دهد تا صالحان، زاهدان و عابدان از درآمد آن زندگی و او را پس از مرگ به نیکی یاد کنند. از این رو، در محل شام تبریز که بعدها شنب غازان یا شام غازان خوانده شد و در چند فرسخی جنوب تبریز قرار داشت، قبه ای ساخت و در پیرامون آن مجموعه ای از موسسات عام المنفعه برپا کرد که به «ابواب البر» غازانی مشهور شد... غازان خان برای ساختن این قبه معماران ماهر و صنعتگران و هنرمندان صاحب تجربه را از اطراف بدان جا آورد. برای استحکام بنا، اساس گنبد را با آهن و ارزیر که از روم آورده بودند، پی ریزی نمودند. از دیگر

اقدامات مهم غازان خان، احداث شهرکی در کنار شنب در غرب تبریز بود که به غازانیه معروف گشت. به گزارش رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ، غازان خان دستور داد که بازرگاان از روم و بلاد فرنگ در غازانیه بار گشایند و برای سهولت در امور گمرکی، تمغاچی آن جا و تبریز یکی باشد. همزمان با برپایی این شهرک در تبریز، خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی وزیر غازان خان در بیرون از باروی تبریز به یک رشته کارهای ساختمانی در دامنه ی کوه سرخاب در زمینی بلند در شمال کوی باغمیشه میان ولیان کوه و ششکلان «رشیدیه» یا ربع رشیدی نامیده شد، دست زد. این شهرک و ساختمان های آن یکی از کارهای شگفت انگیز آن روزگار و بنیادی دانشگاهی به شمار می رفت که در آن ۷ هزار تن به تحصیل مشغول بودند... غازان خان فرمان داد تا بر هر دروازه ای از دروازه های جدید، در داخل شهر متصل به دروازه، کاروان سرایی بزرگ، ۴ بازار و حمام بنا گردد. همچنین فرمان داد انواع درختان میوه، سبزی ها و حبوباتی که در تبریز نبود، از دیگر جای ها به آن جا آورند و در باغ ها و گشتزارهای شهر پرورش دهند... پس از مرگ اولجایتو در ۷۱۶ ق / ۱۳۱۶ م فرزندش ابوسعید بهادرخان به منصب ایلخانی رسید. در دوران فرمانروایی او، وزیرش خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در بیرون از کوی نارمیان، در زمینی به مساحت ۱۰ هکتار مسجد بزرگی ساخت که به گزارش حمدالله مستوفی صحن اش ۲۵۰ گز در ۲۰۰گز وسعت داشت و **صفه ی آن از ایوان کسری بزرگ تر بود،** اما چون در ساختن اش تعجیل کردند، فرود آمد. این مسجد در زمان ساخت اش یکی از بهترین و عظیم ترین بناهای آن عصر به شمار می رفت. آق سرایی این مسجد را بزرگ ترین مسجد در روزگار خود پس از مسجد جامع دمشق در سراسر سرزمین های اسلامی عنوان کرده است... ابن بطوطه به هنگام سفر به تبریز که از این مسجد دیدار کرده، آن را مسجدی باشکوه وصف کرده است... حاجی خلیفه مورخ مشهور عثمانی که در لشکرکشی سلطان مراد چهارم به تبریز همراه او بوده، در کتاب خود، جهان نما تخریب دیوارهای مسجد علیشاه توسط نیروهای عثمانی را شرح داده است. ظاهرا این مسجد پس از بیرون رانده شدن عثمانیان از تبریز مرمت شده است. چه، شاردن که در ۱۰۸۴ ق / ۱۶۷۳ م از تبریز دیدار کرده، درباره ی این مسجد می نویسد: «مسجد علیشاه تقریبا مخروبه و منهدم شده است، قسمت های سفلای آن به گزاردن نماز مردم اختصاص دارد. و مناره ی آن را که بسیار رفیع است، مرمت کرده اند». به نوشته او کسانی که از راه ایروان به تبریز می آمدند، اول بنایی که از شهر می دیدند، مناره های این مسجد بوده است. در زمان قاجاریه و شاید پیش از آن، بخش هایی از این بنا که تا آن زمان پابرجا بود، به عنوان انبار اسلحه و غلات دیوانی استفاده می شد، مخصوصا در زمان عباس میرزا که به عنوان نایب السلطنه در تبریز اقامت داشت، بخش هایی از این بنا را محل نگهداری مهمات دولتی قرار داد و در جنگ دوم ایران و روسیه در این محل توپخانه و زرادخانه ی مفصلی ساخت. از این رو، این بنا به «ارگ علیشاه» معروف شد... تیمور در ۷۹۵ ق تیول هولاکو را که شامل آذربایجان، ری، گیلان، شروان، دربند و سرزمین های آسیای صغیر بود، به فرزندش میرانشاه واگذارد و تبریز پایتخت این سرزمین ها شد. ۳ سال بعد میرانشاه که به سبب افتادن از اسب دچار آسیب مغزی و بیماری روانی شده بود، دست به کشتار بی گناهان و تخریب ابنیه و آثار تبریز زد. او استخوان های خواجه رشیدالدین را درآورد و در گورستان یهودیان دفن کرد. سرانجام، تیمور پس از بازگشت از هند در ۸۰۲ ق به آذربایجان آمد، میرانشاه را خلع کرد و میرزا عمر پسر وی را به امیری گماشت... شاه

اسماعیل همواره به جبران شکست چالدران می اندیشید، از جمله در ۹۲۱ ق / ۱۵۱۵ م **در ملاقات با نمایندگان پادشاهان مجارستان و آلمان**، آنان را به اتحاد بر ضد عثمانی دعوت کرد، اما وی تا زمان مرگ اش نسبت به عثمانی ها با احتیاط بیش تر رفتار کرد و حتی در جنگ های سلیم با نور علی خلیفه و علاء الدوله ذوالقدر که چشم امید به اسماعیل دوخته بودند، مداخله نکرد. سرانجام، شاه اسماعیل در ۱۹ رجب ۹۳۰ در گردنه ی صائین، میان سراب – اردبیل درگذشت... عثمان پاشا پیروزمندانه وارد تبریز شد و در نزدیکی دولت خانه ی تبریز به ساختن قلعه پرداخت. کار ساخت قلعه در ۴۰ روز به اتمام رسید. **عثمانیان ابینه و آثاری که از دوران ایلخانیان باقی مانده بود، نیز خانه های وزرا و کلا، مساجد، مدارس و ابواب البر را ویران کردند و مصالح آن را در ساخت قلعه مورد استفاده قرار دادند**... شاه صفی در ربیع الاول ۱۰۴۴ / اوت ۱۶۳۴ از قزوین به «دارالسلطنه تبریز» آمد، در «دولتخانه مبارکه» اقامت گزید و عده ای را برای جلوگیری از ناآرامی ها و نیز ممانعت از حملات عثمانیان به نواحی وان و دیگر جاها فرستاد. آن گاه نوروز ۱۰۴۴ ق / ۱۶۳۵ م را در تالار دولت خانه ی تبریز جشن گرفت... با کشته شدن نادر سراسر ایران دچار آشوب و هرج و مرج شد و رقابت و کشمکش میان جانشیان وی که هریک خود را شایسته سلطنت می دانستند، نواحی ایران را از یک قدرت مرکزی تهی ساخت. مبارزه بر سر قدرت در آذربایجان نیز مانند دیگر نقاط ایران ادامه داشت. در این هنگام، گروهی از مردم تبریز سام میرزا نامی را که خود را منتسب به خاندان صفوی می دانست و ادعای سلطنت داشت، به تبریز آوردند و رضی خان ایواغلی دنبلی، حاکم تبریز را به قتل رساندند و دست تعدی به سوی ساکنان شهر دراز کردند... آزاد خان در ۱۱۶۶ ق برای دست یافتن به سراسر ایران، آذربایجان را ترک گفت. وی با محمد حسن خان قاجار، دیگر مدعی سلطنت ایران در گیلان جنگید و از او شکست خورد. محمد حسن خان به آذربایجان آمد و در سر راه خود به ارومیه، مرکز فرمانروایی آزادخان، با استقبال پرشور مردم تبریز، این شهر را به تصرف خود درآورد. آزادخان در جنگ با خان قاجار در ارومیه نیز شکست خورد... فتحعلی شاه حکومت تبریز و خوی را به جعفرقلی خان دنبلی واگذاشت. وی پس از ورود به تبریز با صادق خان شقاقی، حاکم سراب و محمد قلی خان افشار، حاکم ارومیه هم داستان شد و بر ضد حکومت مرکزی شورید؛ فتحعلی شاه نیز پس از این رویداد حسینقلی خان را به بیگلر بیگی تبریز منصوب ساخت. در این میان، متحدان جعفرقلی از اتحاد با او منصرف شدند و وی به قلمرو عثمانی پناهنده شد و لشکری مرکب از کردان یزیدی گرد آورد و آهنگ آذربایجان کرد... فتحعلی شاه فرماندهی عملیات نظامی در برابر روسیه را به نایب السلطنه عباس میرزا سپرد و او را به حکمرانی آذربایجان منصوب کرد. و ی در ذیحجه ی ۱۲۱۸ رهسپار آذربایجان، و مدتی بعد وارد تبریز شد و به تدارک و تجهیز سپاه پرداخت. با استقرار کامل نایب السلطنه در تبریز، این شهر مقر رسمی و اقامتگاه ولی عهدهای سلسله ی قاجار گردید. چنین به نظر می رسد که تبریز در اوایل سده ی ۱۳ ق، شهری کوچک و ویران بود و هنوز آثار ویرانگر زمین لرزه ی ۱۱۹۴ ق در آن به چشم می خورد، چنان که مشاهدات برخی از خارجیان نیز گواه بر این امر است. آنان که در دهه ی دوم سده ی ۱۳ ق آن جا را دیده اند، آن را شهری ویران با دهکده های بزرگ وصف کرده اند که هیچ نشانی از شهر باشکوهی که شاردن یاد کرده، نداشته است؛ اما با توسعه و توجه به عمران و آبادی آن و ترمیم ویرانی ها در دوره ی عباس میرزا، بر جمعیت آن افزوده شد تا آن جا که دومین

شهر مهم ایران به شمار آمد... پس از قرارداد ترکمان چای و رفتن پاسکویچ، نایب السلطنه به تبریز بازگشت و به سر و سامان دادن اوضاع شهر که از سوی روس ها نهب و غارت شده بود، پرداخت. روس ها هنگام ترک تبریز تمام توپخانه و مهمات آن و نیز تفنگ های سربازان را که در حدود ۲۵ هزار قبضه بود، مصادره کردند و با خود بردند. همچنین نزدیک به ۶ هزار خانوار ارمنی را به آن سوی ارس کوچاندند. عباس میرزا آن گروه از تبریزیان را که با روس ها همکاری کرده بودند، بخشید».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل تبریز، بخش های کوچکی از صفحات ۴۲۳ تا ۴۴۳) .

نقد و رد این اباطیل و قصص که از پیش با ماهیت ناقلان و محرران غالبا یهودی آنان آشنابییم، به دائرة المعارف دیگری حجیم تر از نمونه های موجود محتاج است که تدوین آن را به آیندگان و علاقمندان می سپرم. (ادامه دارد) .

نوشته شده در جمعه، ۰۹ بهمن ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۶:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

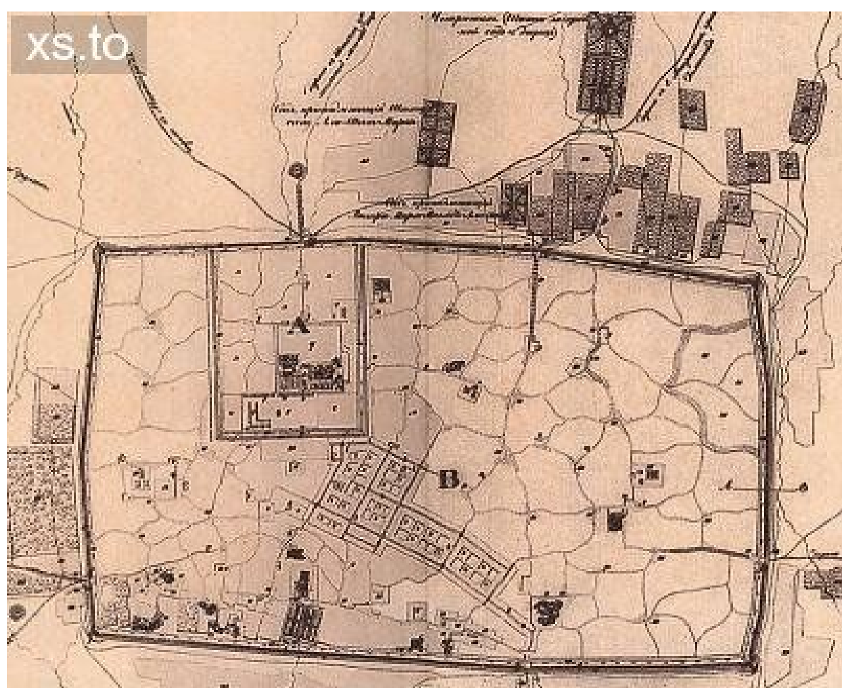
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۱

(مقدماتی بر بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۵)

طولانی شدن این یادداشت ها، که از منظر و مبداء قتل عام پوریم، به تاریخ مردم شرق میانه و جهان می نگرد و قصد اثبات آن حادثه بنیان برافکن را دارد، که روند طبیعی رشد در سرنوشت انسان را متوقف کرد؛ به آن علت است که وارد کردن آن حادثه و تبعات اش به تاریخ، از بسیاری بدایت، نیازمند محاصره کامل مدخل از تمام جهات است، زیرا منتظران و مترصدان دریافت حقیقت، فقط با خواندن بررسی های مندرج در یادداشت های ۳۴ تا ۳۸ و دلایل متعدد یادداشت ۱۰۴، قانع شدند به دنبال و در پی وقوع پوریم، هرگونه مظاهر هستی و نمایه تمدن در این منطقه غایب است و تحرکات تاریخی تعریف شده حاضر، نه فقط دروغ محض، که دکور بندی عریض و طویل و همه سویه ای برای اجرای نمایش امتداد تجمع و تمدن در ایران و شرق میانه، به قصد امحاء رد پای آن قتل عام کامل است. بی تردید قبول اقدام و آثار پوریم، با مراجعه به مطالب قانع کننده آن چند یادداشت، سئوالات از سر حیرت را حذف می کرد و مورخ ناچار نبود به مباحث فرعی و جنبی، از قبیل برملا کردن مجعولات و بی هویتی آثار و اشخاص، از

خرابه تخت جمشید تا کتاب الفهرست ابن ندیم بپردازد، به آمار رشد اشاره کند و نقشه های قدیم آسیا و منطقه را بگستراند، تا سرانجام قبول واقعیت سکوت دراز مدت و ۲۲ قرنه پس از پوریم در حوزه و جغرافیای این منطقه ، برای دیر باورانی که از هر بابت نیازمند و وابسته به افسانه های موجودند، آسان تر شده باشد.



«**نقشه شهر تهران، سال ۱۸۲۶ میلادی**: در زمان فتحعلی شاه، تهران در یک منطقه بیابانی استقرار یافته بود که در اطراف آن سکونتگاه های چندی وجود داشت. شهر با دیوارهای دفاعی به طول ۵-۴ مایل محصور گردیده که بلندی دیوارها ۲۰ پا، پهنای آن ۴۰ پا و عمق خندق های آن به ۲۰ تا ۳۰ پا می رسیده است. دیوارهای دفاعی شهر خشتی، نامقاوم و در بعضی از نقاط تخریب شده اند. شهر شش دروازه ورودی داشته است، این دروازه ها با کاشی تزیین یافته اند. خیابان ها، باریک و از نظر آسایش وضعیتی نامساعد داشتند. ارک در بخش شمالی شهر، یعنی جایی که دیوانخانه یا دربخانه (کاخ شاه) قرار داشت، استقرار یافته بود. در مسافتی دورتر از دیوارهای شهر، قصر معروف شاهی به نام قصر قجر که توسط فتحعلی شاه ساخته شده بود، قرار داشت و این بنای تاریخی به تنهایی یکنواختی بیابان اطراف خود را از بین می برد. تمامی اطلاعات سیاحان، سیاستمداران و افراد نظامی آن زمان درباره ی شهر تهران، در نقشه تهران به عنوان پایتخت ایران گنجانیده شده است که توسط نقشه برداران سپاه روس در سال ۱۸۲۶م. تهیه گردیده است. بر اساس این نقشه، شهر دار ی شکل مستطیل و **از غرب تا شرق ۲۴۰۷ متر**، از **شمال تا جنوب ۱۶۵۶ متر** است. ارک در بخش شمال غربی شهر جای دارد. محدوده ارک از شمال تا جنوب ۳۵۲ در ۸۱۶ متر است. در گوشه جنوب شرقی ارک به سمت مسیر جنوبی، مرکز تجاری و اجتماعی پایتخت مستقر بوده است... باروی دفاعی شهر، با دروازه های آن مرتبط می شود و از طریق آن ها

به سمت قصر قجر، استرآباد، خراسان، قم و قزوین حرکت می کنند که به ترتیب به شرح زیر نامیده می شوند: دروازه نگارستان، دروازه دولاب، دروازه شاه عبدالعظیم و دروازه قزوین.

بر مبنای این نقشه، شهر به واسطه یک دیوار با برج های خشتی، خندق خشکی که در موارد ضروری می تواند با آب پر شود، محصور شده است. در چهار گوشه مستطیل شکل شهر، باروها به استحکامات استوانه ای شکل مجهز اند. در مقابل سراشیبی خندق و در برابر استحکامات فوق، دیوارهای خاکی کوچکی به ارتفاع ۲.۵ پا وجود دارد. در عین حال در فاصله ۱۴۰ ساژین از تمامی دروازه ها، برج های دفاعی استوانه ای شکل قرار داشته است.

همچنین ارک یا مقر سکونت شاه نیز که بیش از ۳۰ هکتار وسعت دارد. با وجود دیوارهای دفاعی که تنها دروازه ارک را در بین دارد با برج های و خندق خشک محصور شده و معبر مستقیمی وجود دارد که در دو طرف آن مغازه ها و فروشگاه ها استقرار یافته اند که تا دروازه دولت ادامه دارد. از طریق این دروازه شهر با مجموعه قصر مرتبط بوده است.

بر اساس نقشه سال ۱۸۲۶م. **کاخ که به تازگی سیمای طراحی معماری خود را به دست آورده**، **پایه ای برای معیارهای بنیادی ساخت و سازهای بعدی واقع می گردد**. در مرکز این مجموعه باغ ها و باغچه ها، با حوض ها و چشمه ها قرار دارند که سیمای عمده معماری باغ های محلی را تشکیل می دهند. این قسمت، بخش اساسی ساختار کاخ را به وجود آورده است. از میدان کاخ، دروازه های ورودی به بخش های مسکونی کاخ منتهی می شوند که دروازه فیروزه در میان آن ها شناخته شده است. سپس به تالار بارعام اصلی (عمارت خورشید) می رسد. بخش داخلی سکونت گاه شاه که گلستان نامیده می شود، به تالار اصلی ارتباط دارد. تقریبا جنب گلستان و در اولین اطاق جانبی تالار بارعام، حوض مرمر و دیگر وسایل تزیینی که در سال های ۱۸۱۷ و ۱۸۱۹ م. **توسط دربار روسیه به عنوان هدیه برای شاه** فرستاده شده بود، جای گرفته است.

در دومین اطاق جانبی تالار بارعام، تختخواب مرمر قرار دارد **که در سال ۱۸۲۶ م. توسط دربار روس به عنوان هدیه برای شاه ارسال شده** که هدیه با ارزشی است. جنب این اطاق کلاه فرنگی استقرار یافته که پناهگاه اصلی برای استراحت است و این عنصری است که به نحوه گسترده ای در بناهای مسکونی کشور به کار برده می شود. خزانه ی کاخ و انبارها مستقیما به دیوان خانه مرتبط هستند. اندرون (حرم شاه) بخش عمده ای را به خود اختصاص داده است. در طرح این بخش از مجموعه کاخ، بر مبنای ساختار طراحی، باغچه ها و باغ ها به عنوان عنصری اصلی نظر واقع شده اند، زیرا دسترسی به این بخش طبیعتا ممنوع بوده است.

از جنوب شرقی، ابتدا کاخ فرزند شاه سپس کاخ حاکم شهر (علی شاه میرزا) به کاخ شاه مرتبط شده است. میان این کاخ و سربازخانه های گارد شاه و توپچی ها، میدان بزرگی به نام میدان عمارت واقع شده بود. خانه های درباریان نیز در درون ارک استقرار داشته است. برخلاف مجموعه کاخ که دارای نظام طراحی دقیق مستطیل شکل است، سازمان نظام شبکه دسترسی ارک که

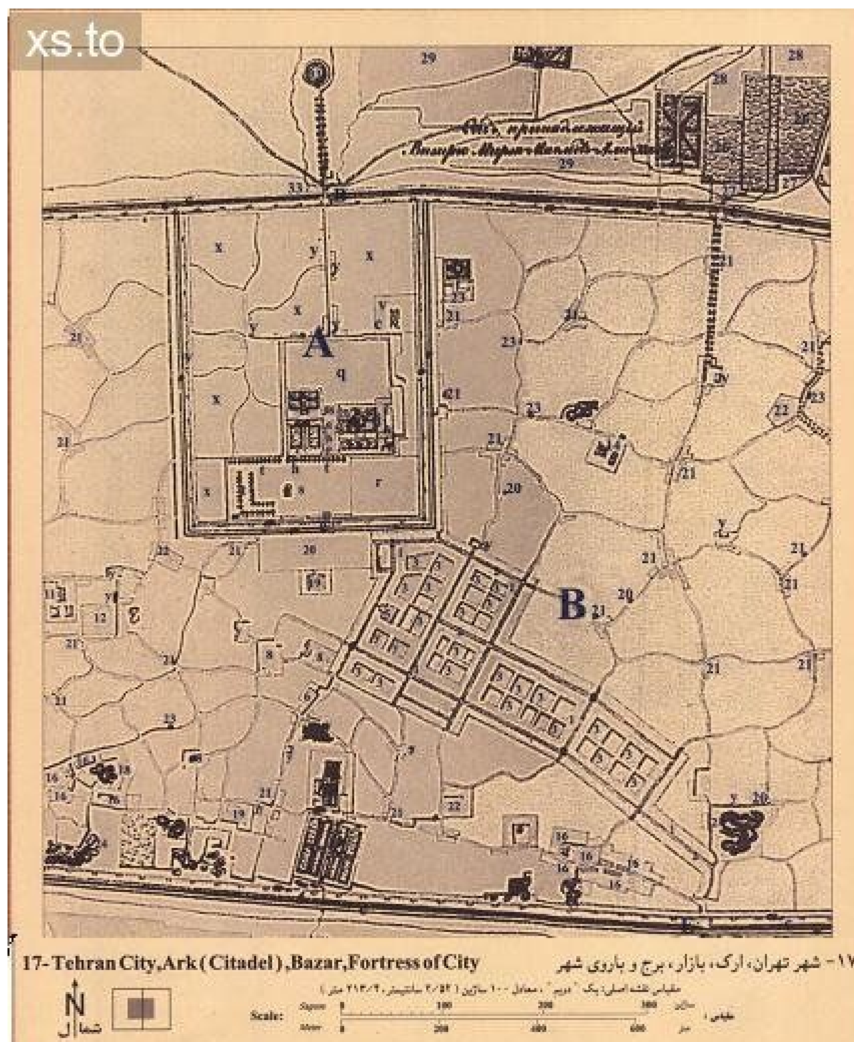
خانه درباریان در آن مستقر است، پاسخگوی سنت های باستانی شرق با لبه بدیع خیابان ها و کوچه ها است.

ارک با دیوارهای دفاعی جنوبی آن، مستقیما با میدان بازار یا میدان اروس (روسیه) مواجه است. این میدان به این علت که اسرای روس در زمین مجاور آن نگهداری می شدند، روسیه نیز خوانده می شده است. در کنار میدان و در ناحیه ای به وسعت ۱۳ هکتار مجموعه تجاری بازار، بخش های سرپوشیده آن و کاروانسراها قرار دارند. این مجموعه بر اساس تدابیر طراحی معماری بدیع و تجلی حجم فضایی، پدیده ای کامل و متمایز است.

نقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران از اهمیت و ارزش والایی برخوردار است زیرا این نقشه جزء اولین نقشه های گردآوری شده است که به نحو جدی نه تنها نظام طراحی شهری پایتخت و سیمای ترکیبی یک منطقه بزرگ با وضعیت اطراف خود را منعکس می سازد، بلکه امکان ردیابی نقشه های بعدی و نحوه توسعه و تکامل آن ها را میسر می سازد. تاکنون هیچ یک از اروپاییان و مراجع محلی در زمینه طراحی و ساخت تهران، نقشه قدیمی تر از این نقشه که از وجه طراحی شهری سند با ارزشی برای تاریخ توسعه شهرهای ایران در اوایل قرن نوزدهم و قرن بیستم است، به دست نیاورده اند».

(هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۴۸)

ظاهرا این قدیم ترین رسامی از نقشه تهران در ۱۸۵ سال پیش و به زمان فتح علی نخستین شاه قاجار است، که به علت آماده نبودن دربار هنوز ظهور نکرده است! بی تردید شهر شناختن این محوطه محصور، ساده انگاری است. چهار دیوار جدا شده ای از میان بیابان است، خالی از سکنه، که مشغول تدارکات و آماده سازی های نخستین، برای ارسال و اسکان سلسله قاجار در آن اند. نقشه فقط دو بخش دارد: بخش A که دم و دستگاه مختصر و در حال ساخت سلطنت در آن مستقر است و بخش B که ظاهرا بار انداز بزرگی است چسبیده به حصار ارک سلطنتی و دیگر قسمت های این پایتخت پر آوازه نیز جز کاربرد کاشت سبزی و صیفی و طالبی ندارد. آیا عجیب نیست ساکنان این چهار دیوار کوچک، که حتی یک چاپارخانه ندارند، مدعی مالکیت ایالات جنوب روسیه و یا هرات در افغانستان باشند؟! رسام نقشه ظاهرا با پی بردن به ناچیزی مظاهر اجتماعی شهر، که باید پایتخت امپراتوری نوسازی به نام قاجار قرار گیرد و با توجه به نقشه های قبل، از آذربایجان، حتی نمی دانیم از کجا گسیل شده اند، با حذف زوائد بائر نقشه، یک بار دیگر آن را به شمایل زیر درآورده، نقاط عمده را علامت زده و به این صورت ارائه داده است:



17- Tehran City, Ark (Citadel), Bazar, Fortress of City
۱۷- شهر تهران، ارک، بازار، برج و باروی شهر

بدین ترتیب پایتخت آن سلسله، که گویا با روس و انگلیس در مراتب متعدد جنگیده و از تمامیت سرزمین بدون شهر خود دفاع کرده است، باز هم کوچک تر می شود و به ۱۵۰۰ در ۱۶۰۰ متر می رسد. کتاب در معرفی و تشریح نقاط عمده شهر نوشته است.

«**توضیحات درباره حروف و علائم نقشه شهر تهران**:

شهردارای پنج دروازه است به شرح زیر:

A- دروازه قزوین

B- دروازه دولت

C- دروازه نگارستان

D- دروازه دولاب

E- دروازه شاه عبدالعظیم

A - **بخش سلطنتی**

A- کاخ شاه بخش ویژه شهر را تشکیل می دهد که نام آن ارک است. ارک نیز مانند شهر با دیوار دارای برج های (aaa) و خندق (ccc) احاطه شده است.

g- دروازه های ویژه ارتباط بخش های کاخ با شهر.

h- درب های اصلی در داخل قصر فیروزه دروازه.

i- عمارت خورشید

j- بخش گلستان که اطاق های اندرون شاه است.

k- تالار اول شرفیابی خصوصی دارای استخر شفاف و زیور آلات و هدایایی که در سال های ۱۸۱۷ و ۱۸۱۹ که در دربار دولت اعلیحضرت روسیه برای شاه فرستاده است. تالار دوم شرفیابی خصوصی که در آن تخت بلورین اهدا شده از طرف دربار اعلیحضرت روسیه در سال ۱۸۶۲م. قرار دارد.

m- کلاه فرنگی

n- استخر با فواره ها

o- خزانه داری دربار

- اطاق خزانه

q- اندرون شاه، حرمسرا

s- کاخ پسر شاه، فرماندار شهر، علیشاه میرزا

z - میدان

tt- عراده توپ

uu - سربازخانه جانبازان و فرماندهی توپخانه و همانجا اسلحه خانه

v - خانه بزرگ خواجه حرمسرای شاه منوچهرخان

xx - خانه های برخی از بزرگان دربار

gg - دکان ها

B - **بخش شهر خارج از دیوار کاخ**

۱. بازار
۲. بازار سرپوشیده
۳. کاروانسرای داخل بازار
۴. کاروانسرای ارمنی ها
۵. مسجد شاه
۶. امامزاده
۷. مسجد و مدرسه
۸. قبرستان مسلمانان
۹. خانه و باغ متعلق به سفیر انگلستان
۱۰. خانه زنبور کچی باشی – حاجی محمد خان
۱۱. خانه رئیس وزارتخانه امور خارجه (وزیر) – میرزا ابوالقاسم خان .
۱۲. خانه معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب

۱۳. خانه وزیر شهر میرزا محمدعلی
۱۴. خانه سر استاد دربار عبدالله خان
۱۵. خانه قائم مقام میرزا ابوالحسن خان (در زمان عباس میرزا (
۱۶. کلیساها و خانه های ارمنی ها
۱۷. میخانه های ارمنی
۱۸. مساکن ترکمن ها و کاروانسرای آن ها
۱۹. حیاطی که در آن سربازان زندانی روس نگهداری می شدند .
۲۰. میدان بازار یا اوروس میدان (میدان روسها (
۲۱. دکان های خرده فروسی
۲۲. حمام عمومی
۲۳. مخزن آب
۲۴. چاه ها و نقاط کنده شده .
۲۵. محله یهودی ها .

حومه های شهر

۲۶. باغ ها
۲۷. باغ ها با جالیز
۲۸. جالیز با چپر
۲۹. جالیز بدون چپر
۳۰. دکان ها و دکان های کوچک
۳۱. خانه های بیرون شهر
۳۲. قناتهای زیرزمینی که به وسیله آن ها آب به شهر می رسد .
۳۳. برج ها که در احاطه خاکریزها و خندق هستند.

(هیئت مولفین، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، ص ۱۴۹)

اگر به آنالیز این داده ها بپردازم تصویر هولناک دیگری ظاهر خواهد شد که نشان می دهد تهران را هم و این بار با قصد جای دادن سلسله اعزامی قاجار در آن، همان تروپ هایی بالا برده اند که پیش تر اصفهان صفوی و شیراز زندی ساخته اند، زیرا در شمای توصیفی فوق از تهران، گرچه مجیط اسکان مردم بومی را ندارد، اما صاحب ۹ فقره کلیسا و خانه های ارامنه در دو محوطه و محله وسیع است، با محله مخصوصی برای ترکمن ها، شش محوطه مخصوص اسکان روس ها و فقط سه حمام، یک مسجد و یک امام زاده و بازار دارد، گرچه تعداد کاروان سراهای آن به صورت محوطه های

کوچک محصور، به ۲۲ فقره می رسد، که نشان از ورود نامتعادل مسافران و مواد اولیه و احتمالا مصالح ساختمانی و کالاهای مصرفی بسیار می دهد که هنوز در محل تولید نمی شده است.

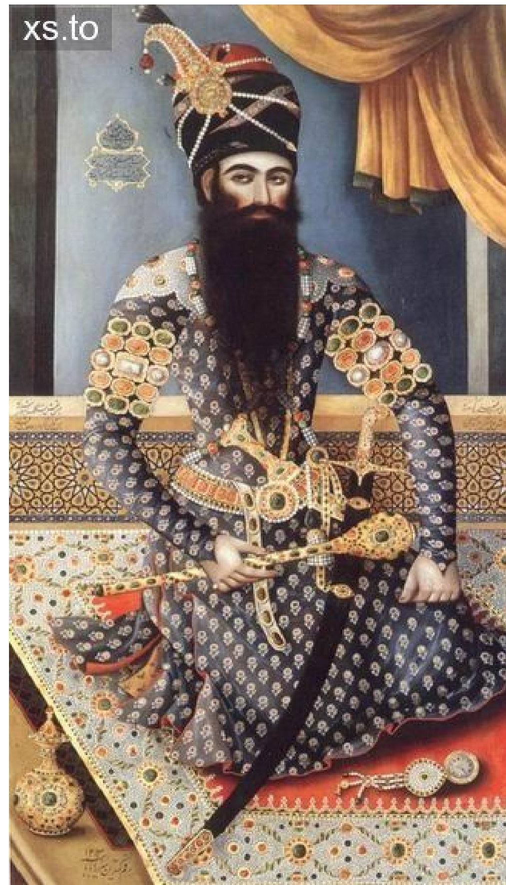
«دلاواله در یکی از سفرهای شاه عباس از مازندران به اصفهان در ۱۰۲۸ ق/ ۱۶۱۹ م. همراه او بود. چون شاه در حوالی تهران توقف کرد، او از اردو جدا شد و به دیدار تهران رفت. شرحی که دلاواله در سفرنامه خود درباره تهران آورده، جالب و مهم است. به گفته او تهران شهری بزرگ، اما کم جمعیت و فاقد عمارت های زیبا و قابل توجه بوده است؛ ولی باغ های بزرگ آن انواع میوه داشته و مردم تهران به سبب گرمی هوا، صبح خیلی زود میوه ها را می چیدند و برای فروش به اطراف می فرستادند. دلاواله اشاره کرده است که این باغ ها توسط نهرهای پرشمار پراکنده در سطح شهر آبیاری می شدند. او از چنارهای تنومند و زیبای خیابان های تهران به شگفتی یاد کرده، و نوشته است در عمر خود هیچ گاه این اندازه چنارهای تنومند ندیده است. از این رو او تهران را «شهر چنار» نامیده است. سرتوماس هربرت نیز که حدود ۱۰ سال پس از دلاواله یعنی در ۱۰۳۷ ق/ ۱۶۲۸ م از تهران دیدار کرده، در سفرنامه خود به نکات جالبی درباره وضعیت تهران اشاره کرده است. به نوشته ی او تهران در آن زمان شهری با ۳ هزار خانه خشتی سفید رنگ بوده است که در میان بناهای آن جز دو بنا، یکی خانه حاکم شهر و دیگر بازار شهر – که آن دو نیز فاقد معماری قابل تحسین بوده اند – بنای قابل توجه دیگری وجود نداشته است. بازار شهر دارای دو بخش مسقف و روباز بوده است. نهری که به دو شاخه تقسیم می شده، و از میان شهر می گذشته، کشتزارها و باغ های درون حصار تهران را آبیاری می کرده است. پیوسته به زمین های شهر، باغی سلطنتی که با دیوار بلند گلین احاطه شده بود، نیز وجود داشته است. با توجه به گزارش هربرت مبنی بر وجود ۳ هزار خانه در تهران می توان تخمین زد که تهران در نیمه نخست سده ۱۱ ق، حدود ۲۵ تا ۳۰ هزار تن جمعیت داشته است و این شمار جمعیت بر وجود شهری نسبتا بزرگ دلالت دارد».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۲)

«جیمز موریه **شمار کاروان سراها و حمام های شهر** را هر کدام ۱۵۰ باب بازگو کرده است. به گفته ی او دو میدان بزرگ، یکی داخل شهر و یکی در ارگ تهران وجود داشته است. مقصود از میدان بزرگ داخل شهر احتمالا سبزه میدان است».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۹)

مورخ قضاوت درباره این گونه مهملات متعارف در باب ایران را، که بخش تهران آن دنباله درازی دارد، به خواننده وا می گذارد، اما نمی تواند از اعلام نتیجه نهایی در باب نقشه تهران ۱۸۵ سال پیش درگذرد، که شایسته تعمق بسیار است:



به نقاشی منتشره از سیمای این راسپوتین اعزامی از دربار تزار دقیق شوید که وظیفه ای جز ازدیاد نسل و حاکمان بعدی قاجار، به تعدادی که آن سلسله نوپدید و ارسالی از روسیه و دائما مورد حمایت همسایه شمالی را، برای تاسیس و اداره تشکیلات خود، از نظر پرسنل وابسته به قوم، در مضیقه نگذارد. (ادامه دارد)

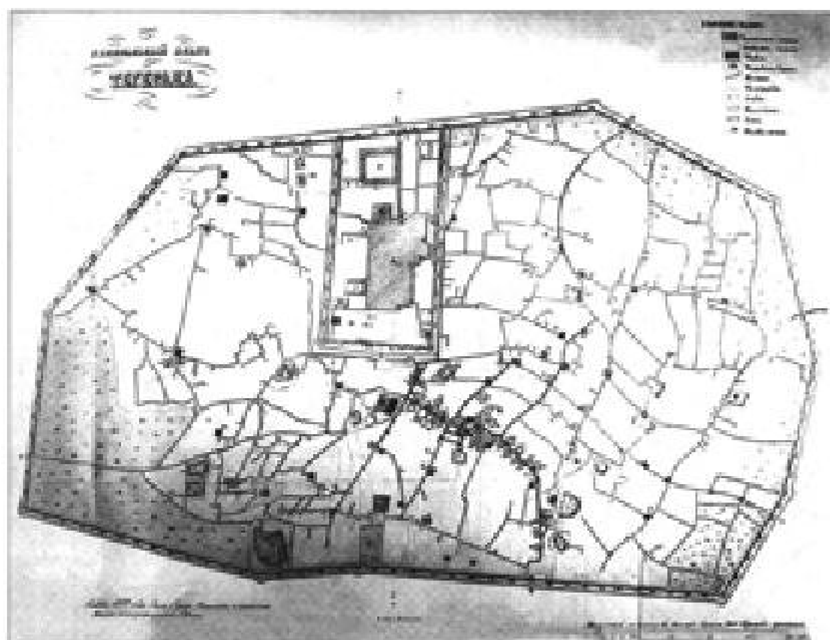
نوشته شده در پنجشنبه، ۱۵ بهمن ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۵:۴۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۲

(مقدماتی بر نتیجه ۶۰، بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار،۶)

عرضه ی عرصه ی مختصر، عمر کوتاه و زمان قریب آغاز دوباره تجمع انسانی، در ایران دو قرن پیش، یادآوری دوباره و نهایی دو مقوله است: نخست این که باور کنیم اقدام هولناک یهودیان برای قتل عام مردم شرق میانه، در ماجرای پوریم، در چنان اوج توحش و به مقیاسی از کمال صورت گرفته، که ۲۲ قرن پس از پایان آن نسل کشی عام، بار دیگر مهاجرانی برنامه به دست، برای تشکیل کانون های سیاسی و فرهنگی مخصوص، درست مانند استانبول و بغداد و دهلی، به بنای پایتخی به نام تهران در این سرزمین مشغول اند، و چون اثبات این مقوله، جنگ های ایران و روس و ایران و انگلیس و عباس میرزا و فتح علی شاه قاجار را از تاریخ این ملک اخراج می کند، شاید کسانی به اندیشه وادار شوند که اگر همانند عهد هخامنشی، امپراتوری قاجار هم، در دو قرن پیش، هنوز مقر استقرار ندارد، پس مقوله حاکمیت ما نسبت به شهرهای قفقاز و گرجستان و هرات و افغانستان، در زمان کدام سلسله و به دست چه کس برقرار شده، که روس و انگلیس از ما بربایند و نیز کسی بگوید تاریخ بر آن قائد فاتح چه نام گذارده و در کدام شهر مکان داده است؟! اینک فقط می توان توجه داد که غول دروغ، درست بر گرده این ملت سوار و از رگ گردن به آنان نزدیک تر است!



ظاهرا ۲۵ سال پس از آن رسامی سال ۱۸۲۶ نقشه دیگری از تهران و باز هم به وسیله روس ها تهیه شده، که شمای آن را در فوق می بینیم. این نقشه که در ص ۹۸کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران

قاجار و چاپ رنگی آن در صفحه ۴۷۱ دائره المعارف اسلامی و در زیر منعکس است، نه فقط به قدر بنای طویله ای بر مساحت تهران و ساخت و سازهای درونی آن افزوده نشده، بل در زوایای حصار شمال غرب و شهر، با شکستگی هایی مواجهیم که مساحت آن را باز هم تقلیل داده است! در مجموع، این هر دو نقشه با فصاحت تمام نشان می دهد که تهران چه در ۱۸۲۶ و چه در ۱۸۵۲ میلادی، یک ملک خصوصی و اشرافی با مقادیری ابنیه بارانداز و کاروان سرا و تیمچه، که درست مانند کاروان سراهای بی کاربرد قبلی، نمایشی است و تعداد بسیار آن ها معلوم می کند، در زمان رسامی این نقشه ها کسانی مشغول تولید پایتختی برای سلسله قاجار هنوز از راه نرسیده اند که درست نمی دانیم در کدام مزرعه می کاشته و سبز می کرده اند!؟ این تکرار و نظیر دیگری بر بنای اصفهان صنعتی و هنری، برای سلسله صفوی و احداث شیراز فرهنگی برای اسکان سلسله بادبادکی زندیه است!



نقشه شهر تهران ترسیم بره زین که در موزه کاخ گلستان نگهداری می شود.

شاید این شمای رنگی قاب گرفته و تی تیش مامانی، اما منطبق با رسامی بالا، که تهران ۱۶۰ سال پیش، یعنی ۲۶ سال پس از نقشه یادداشت پیش را نشان می دهد که هنوز در همان قواره و مقدورات اولیه و خالی از سکنه و امکانات شهری است، عرق شرم بر پیشانی کسانی بنشاند که از روی سیاه مشق یهودیان، در همه جا کرسی و تریبون درس های تاریخی اقتباس شده از مراکز دانشگاهی جهود نشین غرب، باز می کنند و بر میزان و مقدار تزریق افیون دروغ، در مسامات این ملت می افزایند. می گویند فتح علی شاه قاجار، از ۱۷۹۷ تا ۱۸۳۴، محمد شاه، از ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۷ و ناصرالدین شاه، از ۱۸۴۸ میلادی به بعد، سلطنت کرده اند. این اطلاعات معنا دار معلوم می کند حتی ناصر الدین شاه قاجار، به تهرانی در مقیاس نقشه بالا وارد شده و نه فقط فتح علی و محمد شاه در ۵۰ سال سلطنت خود برای

توسعه و ابادانی تهران قدمی برنداشته و انگشتی نجنبانده اند، بل به دلیل نبود نفوس، ابنیه غیر دولتی و ساخت و سازهای خصوصی نیز انجام نشده است؟! آیا به راستی سلسله قاجار از ناصر الدین شاه آغاز می شود و آیا اگر تهران در آغاز عهد آن ذوالقرنین نو، همین قصیه بدون سکنه است، پس حقیقت انقلاب مشروطه چیست و از کجا نیرو گرفته است؟! مورخ هنگامی بر نادرستی کامل تاریخ کنونی قاجار مطمئن می شود که خوانده است بر الماس دریای نور، نام فتح علی شاه را حک کرده اند، و آن را شگردی درست برابر حک نام خشایارشا بر آن کاسه طلای فکسنی و نشانه ای از نقشه پردازان و مولفان واحدی در تدوین تاریخ ایران می بیند، به خصوص که برای فتح علی شاه، با تخریب کتیبه های یونانی، در تاق بستان نیز صورت ساخته اند!؟

«**نقشه تهران، سال ۱۸۵۲ میلادی**: بعد از نقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران، سایر نقشه های مربوط به سال های بعد که بتواند ویژگی های توسعه شهر را در اثنای زمان محمدشاه (۱۸۴۸-۱۸۳۴ م.)، نقشه جامع تهران مشخص نماید، تاکنون به دست نیامده است. که با اجازه بخش نقشه برداری نظامی در جون ۱۸۵۲ م. در مسکو انتشار یافته است) در کتاب بره زین به نام (سفر به جنوب ایران، کازان، ۱۸۵۲ م.) به چاپ رسید. نقشه سال ۱۸۵۲ م. در مقایسه با نقشه سال ۱۸۲۶ م. از نقطه نظر جغرافیایی و نقشه برداری بسیار دقیقتر است و تصویر صحیحتری از ساختار طراحی شهر را آشکار می سازد.

خطوط اصلی دیوار های شهر، مسیر امتدادهای مجزا و نحوه ارتباط آن ها با یکدیگر، تقریبا **در مقیاس واقعی تهیه شده است. این نقشه از وجه داده های اطلاعاتی کاربرد عینی مواد، برای تجزیه و تحلیل وضع موجود طراحی شهر و بناهای آن از اهمیت به سزایی برخوردار است**.
این نقشه همچنین فرصت آن را فراهم می آورد تا عینا نحوه استقرار ارک، خیابان های اصلی، مرکز تجاری با رشته ای از دکان های سرپوشیده و سرباز، کاروانسراها و دیگر بناهای عمومی، مورد بررسی قرار گیرد. در نقشه مذکور، ساختار ارک یا کاخ شاه، **بنای سفارت روسیه**، سربازخانه، محل برگزاری مراسم محرم، خانه حاجی میرزا آغاسی و دیگر عناصر طراحی به نحو کاملا متمایز مشخص شده است.

وجه مثبت نقشه سال ۱۸۵۲ م. را اطلاعات فراوان آن تشکیل می دهد. دو عنصر طراحی شهری در حیطه شهر حکمفرماست ارک، مرکز حکومت و دولت که ساختار پیچیده و طرح های متنوعی دارد، مرکز تجاری و اجتماعی، که تا کناره های جنوبی ارک خود را به دروازه شاه عبدالعظیم بسط پیدا کرده است. درامتداد رشته دکاکین سرپوشیده و سرباز، ۲۹ کاروانسرا به اسامی زیر وجود دارد: زرگارو ۲. جبه خانه، ۳. حاجی سید محمد حسین، ۴. حاجی ملاعلی، ۵. گئورگیان، ۶. حاجی حسن، ۷. خودان، ۸. حاجی زمون، ۹. نگارخانه، ۱۰. کاشیه، ۱۱. شاه، ۱۲. قیصریه، ۱۳. حاجی ناسی، ۱۴. حاجی نادعلی، ۱۵. سلیمان خان، ۱۶. دوستعلی خان، ۱۷. حاجی موسی، ۱۸. دالان

دراز، ۱۹ و ۲۰. حاجی کمال، ۲۱. میرزا اسماعیل، ۲۲. گردن کج، ۲۳. حاجی هادی، ۲۴. علم شکن، ۲۵. ذغالی، ۲۶. سرگلن، ۲۷. حاجی ودیع، ۲۸. کهنه، ۲۹. مخروبه.

یک چنین تمرکز انواع گوناگون کاروانسراها که بر مبنای اندازه و نوع طراحی در امتداد طول معبر آرایش یافته اند، ماهیت ترکیبی بسیار مهم مرکز تجاری را نمودار می سازد. این نوع و نحوه طراحی، مستقیما نظام فضایی پیچیده ای را آشکار می سازد که توسط بناهای محله های مسکونی محصور شده است.

مرکز تجاری به عنوان یک مجموعه واحد، خود شامل نظام طراحی کلی شهر است که شبکه های معابر اصلی شهر را به سوی خود می کشاند. این شبکه های معابر، حاوی مراکز کوچک تری با بناهای مذهبی در درون آن هستند که در سازمان طراحی شهری و در چارچوب مقیاس شهری نقش مهمی ایفا می کنند.

برخلاف سایر شهرهای ایران که بناهای مذهبی در طراحی و ساخت شهر تسلط دارند، در تهران نه مسجد (مسجد شاه، مسجد یونس خان، مسجد حاجی رجب، مسجد چالهرز، مسجد امامزاده نصرالدین، مسجد حاجی علی، مسجد جمعه، مسجد حکیم، مسجد سید اسمعیل)، سه امامزاده (امامزاده زید، امامزاده یحیی، امامزاده)، سه مدرسه (مدرسه عبدالوهاب) عبدالبها، مدرسه میرزازکی، مدرسه میرزا صالح) وجود دارد.

در تهران بناهای حکومتی از قبیل باروت خانه که توسط فتحعلی خان ساخته شده بود، جبه خانه وجود داشت که، مشتمل بر زمین بزرگی با مخازن آب و بناهایی برای کارگران، کوره ها و کارخانه توپ ریزی بود که به دست مهندسین انگلیسی و ایرانی انواع مختلف سلاح همچون توپ را تولید می کرد،...
به جز عناصری که در نقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران وجود دارد، و در این نقشه نیز به آن ها اشاره شده است: باغ وحش شاه، **خانه و باغ سفارت انگلیس اثر معمار اروپای شرقی و ضرابخانه در این جا قابل ذکرند**. حجم حوزه شهر، در مقایسه با بنای شهر در سال ۱۸۲۶ م. به نحو قابل ملاحظه ای افزایش یافته و تراکم آن زیاد شده اما هنوز به قدر کافی مناطق آزاد وجود دارد. باغ های بزرگی در امتداد دیوارهای داخلی شهر به چشم می خورد. در اطراف شهر، بر فراز ارتفاعات سلسله کوه ها، کاخ ها و باغ های شاه وجود دارد: «قصر قجر» که در دامنه کوه بنا شده و نزدیک خانه و باغ شهری شاه به نام نگارستان قرار دارد که در نقشه سال ۱۸۲۶ م. تهران نیز به آن اشاره گردیده و در فاصله نیم کیلومتری از تهران، باغ لاله زار واقع شده است. فتحعلی شاه طرح باغ زمرد، چشمع علی و برج نوش را در حومه تهران پی افکند».

(هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۰ به بعد)

به قصد پرهیز از تطویل، به نقد شرح نقشه تهران در بالا، وارد نمی شوم که بیش تر ادعاهای آن، بر سبیل داده های اخیر و نه منطبق با نمایه های نقشه است. مثلا در حالی که حد شمالی تهران را در نقشه بره زین خیابان سپه قدیم مي بینیم، چه گونه اشاره شارحین به باغ و سفارت انگلیس را بپذیریم، که نه در نقشه بالا و نه در رسامی سال ۱۸۲۶ نبوده است؟! در مجموع حتی با قبول وجود سفارت روس در پامنار تهران، که کارگردان امور قاجار بوده اند، با یقین کامل می توان مدعی شد که انگلیس و ترکیه و آلمان و فرانسه و هیچ کشور دیگر شرقی و غربی و شمالی و جنوبی جهان، در زمان رسامی برزین، یعنی اوائل سلطنت ناصرالدین شاه هم، به این علت که تهران هنوز شمایل شهری مناسب پایتخت را نداشته و کشوری ایران نام در جهان شناخته نبوده، در این جا سفارت خانه باز نکرده اند! سرانجام هم سری به یادگارهای مضحک و مفرح یاد از تهران، در مکتوبات مجعول میراث شناخته شده سری فروبرم و داستان تهران را بر اساس رسامی های مانده از آن، تمام کنم.

«نزدیکی تهران به قزوین، پایتخت آن روزگار صفویان، و وجود باغ ها و برخورداری از شکارگاه های مناسب، و به ویژه نزدیکی تهران به بقعه ی حضرت حمزه در جوار بقعه حضرت عبدالعظیم در ری که صفویان او را نیای خود می دانستند و شاه عبدالعظیم در ری که صفویان او را نیای خود می دانستند و شاه طهماسب گاهی به زیارت آن بقعه می رفت و در حوالی تهران به شکار می پرداخت، از جمله عواملی است که منابع متاخرتر در جلب توجه شاه طهماسب به تهران موثر دانسته اند».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۰)

«شاه طهماسب در لشکرکشی هایش برای مقابله در برابر تهاجمات ازبکها گاه از تهران به عنوان اردوگاه استفاده می کرد و بی تردید به اهمیت نظامی این شهر واقف بود. **از این رو به دستور او در ۹۶۱ ق / ۱۵۵۴ م در تهران بازاری ساختند و بارویی بر گرد شهر کشیدند**. در ازای این بارو، یک فرسنگ یعنی حدود ۶ هزار گام بود و ۱۱۴ برج به عدد سوره های قرآن کریم، و ۴ دروازه داشت. در هر برجی یک سوره از قرآن مجید را دفن کرده، و بر گرد بارو نیز خندقی کنده بودند».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۰)

«به گزارش اعتمادالسلطنه شاه عباس اول در ۹۹۵ق/۱۵۸۷م پدرش شاه محمد خدابنده را پس از برکناری از سلطنت در تهران زندانی کرد. سپس خود به تهران آمد و برپایی مجلسی شاهانه به بزر گداشت او برخاست، و با پدر راهی قزوین شد. شاه عباس اول در ۹۹۸ق برای سرکوب عبدالمومن خان ازبک در خراسان دست به تاراج و کشتار مردم گشوده بود، با سپاهی آهنگ خراسان کرد و در سراسر راه خود در تهران اردو زد؛ اما در آن جا بیمار شد و از پیشرفت بازماند و سپاهیان اش پراکنده گردید؛ در نتیجه ازبک ها مشهد را تسخیر و غارت کردند. از این رو شاه عباس سوگند خورد که دیگر پای در این شهر نگذارد و **لعنت کرد بر کسی که به تهران وارد شود** و شب را در آن جا بیتوته کند. شاه عباس چند بار ضمن سفرهایش از کنار تهران گذشت، اما هرگز پای به این شهر نگذاشت».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۲)

«اشرف تهران را به صورت پایگاه عملیات نظامی خود در نواحی شمالی ایران و دژی برای مقابله با مخالفان اش در مازندران، زنجان و آذربایجان درآورد. افغان ها ۵ سال تهران را در تصرف داشتند و در این مدت بناهایی در یان شهر ساختند. قسمت هایی از بناهای ارگ سلطنتی تهران و دیوار گرداگرد آن، و دروازه ی اسدالدوله از آن جمله اند».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۳)

«در ۱۱۴۲ ق/ ۱۷۳۰ م اشرف افغان پس از شکست از نادرقلی افشار در نبرد مهماندوست دامغان به سرعت به سوی ورامین عقب نشست و از اسلام خان افغان، حاکم وقت تهران درخواست نیروی کمکی کرد. اسلام خان با ۵ هزار تن سپاهی از تهران به یاری او شتافت. اشرف در گذرگاهی کوهستانی، تنگ و سخت گذر، موسوم به «سردره ی خوار» بر سر راه نیروهای نادرقلی به کمین نشست؛ اما نادر مواضع اشرف را درهم شکست و افغان ها دوباره شکست خوردند و به شتاب روانه ی اصفهان شدند. افغان ها پیش از تخلیه ی تهران، اموال مردم را غارت کردند و مردان معتبر شهر را در ارگ گرد آوردند و به قتل رساندند. پس از فرار افغان ها از تهران، اوباش و اشرار شهر به ارگ ریختند و آن چه از افغان ها بر جای مانده بود، چپاول کردند و هنگام غروب با مشعل افروخته ، به قصد غارت به انبار اسلحه رفتند؛ ناگهان شعله ی مشعل به مخزن باروت افتاد و بر اثر انفجاری مهیب بیش از ۸۰ تن کشته شدند».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۳)

«نادر شاه که می کوشید مردم را از اختلافات دینی باز دارد و موجبات کشمکش ها و جنگ های مذهبی را از میان بردارد، دستور داده بود تا کتاب های مقدس تورات و انجیل و قرآن را برای آشنایی بیش تر او با آن متون به فارسی ترجمه کنند. پس در ۱۱۵۴ ق / ۱۷۴۱ م در تهران مجلسی بر پا کرد و در آن مجلس روحانیون یهودی، مسیحی و مسلمان ترجمه هایی از آن کتاب های مقدس را بر او عرضه داشتند».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۳)

«چندی بعد که میان کریم خان زند و علیمردان خان اختلاف و جنگ افتاد، علیمردان خان با محمد حسن خان قاجار متحد شد و خان قاجار نیروهای کریم خان زند را در استراباد به محاصره درآورد. کریم خان با معدودی از همراهان خود به تهران رفت؛ اما تمامی لشکریان اش به اسارت محمد حسن خان قاجار درآمدند. محمدحسن خان اسیران سپاه کریم خان را آزاد کرد و این اسیران آزاد شده دسته دسته خود را به تهران رساندند. کریم حدود دو ماه در تهران توقف کرد و به گردآوری سپاه پرداخت. تهران در آن هنگام در موقعیتی بود که می توانست سپاهی شکست خورده را در خود جای دهد، اما چندان امن و مطمئن نبود که بتواند به صورت مرکز عملیات نظامی کریم خان درآید؛ از این رو، خان زند رد ۱۱۶۵ ق / ۱۷۵۲ م از تهران به اصفهان رفت».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۴)

«از وقایع ناخوشایندی که در طول اقامت کریم خان در تهران روی داد، کشتار افغان های مقیم تهران بود که چند بار به شورش و شرارت برخاسته، شهر را غارت و خانه ها را ویران کرده بودند. کریم خان که می کوشید نابسامانی ها و پریشانی های قلمرو خود را از میان بردارد و وجود افغان ها را مانعی بزرگ بر سر این راه می دید، بنابراین گروهی از افاغنه را به قتل رساند».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۴)

«در این هنگام علیمرادخان زند که داعیه ی سلطنت داشت و اصفهان را هم تصرف کرده بود، با ۴۰ هزار سوار به قصد سرکوب آقامحمدخان قاجار روانه ی تهران شد. مردم تهران پذیرای او شدند و دروازه های شهر را بر روی او گشودند، و تهران به پایگاه عملیات جنگی علیمرادخان زند در برابر آقامحمدخان بدل شد. اما نه تنها کوشش های علیمرادخان برای سرکوب خان قاجار به جایی نرسید، بلکه گرفتار شورش جعفرخان زند نیز شد و در راه جنگ با او، در حوالی اصفهان درگذشت. از سویی دیگر آقامحمدخان برای جنگ با جعفرخان از مازندران به جانب اصفهان لشکر کشید و در میانه ی راه، آهنگ تهران کرد، اما مردم تهران دروازه های شهر را بر او نگشودند و شهر را تسلیم نکردند. آقامحمدخان نیز مجنون خان پازوکی را به محاصره ی تهران گماشت و خود به جانب اصفهان تاخت و پس از پیروزی بر جعفرخان زند و تصرف اصفهان، تهران را هم تسخیر کرد».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۴)

«چون تهران پایتخت شد، رشد آن با افزایش جمعیت ساکن آغاز گردید. مثلا وقتی لشکریان شاه قاجار ایالت فارس را تصرف کردند، ۱۲ هزار خانوار از لرهای این ایالت را به حوالی تهران کوچاندند».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۷)

«**درباره شمار جمعیت در آغاز و پایان سلطنت فتحعلی شاه گفته ها آن چنان مختلف است که اظهار نظر در این باره را دشوار می کند،** ولی رقم ۲۰ تا ۲۵ هزار نفر در آغاز سلطنت و ۵۰ تا ۷۰ هزار نفر در زمان مرگ وی دور از واقعیت نیست. به حساب این ارقام جمعیت شهر در این دوران ۳۸ ساله پادشاهی وی ۳ برابر شده است».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۲)

«عالی ترین ساختمان های تهران از لحاظ معماری و تزیینات در داخل محوطه ارگ و به خصوص در قسمت اندرونی و بیرونی کاخ گلستان ساخته شده بود که بیشتر آن ها در دوره ی ناصری با ساختمان های دیگری جایگزین شدند. جمیز موریه که به سبب تالیف کتاب حاجی بابای اصفهانی،

در تشریح احوال و روحیات ایرانیان در قالب شخصیتی خیالی مشهور است، به جز این کتاب شرحی ز سفر خویش نیز نوشته است که از خلال آن اطلاعات با ارزشی درباره ی وضع شهر نخستین سال های ۱۲۲۰ق در دست اقدام بوده، می توان به دست آورد. به گفته ی او در آن وره عمارات قدیمی شهر چندان خوب نبوده و تنها بنایی که قابل اعتنا به شمار می رفت، بنای نا تمام مسجد شاه بود و غیر از این مسجد، ۶ مسجد کوچک کم اهمیت و سه چهار مدرسه ی بزرگ نیز وجود داشت».

(دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد شانزدهم، ص ۴۷۲)

معلوم است جز آن لعنت شاه عباس بر وارد شوندگان بر این شهر که حالا از آن بیغوله ای بی در و پیکر و بی صاحب ساخته، بر دیگر افاضاتی که از قول دائرة المعارف بزرگ اسلامی خواندید، فاتحه لازم است. باری، کتاب نقشه شهرهای ایران در قرن نوزدهم هنوز درس های آموختنی مهم دیگری دارد، که باید امکان ادامه آن را خداوند و مامور اجل فراهم کنند. (ادامه دارد)

نوشته شده در سه شنبه، ۲۰ بهمن ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۳

(مقدماتی بر نتیجه ۶۱، شناسایی کمال الملک نقاش)

از هویت قومی قاجارها بی خبریم، نمی دانیم در کدام گوشه ایران، از چه زمان و با چه نشانه جمع بوده اند و صدور شناسه ی بومی برای آن ها، با فقدان اطلاعات پایه رو به روست. پیدا شدن دولت و تمرکز سیاسی و رسمی قاجار، ظهور ناگهانی و به قدرت جهیده ی چند چهره ی بیگانه و بزک دار است، که همان مقدار از قنداقه امکان و اعتبار تاریخی بیرون می مانند، که متصل به بند ناف دربار تزارند. مجموعه ای که با چند چهره ی از آسمان افتاده و یکی دو باغچه و بنا در ارک تهران فاقد سکنه، از عهد ناصرالدین شاه آغاز می شود و قریب ۶۰ سال بعد، که نوبت را، این بار نه به قوم، بل به قزاق منفرد باز هم بی پیوند با تاریخ دیگری، به نام رضا مسلسل تحویل می دهند، که به جای تزار، سایه

دولت و دربار انگلستان را پشت سر دارد، ماجرایی که با ماهیت و مفهوم و مقصود انقلاب مشروطه یکی است!؟ قاجارها علی رغم معرفی چند مصلح اجتماعی پرآوازه و مناسب سریال های تلویزیونی روز، از نوع میرزا تقی خان امیر کبیر، و نقاشان چیره دست بین المللی، چون کمال الملک، اندک نمایه ای از خدمات عمومی و بهبود روابط اجتماعی ملی و حتی محلی ندارند، مسئولیت امورات مردم را به گردن نگرفته اند و در دوران آن ها از جاده و شفاخانه و تولید و توزیع و رونق اقتصادی و مراکز آموزشی و به طور کلی وظایف حوزه مرکزی، جز در حرم خانه قصر خبری نیست!



ارابه مسافر بری در پایان دوران قاجار

این تصویری از ترابری بین شهری در اواخر دولت قاجار است. زیر چرخ این ارابه زوار در رفته لت و پار، جاده نیست و سورچی همان مسیری را می گذرد که چارق های پیادگان و یا سم دواب و گوسفندان، کوبیده اند! با نگاه به این اسباب جا به جایی آدمی زاده و بار، در ایران قرن پیش، آثار و عواقب قابل تعمق و تامل آن پوریمی را می نماید که قرون دراز، بنیان تجمع انسان آبادگر و چاره ساز را از شرق میانه برانداخت.



این هم کاسب کارانی که کمبوزه و کود و هیزم می فروشند، با شمایلی که تقلید آنان، از توان گریمورها هم بیرون است. آن چه در این گوشه ی داد و ستد از مردم کوچه و بازار می بینید و ده ها تصویر گویاتر از این، حکایت ملت به خود رها شده ای است که حتی دربار آن بدون فروش گاه به گاه حصه ای از امکانات طبیعی و زیر زمینی کشور، بی غذا می ماند! بدون شک اگر در چنین چشم انداز و زمینه ای، کسی ظهور کند که به ضرورت و توصیه و برنامه و سرمایه ی بین المللی، ناچار به احداث چند جاده و خیابان و شفاخانه شود، بلافاصله و به آسانی، چنان که درباره رضا شاه شاهد شدیم، عنوان ناجی کبیر می گیرد! مثلا برای مورخ هرچند ظهور نقاش بزرگی به نام کمال الملک مدخل تاریخی نیست ولی از آن که این نوشته ها قصد اثبات نادرستی داشته های کنونی، از تمام زوایا دارد، به عنوان نمونه می خواهد سراغ بهزاد نقاش عهد قاجار را بگیرد.

روزشمار زندگی کمال‌الملک (تاریخ ها به هجری شمسی است)

۱۲۲۶ :تولد کمال الملک در تهران

- 1226تولد کمال الملک در تهران .

۱۲۲۶ :سفر به کاشان در شش ماهگی

۱۲۲۶ - مهاجرت خانواده به کاشان در شش ماهگی .

۱۲۳۴ :سفر به تهران برای تحصیل

۱۲۳۴ -سفر به تهران برای تحصیل

۱۲۳۵ :ورود به مدرسه دارالفنون

-1235ورود به مدرسه دارالفنون .

-آموزش زیر نظر علی اکبر خان مزین الدوله .

۱۲۴۲ :ورود به دربار به دستور ناصرالدین شاه

-1242بازدید ناصرالدین شاه از دارالفنون .

-ورود به دربار به دستور ناصرالدین شاه درپی پسندیدن کار او .

۱۲۵۵ :گرفتن لقب نقاش‌باشی

-1255گرفتن لقب نقاش‌باشی.

۱۲۵۸ :گرفتن لقب نقاش‌باشی خاصه

-1258گرفتن لقب نقاش‌باشی خاصه.

۱۲۶۱ -فعایت مستمر در مقام نقاش دربار .

-شروع به آموزش و تدریس نقاشی به شاه .

-خلق اثر معروف با نام " حوضخانه صاحبقرانیه. "

۱۲۶۷ :متهم شدن به دزدی، هنگام کشیدن تابلوی تالار آیینه

-1267متهم شدن به دزدی، هنگام کشیدن تابلوی تالار آیینه.

۱۲۶۹ :گرفتن لقب کمال‌الملک از ناصرالدین شاه

-1269گرفتن لقب کمال‌الملک از ناصرالدین شاه.

۱۲۷۲ :آغاز به آموختن زبان فرانسه

-1272آغاز به آموختن زبان فرانسه.

۱۲۷۳ :سفر به اروپا و اقامت در ایتالیا

-1273سفر به اروپا (فلورانس، رم و پاریس) و اقامت در ایتالیا .

۱۲۷۶ :دیدار با مظفرالدین شاه در فرانسه

-1276 دیدار با مظفرالدین شاه در فرانسه و تقاضای شاه برای برگشت به ایران.

۱۲۷۷ :بازگشت به ایران و گرفتن نشان درجه اول و حمایل سبز مخصوص دربار

-1277 بازگشت به ایران و گرفتن نشان درجه اول و حمایل سبز مخصوص دربار.

-1278سفر به عراق، همزمان با سفر مظفرالدین شاه به خارج و بازدید از عتبات عالیات .

۱۲۷۸ :سفر به عراق، همزمان با سفر مظفرالدین شاه به خارج

۱۲۸۷ :پیشنهاد تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه به دولت

-1287پیشنهاد تأسیس مدرسه صنایع مستظرفه به دولت.

۱۲۹۶ :درگذشت پسرش حسینعلی خان

-1296درگذشت پسرش حسینعلی خان.

-1299عدم پاسخ مثبت به درخواست رضاشاه برای کشیدن تصویر محمد رضا (ولیعهد.)

۱۳۰۲ تا ۱۳۰۶: درگیری کمال‌الملک با وزرای معارف دولت وقت

۱۳۱۹ :درگذشت کمال‌الملک در ده حسین آباد نیشابور و مدفون شدن در کنار عطار نیشابوری

۱۳۱۹ :درگذشت کمال‌الملک در ده حسین آباد نیشابور و مدفون شدن در کنار عطار نیشابوری

سپس وزارت معارف چنان که دلخواه رضاشاه بود بودجه مدرسه صنایع مستظرفه را که تحت مدیریت كمال الملك اداره می شد، قطع نمود و مشكلات متعدد دیگری را پیش روی او قرار داد، تا جایی که دیگر امکان اداره مدرسه از او سلب شد و به ناچار از خدمت در مدرسه نقاشی که سالیان طولانی برای توسعه و اعتلای آن زحمات طاقت فرسایی را متحمل شده بود، کناره گرفت و به فاصله کوتاهی شهر تهران را به مقصد مزرعه ای در روستای حسین آباد از توابع شهر نیشابور ترك كرد و گوشه انزوا برگزید . كمال الملك طی برخی نامه هایی كه از روستای دورافتاده حسین آباد برای تعدادی از دوستان قدیم و شفیقش در تهران می نویسد، با اشاره و گلایه و شكایت از مشكل سازی ها، حسادت ها، كوته نظری ها و خردستیزی های بی پایان درباریان، رجال و بسیاری از كسانی كه در تهران با او در ارتباط بوده اند، پناه آوردن به بیابان های خشك و عزلت گزیدن در مناطق دورافتاده و بدون امكانات و حتی دچار دزدان و قطاع الطریق شدن را مطلوب تر و خوشایند تر از مراوده و ارتباط با آن گروه پرشمار و خطرناك ساكن شهر و دربار ارزیابی می كند و از این كه با عزلت گزیدن در حسین آباد نیشابور دیگر سعادت برخورد و رو در رویی با آن جماعت را از خود سلب كرده است، احساس آرامش و شادمانی می كند. آنچه بود كمال الملك نقاش چیره دست و كم نظیر ایران زمین كه در عشق ورزی به وطن، آزادیخواهی، اخلاق و شرف و انسانیت سرآمد اقران بود، تا پایان عمر، زندگی در مزرعه شخصی اش در حسین آباد نیشابور را بر بازگشت به شهر ترجیح داد».

(برگرفته از فروم آفتاب گردان و چکامه)

این دو گزارش از زندگی کمال الملک را از دو منبع مختلف برداشته ام که به وجه شگفت انگیز و قابل فهمی در تمام امور با هم قرینه اند، جز این که یکی از آن ها بر سینه کمال الملک خود، مدال انقلابیگری و ترقی خواهی مدرن می آویزد و در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، که محمد رضا شاه شش

ماهه است و پنج سال تا شاه شدن پدرش باقی است، از مصور کردن صورت ولی عهد امتناع می کند!؟ آثار مخرب پوریم در تار و پود هستی و تفکر و تعلقات و معتقدات چنین گزارش نویسانی هم قابل مشاهده است. باری این نقاش بزرگ دوران قاجار، که باز هم به کاشان و نیشابور متصل است، برابر گاه شمار بالا، ظاهرا در ۹ سالگی به دارالفنون تازه سازی وارد شده که تا سال ها، جز مهندسی و طب و فیزیک و شیمی و معدن شناسی و درجه داری رده های مختلف فنی، نظامی و به طور کلی دروس پایه، تدریس نمی کرده اند! اگر گمان کنیم احتمالا با سفارش کنیسه برای این کودک ۹ ساله کرسی هنر گذارده باشند، پس از اساتید دست سازی نیز در امور نقاشی، چون میرزا ابوالحسن و میرزا رضا خان غفاری و علی اکبر خان مزین الدوله مدد می گیرند که چشم زمانه، یک تابلوی نقاشی از آنان ندیده است! چنان که در شرح احوال کمال الملک در تنظیمات بالا و حواشی دیگری که برای رعایت اختصار حذف کرده ام، دختر و پسر و پدر و مادر و تمام خاندان نقاش را به دیار عدم فرستاده اند. شگرد یهودی دیگری که بقایای قابل اثبات نقاش را هم، مانند کریم خان و نادر افشار و محمد حسن خان قاجار، از پیش چشم دور می کند و بی عقبه می گذارد، تا قابل شناسایی نباشند و محمد رضا شاه ماموریت بگیرد تا برای نقاش و عطار و شاه شجاع و سیبویه و حافظ و خیام و فردوسی و نادر و این و ان، در سال های دهه ۵۰ قبر رونمایی کند. اگر بپرسیم کمال الملک دارای ۷۰ اثر گوهرین شایسته دربار، چرا در تهران خانه ای به یادگار ندارد تا شهرداری به سرعت موزه کمال الملک به راه اندازد و یا در دوران چهار ساله سکونت درایتالیا و فرانسه، در کدام پانسیون و هتل و منزل سکونت کرده، یا سراغ ده حسین آباد نیشابور و آن نامه ها و مزرعه ی شخصی کمال الملک، که سیزده سال پایان عمر را در آن گذرانده، چه گونه و از که بگیریم، هیچ کس جواب گوی شما نخواهد بود.

«**کاخ گلستان**: از ابنيه دوره ناصري. چهل سال پیش، (نسبت به تاریخ تدوین لغت نامه) **در اواسط سلطنت ناصرالدين شاه قاجار اصلاً كوچک ترين اثر از عمارات مفصل و زيبائي كه امروز به نام كاخ گلستان معروف است وجود نداشت**. به جاي بناي مجلل كاخ كنوني، باغ بزرگ و زيبائي بود كه شاه قاجار، از اندرون خود كه حالا به عمارت خوابگاه معروف است و محل يكي از ادارات وزارت دارائي است، براي تفريح و تفرج بدان جا ميرفت .

یک روز ناصرالدين شاه تصميم گرفت كه براي جواهر سلطنتي خود موزه اي بسازد، و یک هفته بعد از آن روز، كه شاه چنين تصميمي گرفته بود، در جائي كه اكنون كاخ گلستان برپاست چندين متر زمين را كندند تا شالوده بنائي را كه به زودی ميبايست محل حفظ جواهرات گران بهاي سلطنتي ايران گردد، بسازند.

ساختمان كاخ گلستان در حدود پنج سال طول كشيد و در عرض اين مدت هفته اي نبود كه شاه در پايتخت باشد و شخصاً به سركشي آن نرود و براي تسريع در اتمام آن دستوري تازه و موكد ندهد، هر وقت به آنجا مي رفت مي گفت: «**كاش عمرم كفاف بدهد كه اين ساختمان را تمام كنم**».

ساختمان کاخ در زمان همان شاه به پايان رسيد و انتقال جواهرات سلطنتي به تالار موزه آغاز گشت. هنگامي که تمام جواهرات، در جعبه آينه هاي بزرگ کاخ که در ديوار جاي دارد چيده و آماده شد ناصرالدين شاه شخصاً براي افتتاح موزه رفت و پس از بازديد قسمت هاي مختلف کاخ رو به همراهان کرد و گفت: «مثل اين که موزه بدي نشده است ، دلم مي خواهد عمرم وفا کند و خيلي بيش از اين ها در تکميل آن بکوشم».

هنوز دو سال از افتتاح موزه جواهر نگذشته بود که غوغاي تحريم استعمال تنباکو برخاست. مردم براي تظلم و دادخواهي به کاخ شاهي پناه بردند و جار و جنجال بسيار برپا کردند و به دور باغ ها و کاخ ها ريختند، و آن وقت ناصرالدين شاه به اين فکر افتاد که اگر سيل جمعيت بموزه جواهر راه يابد و دُرو گوهرها را از دل قفسه هاي شيشه اي بيرون کشد چه مي توان کرد»؟

این شرح احوال کاخ و تالار و موزه ی گلستان، در لغت نامه دهخدا، عینا در منابع دیگر تایید شده است. اشاره نوشته به ماجرای تحریم تنباکو، دو سال پس از پایان ساخت کاخ و تالار گلستان، اتمام آن را با سال ۱۲۶۸ شمسی می رساند و چون نوشته اند، پس از هفت سال کار، کمال الملک تابلوی تالار گلستان را در سال ۱۲۶۹ شمسی تمام کرده، پس نقاش از سال ۱۲۶۲، یعنی زمانی که هنوز ناصرالدین شاه تصمیم به ساختن مجموعه گلستان نگرفته بود، مشغول کشیدن آن تابلو بوده است!!! در واقع و چنین که شهرت داده اند، زمانی را که کمال الملک برای ترسیم رنگ و روغنی گوشه ای از تالار گلستان صرف می کند، دو سال بیش تر از مدتی است که کل آن مجموعه را می ساخته اند!!! اگر این اعداد و ارقام را نپذیریم و شروع کار بر روی تابلوی تالار را با اتمام و اکمال بنای آن همزمان بگیریم، پس باید تکلیف نقلی را معلوم کنیم که اعطای لقب کمال الملک از سوی شاه قاجار به نقاش را به سبب ترسیم تابلوی تالار گلستان می داند، که ناچار امضای فرمان آن را به زیر لحد آن شاه می کشاند، زیرا با مراجعه به منابع موجود معلوم می شود ناصرالدین شاه فقط شش سال پس از اتمام بنای کاخ گلستان کشته شده است. از مجموعه این گفتار و پندار و نوشته و منقولات سرگیجه آور، لااقل می توان نتیجه گرفت که سلسله قاجار،تا پایان دوران ناصرالدین شاه، هنوز سرپناهی برای پز دادن و برگزاری مراسم رسمی نداشته است؟!



این تصویر بی آینه کاری و بزک، گوشه ای از تالار گلستان، ظاهرا در روز درگذشت مظفرالدین شاه، یازده سال پس از مرگ ناصرالدین شاه و مربوط به زمانی است که مساعی جمیله ی سلاطین احتمالی مقدم بر مظفرالدین شاه، و نیز چاکران ضمیمه ی دربار، به قدر کافی برای آن سلطان، مشایعه کننده تابوت تولید کرده است.



در این صورت کمال الملک نمای بالا از تالار گلستان را، از کجا برداشته که در عکس قبل حتی گوشه ای از آن، دیده نمی شود؟ آیا می توان احتمال داد که این آرایه ها مربوط به دوران جدید و پس از قاجار، همزمان با کاشی آرایی مساجد ایران و ساخت مسجد شیخ لطف الله باشد؟! مورخ می پرسد در حالی که ناصرالدین شاه در اواخر عمر، سوار بر هر اسب و قاطری در کوه و کمر تصویر عکاسی شده دارد،

چرا در زمان خود، دوربین عکاسی را به درون تالار گلستان موجود در نقاشی کمال الملک نبرده، تا مدرکی برای مقایسه ی همزمان در اختیار مورخ و محقق باشد و آن چه از او دیده ایم، نمای زیر است؟!



این هم ناصرالدین شاه در گوشه ی دیگری از تالار کاخ گلستان که فاقد چشم انداز اطراف است ولی تزیینات سقاخانه ای آن تخت مرمرین، به خوبی معلوم می کند که پادشاه قدر قدرت قجر، جز پرسه چند هزار باره در کوه و کمر شمیران، به شرحی که اعتماد السلطنه در روزنامه اش آورده، و رفع خستگی در حرمسرا، اثر مادی و معنوی دیگری بر تاریخ زمان خود باقی نگذارده و برای او هنرمندی این و آن موجد عکس العمل مشوقانه نبوده است.

«به مبارکی و سلامتی شروع بعه روزنامه ی شرح حال سنه ی توشقان ئیل ۱۳۰۸ نمودم. امیدوارم به سلامتی خود و متعلقات و دوستان ختم شود، به حق محمد و آله.

شنبه ۱۰ شعبان: دیشب شش ساعت و چهل دقیقه از شب گذشته تحویل شمس به برج حمل شد. من اول شب قدری نان و کباب صرف کرده، ساعتی خوابیدم. پنج ساعت از شب گذشته لباس

رسمی پوشیده با سلطان احمد میرزا نوه ی مرحوم عماد الدوله، طرف دربخانه رفتیم. از دیوان خانه که گذشتیم، جمعیت زیادی دیدیم. معلوم شد ظهیرالدوله مردم را ساعت چهار دعوت نمود. چون بندگان همایون بیرون خوابیده بودند، درهای باغ را بسته بودند. این همه جمعیت از علما و اهل قلم و اهل نظام تماما در حیاط صندوق خانه و پشت دروازه ها مانده ازدحامی شده بود. به زحمت از میان مردم گذشتیم. وارد باغ شدیم. من مستقیما خدمت شاه رفتم. تازه از خواب برخاسته بودند. لباس می پوشیدند که به سلام تحویل تشریف برده جلوس فرمایند. قبل از سلام، تفصیلی که می نویسم روی داد. بندگان همایون در نیک نفسی و سخاوت جبلی وحید عصر خودشان است. هیچ پادشاهی دارای این صفات حمیده نبوده است. **لکن هر وقت بدون میل قلبی، به اصرار و واسطه، امتیاز یا منصبی به کسی می دهد،** به قسمی شخص امتیاز گرفته را مفتضح می کند، که شخص بیزار از منصب صدارت و نشان اقدس می شود. به اصرار نایب السلطنه به ابوالحسن خان فخرالملک تمثال مرحمت شده بود، **به میرزا محمد نقاش باشی هم به التماس فخر الملک گل کمر**. به علی آقای لال که پیشخدمت و پسر خاله ی البوالحسن خان است فرمودند سبیل فخرالملک را بگیرد و مکرر با زبان لالی که دارد، می پرسد: **عن داری یانه؟!** بعد همین طور **نقاش باشی را هم مفتضح نمود**».

(اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۴۳)

۱۳۰۸ هجری قمری، فقط پنج سال با مرگ ناصرالدین شاه فاصله دارد، با چنین فرهنگ و شخصیت چارواداری که معلم فرضی و ممتاز نقاشی و صاحب عنوان کمال الملکی اش را، به خاطر اهدای یک گل کمر مرحمتی، به لجن می کشد! حالا می ماند بپرسم کمال الملک که ترسیم تابلوی تالار گلستان را هفت سال طول داده، چه گونه هفتاد و چند تابلوی ممتاز و گاه برتر از نقاشی تالار گلستان باقی گذارده است، چنان که می پرسم او تابلوی دو دختر گدا را که در زیر می بینید، با آن دامن حسرت برانگیز بر تن گدای کوچک تر، در چه زمان و از گدایان کدام شهر ایران و یا کشور جهان ترسیم کرده است؟!




سمت چپ تابلوی دو دختر گدا، کار ویلیام بوگوی فرانسوی را، از آلبوم سال ۱۸۹۰ او می بینید و سمت راست، کپی آن به وسیله ی کمال الملک مفقود الاثر را. صرف نظر از عدم امکان این کپی کشی در ایران، اگر تنها به کیفیت های فنی و پرسپکتیوها در اشخاص و احجام توجه کنید، بدون تعارف محمد غفاری را نقاشی مبتدی معرفی می کند. به خود اجازه می دهم کارشناسانه ادعا کنم میان تابلوهای منتسب به کمال الملک، با زحمت بتوان چند عمل را اثر قلم نقاش واحدی دانست و غالب آن ها به خصوص تابلوی تالار آینه شباهت بسیار به مکتب شیشکین در روسیه دارد. مضاف بر این که در انتهای کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه تصویری از کمال الملک ثبت است که حتی اندک شباهتی به کمال الملکی ندارد که سبیل مولانایی سامان داده شده دارد و مهدی بامداد در فرهنگ ۶ جلدی رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ قمری، هرچند از دلقکان دربار قاجار هم عکس و شرح حال می آورد و از قول نقاش دو نقل بازاری دارد، اما محمد غفاری کمال الملک نقاش را ناشناس گذارده و به احوال او نظر نداشته است! پس دیدار از شهرهای عهد قاجار در ایران را ادامه دهم. (ادامه دارد)

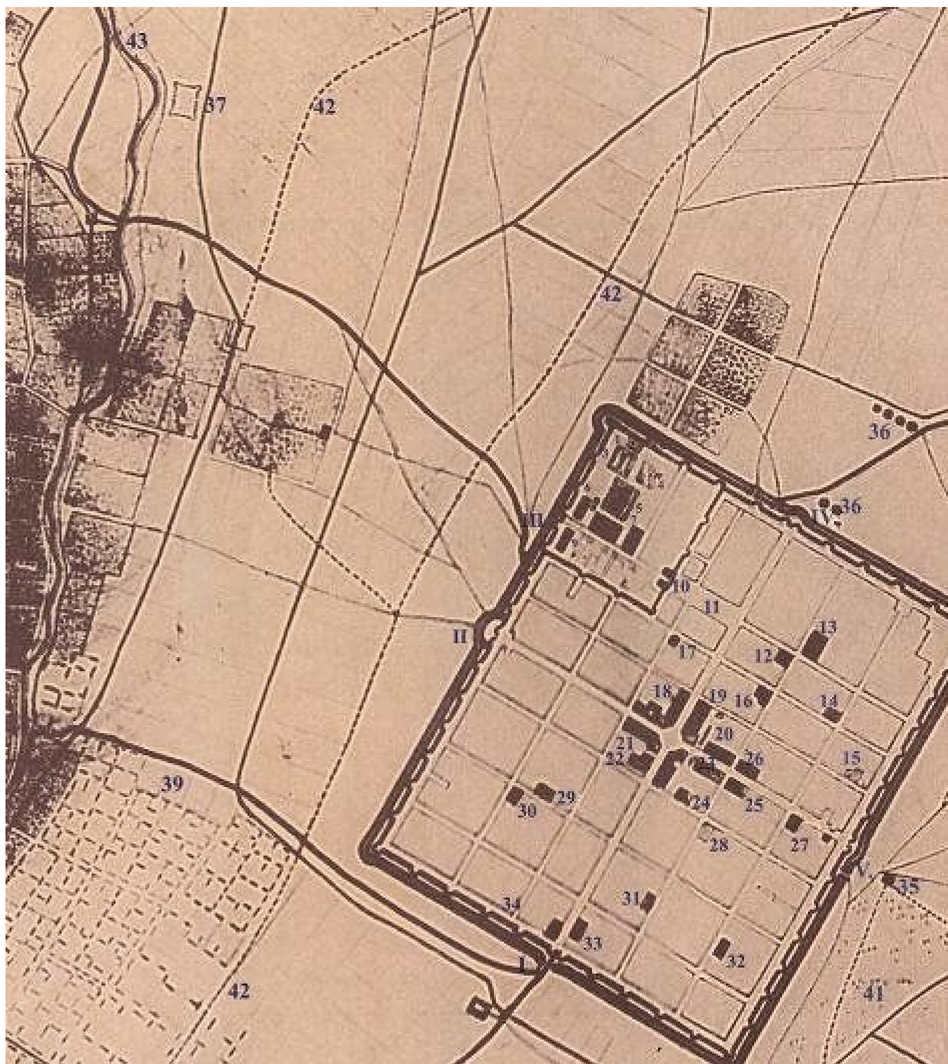
نوشته شده در دوشنبه، ۲۶ بهمن ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۰:۵۱ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۴

(مقدماتی بر نتیجه ۶۲، بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ۷)

کتاب روزنامه اعتماد السلطنه، در شرح روزگار ده سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه، بسیار سرگرم کننده و در عین حال آموزاننده است. مثلا همین خاصه نگار دربار قاجار، در میدان حسن آباد و محل شعبه ی مرکزی آتش نشانی فعلی، ظاهرا باغ و باغچه ای داشته، که برخی شب ها را در آن می گذرانده است. معمولا در یادداشت های فردای چنین شب هایی می نویسد: صبح **عازم شهر شدم** و به حضور بندگان همایون رسیدم! تا بدانیم در ۱۲۰ سال پیش، طی مسافت میان میدان ارک، تا میدان حسن اباد کنونی، مسافرتی به خارج شهر محسوب می شده است! آن قمپز درکنندگانی که به فرمان یهود دائما در این سرزمین دنبال یافتن و ساختن امپراتوران اند، شاید با این اشاره علت وضعیت درهم ریخته مردمی را دریابند که پیوسته انتظار معجزه ی بار دادن درخت دروغ و پس گرفتن میراث قلابی خود، از اسکندر و عرب و مغول و دستگاه تزار را کشیده اند!!! اگر کاخ گلستان را باید نخستین نشیمن رسمی و علامت تمرکز سیاسی در تهران ۱۲۰ سال پیش گرفت و هنگامی که کاخ های نیاوران و سعدآباد هم، از متعلقات عهد پهلوی است و زمانی که هنوز نتوانسته ایم تکلیف تاریخی معینی برای چهل ستون و عالی قاپوی اصفهان و ارگ کریم خانی شیراز تعیین کنیم و به راستی اثبات دیرینه ی دورتر از دویست سال آن ها هم مستند مطمئن ندارد، پس مسلم است ظهور حیات آدمی و نشانه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، در ایران پس از پوریم، از زمانی نزدیک به ما آغاز می شود که اصفهان و شیراز و کاشان و قزوین و همدان و تهران سازی، در دستور کار پنهان کنندگان ماجرای پوریم قرار گرفته است؟! حالا باید پرسید اگر همین حضور مافنگی قاجار و غیره، منجر به ثبت چند کاخ تاریخی شده، پس مساکن محمود غزنوی و دنباله تاریخی او، از جمله چنگیز و هلاکو و تیمور و غیره کجاست؟!



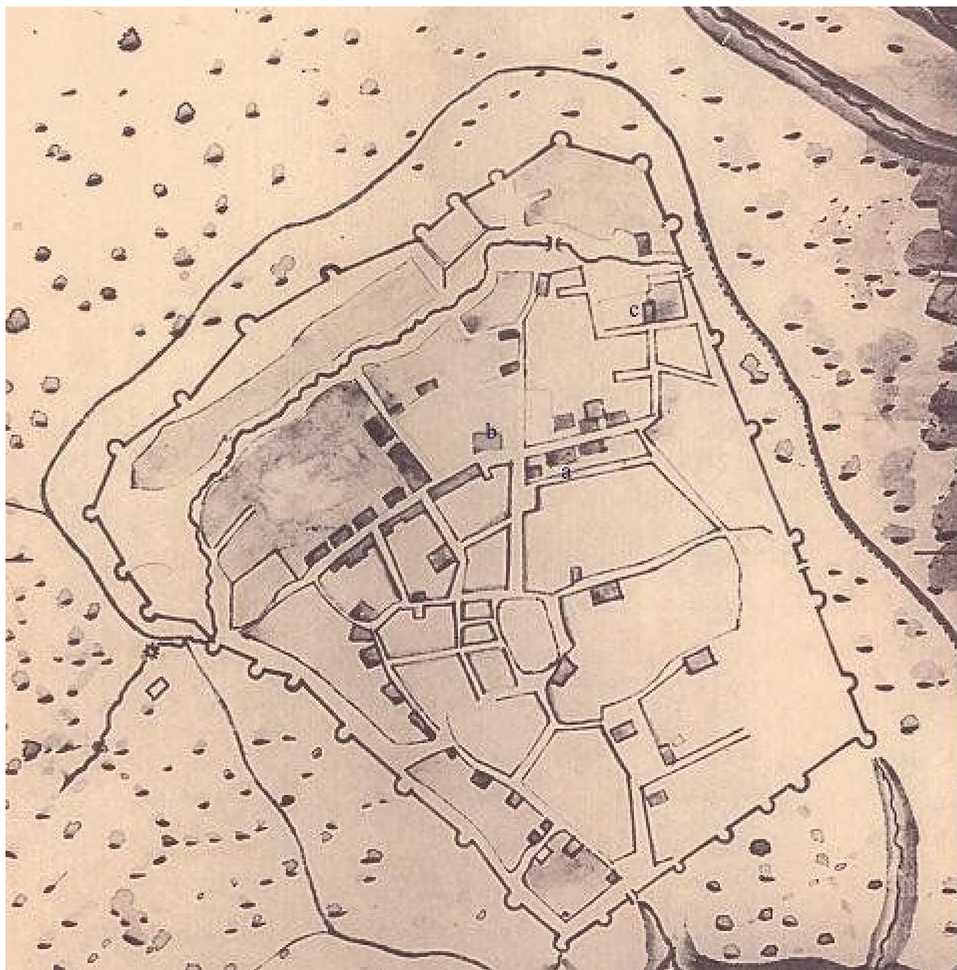
نقشه شهر اراک در ۱۸۵۱

این نقشه شهر اراک در ۱۶۰ سال پیش و ۱۸۵۱ میلادی و بنا به مقیاس، مستطیلی به طول و عرض ۷۵۰ در ۶۵۰ متر است. می گویند این شهر را فتح علی شاه ساخته که در تهران خانه نداشته و شکر خدا در منابع رسمی موجود هم، عمر بنای شهر اراک را بیش از ۲۰۰ سال نمی دانند. احتمالا فتح علی شاه می دانسته که پیش شرط برخاستن و رویش دو سمبل سیاسی و فرهنگی بلند آوازه ی ایران، ساختن شهر اراک بوده است، تا ۲۳۵ سال پیش، در این شهر ۲۰۰ ساله قائم مقام فراهانی و ۲۰۵ سال پیش، امیر کبیر متولد شوند!!؟ کتاب در شرح نقشه و مناسب با اعداد آن می آورد: ۱ .آیینه خانه. ۲. برج قلعه فرنگی. ۳. اندرون امیر. ۴. حوض خانه. ۵. دیوان خانه. ۶. تالار کرنا خانه . ۷. وزیر خانه. ۸. مسجد ارک. ۹. سرطویله. ۱۰ .دروازه ارک. ۱۱. میدان دروازه ارک. ۱۲. مسجد و آب انبار کربلایی حسن. ۱۳ و ۱۵ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۲ و ۳۳ حمام، ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۷ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۴ مسجد، ۱۸ و ۲۲ و ۲۳ کاروان سرا و علامات و ارقام بیرون شهر نیز یخچال و کوره و ده و قبرستان و خرابه دستگرد است، تا از این مجرا بدانیم که شهر حمام و مسجد و آب انبار هم می خواهد. با این همه شرح کتاب بر شهر اراک را نیز خواندنی است.

«**نقشه شهر سلطان آباد (اراک) (سال ۱۸۵۱ م**.): سلطان آباد توسط فتحعلی شاه بنا نهاده شد، اما شکل گیری کامل آن در زمان ناصرالدین شاه (۱۸۹۶-۱۸۴۸ م.) صورت پذیرفت. ناگفته نماند که بناهای مذهبی عمده شهر و دیوارهای دفاعی آن در عصر محمدشاه (۱۸۴۸-۱۸۳۴ م.) ساخته شده است. سلطان آباد یا شهر نو، در مکان کاملا هموارى و بر کناره راست رودخانه آب روداب و در فاصله ۶۴۰ متری آن استقرار یافته و به شکل یک مستطیل منظم با دیوارهای بلند از آجر نپخته احداث گریده است. طول شهر از حد جنوب غربی تا شمال شرقی ۷۴۰ متر و پهنای آن از جنوب شرقی تا شمال غربی ۶۴۰ متر است. خیابان های شهر بر مبنای یک نظام مستطیل شکل، آن را به ۴۸ بخش تقسیم می نمایند و شهر دارای تقاطع و حوزه های مختلفی است. تمامی خیابان ها به دیوارهای دفاعی منتهی می شود. دو خیابان پهن مرکزی که با زاویه قائمه همدیگر را قطع می نمایند، شهر را به ۴ بخش مساوی تقسیم می کنند. مرکز تجاری شهر که در امتداد خیابان ها و از دیواره ای تا دیواره های دیگر بسط یافته، در نقاط متقاطع این خیابان ها مستقر شده است. چنین شکل طراحی شهر پدیده ای نوین به شمار نمی رود. این نوع طرح قبلا نیز در طراحی شهرهای ایران به کار رفته است. این مطلب که چرا طراحی سلطان آباد در زمان فتحعلی شاه به وجود آمده، یک پدیده اتفاقی نیست، بلکه کاملا هم طبیعی است. زیرا یک چنین اصول طراحی قبلا نیز برای ساخت باغ ها مورد استفاده داشته است. اگر شهرهای تاریخی و باستانی ایران از نظر طراحی به نحوی دارای خصیصه نامنظم هستند، این پدیده در طی قرون متمادی و به لحاظ تحولات اجتماعی – اقتصادی و سیاسی صورت پذیرفته است. ارک در گوشه جنوب غربی، ساختار طراحی مستطیل شکل سلطان آباد استقرار یافته است. ارک به واسطه دیوارهای خود محصور شده است. ارک بخش اساسی تمامی شهرهای کشور محسوب می شود و جایگاه آن بسته به موقعیت استراتژیک محل است. با توجه به موقعیت شهر، ارک موقعیت مسلطی را به خود تخصیص می دهد تا بتواند جمعیت شهر و اطراف آن را در اطاعت نگهدارد. بیرون از دیوارهای دفاعی سلطان آباد، یخچال ها، کوره ها، خرابه های قلعه سلیم، روستای ترمذ، خرابه روستای دستگرد، کاروانسرای جعفرخان، گورستان، کانال های زیرزمینی آب که آب مشروب و مورد نیاز زندگی مردم شهر را فراهم می آورند، رودخانه رودآب و شوره زارها قرار دارند. نقشه تفصیلی سلطان آباد که توسط پروسکوریاکف و اوکرانوویچ تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف در سال ۱۸۵۱ م. تهیه شده، امروزه ما آن را به عنوان یک سند طراحی شهری مورد استفاده قرار می دهیم. این سند، ساختار طراحی وضعیت آن را به هنگامی که به تازگی در زمان محمد شاه و سپس ناصرالدین شاه شکل گرفته بود، ثبت نموده است.».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۶)

اما کسی به روی خود نمی آورد که دهه هایی مقدم بر آغاز تولید این شهر تازه ساز، نمی توان در آن قائم مقام و امیرکبیر به دنیا آورد!



این هم نقشه شهر گرگان و یا همان استرآباد اخیر و منتسب به استر برگزیده قوم یهود است که حتی شرح مستحدثات و مقیاس طول و عرض ندارد! در نقشه سه علامت a و b و c می بینیم که خانه کنسول و مغازه و مکانی سنگی خوانده شده است. هنگامی که امروز بر بنای مسجد جامع این شهر نوتولد مناره آجری پر نقش و نگار زیر دیده می شود، آن گاه بر عمر حقیقی و نه داستانواره ی مساجد و مناره های سراسر ایران واقف می شویم.

«بنای اصلی مسجد جامع گرگان در محله نعل‌بندان این شهر واقع شده است. با توجه به وجود مناره آجری دوره سلجوقی بنای اولیه مسجد نیز به همان دوره تعلق دارد و در دوره‌های بعدی به طور گسترده بازسازی ، تعمیر و تزیین شده است **.در حال حاضر به غیر از مناره، اثر دیگری از بنای اولیه مسجد بر جای مانده و بیش‌تر بازسازی‌ها در دوره تیموری، صفوی و دوره حاضر صورت گرفته است** .بنای مسجد با طرح مربع مستطیل وسعتی حدود ۱۶۰۰ متر مربع را در بر می‌گیرد و شامل صحن وسیع مستطیل شکل، ایوانهای خاوری و باختری، شبستان‌های چهار گوشه بنا ، ورودی‌های شمالی و جنوبی، مناره دوره سلجوقی و کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌های تاریخی است. مناره آجری بنا با طرح استوانه‌ای تزیین آجرکاری و کتیبه کوفی آجری دارد و قابل مقایسه با دیگر مناره‌های دوره سلجوقی است».

(دائره المعارف بناهای تاریخی ایران در دوره اسلامی، ۳. مساجد، ص ۶۲۲)



مناره موجود بر مسجد جمعه گرگان نوساز

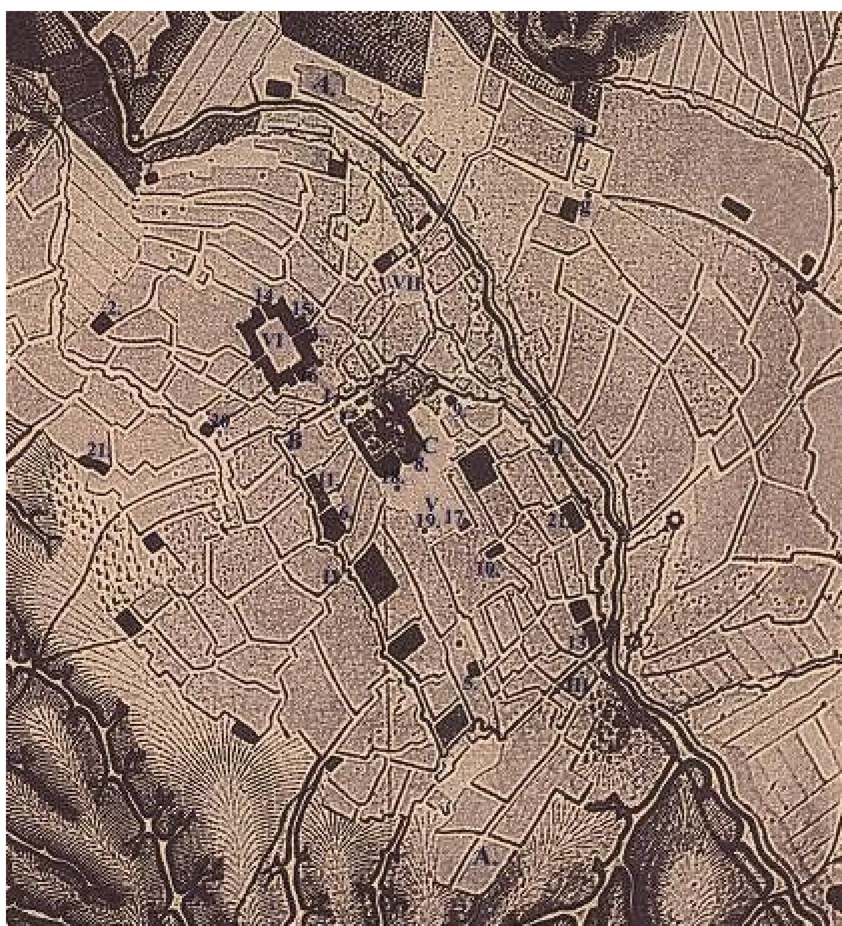
بدین ترتیب سلجوقیان پس از ساختن مسجد جمعه ی مناره دار گرگان، به علت نیافتن حمام، گرگان را ترک کرده اند! با این همه بد نیست اثر بی شناسگی گرگان را در شرح کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار نیز بخوانیم:

«**نقشه استرآباد** (**سال ۱۸۵۸ م.**): هیئت اعزامی روسیه به خراسان در سال ۱۸۵۸ تحت راهنمایی خانیکف مطالعه و بررسی این محدوده را در جهت تاریخی اعتلا داد. نقشه شهرها و مناطق شرقی ایران از قبیل استرآباد، دامغان، سمنان، مشهد، کرمان و سایر شهرها که توسط نقشه برداران ژارینف و پتروف تهیه و ترسیم شده، با توضیحات مهم خانیکف همراه است. در نتیجه همکاری های مشترک خانیکف و گروه نقشه برداران، تصویر فضایی شهرهای موجود شکل گرفته است. در نقشه سال ۱۸۵۸ م. مرکز ایالت استرآباد، شهر استرآباد، **محل استقرار سلسله قاجار**، در قالب یک شهر بزرگ ارائه شده است که به واسطه استحکامات قلعه محصور شده و مجهز به برج های دفاعی است. در این نقشه که به صورت شماتیک است، ساختار عمده طراحی شهر راه های اصلی که برای کاروانسراها احداث شده، یک بازار، مسجد و حمام ها مشخص گردیده است. **بر روی این نقشه ارک شهر قابل تشخیص نیست و به محله های مسکونی شهر نیز اشاره ای نشده است**. در واقع نقشه کامل نشده و در مجموع یک برداشت خام است.

مع هذا این نقشه به طور نسبی، فکر واقعی ساختار طراحی شهر را که به وسیله جنگل های انبوه احاطه گردیده، به دست می دهد».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۶)

کافی است این مجموعه ی دو وجبی را محل استقرار یا خیزگاه دولت قاجار بگیریم تا استرآباد خواندن آن نیز محملی معین بیابد! اگر کسی توانست محل خواب مثلا محمد حسن خان قاجار را در این خیزگاه آن سلسله ی فخیمه بیابد، به کشف بزرگی در گشایش گره های تاریخ ایران نائل شده است.



و این هم شهر سنندج، تنها شهری که هیئت نقشه برداران روس، در کردستان کنونی یافته اند. سنندج هم در ۱۵۰ سال پیش شهرکی است به مساحت ۷۵۰ در ۱۰۰۰ متر که شماره گذاری و معرفی نقاط غیر مزروعی آن به چند عنوان منحصر است: ۸ مسجد و زیارتگاه، ۵ عمارت اربابی، ۳ کاروان سرا و ضمائم و باغات خارج از شهر است. توضیحی که کتاب نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، بر سنندج گذارده است، خالی از فایده نیست.

«**نقشه شهر سنه** (**سال ۱۸۵۱ م.**): شهر عمده کردستان ایران به نام سنه، یا سنندج کردستان در ساحل چپ نهر آب دیو که از رودخانه قشلاق سرچشمه می گیرد، استقرار یافته سات. سنه متشکل از سه بخش است: ۱. نارین قلعه (قصر)، ۲. قلعه خان احمد کگنه (استحکامات)، ۳. خودشهر. نارین قلعه بخش تاریخی شهر است که دارای قصر حاکم، باغ و سایر بناهای دیگر است. قلعه در قسمت شمال غربی و کنار دیوارهای دفاعی و نزدیک دروازه آقا رحیم قرار گرفته است. در سه گوشه استحکامات قلعه، خطوط متمایزی با دیوارهای دفاعی شهر وجود دارد و در جانب شمال شرقی و شرق قلعه خود را به خط ساحلی نهر آب دیو نزدیک می سازد. در مرکز استحکامات شهر و در مقابل نارین قلعه، میدان والی قرار دارد. محله های مسکونی در اطراف این میدان حلقه زده اند. در امتداد دیوارهای دفاعی شهر، از شمال غربی تا جنوب شرقی، کاخ های شهر مستقر شده اند: عمارت ابوالفتح خان، عمارت میرزا محمد رضا وزیر و مسجد میرزا عباس، عمارت محمدخان، محمود خان و عمارت ساگ وردی خان در مقابل محدوده استحکامات شهر استقرار یافته است. نقاره خانه، توپ و باروت خانه، بناهای مرتفع و مجزا و بازار روی به میدان دارند. شهر دارای سه دروازه بوده است: دروازه عبدالعظیم، دروزاه دره، دروزاه تاپلیا که استحکامات دفاعی را با هم پیوند می دهند. میدان دیگر شهر به نام میدانچه ی کلیسا، شکل ناسازمان یافته ای دارد و جزء میدان های درجه دوم به حساب می آید. صرف نظر از میدان علف خان با کاروانسراها و بازار موجود در آن، نظام های طراحی شهری و معابری که بیانگر ویژگی توسعه طراحی شهری باشد، مشاهده نمی شود. تنها نظام سه مرحله ای اسکان شهر یعنی ناریین قلعه، قلعه خان احمد کگنه و خود شهر با توپوگرافی تاریخی منطقه آن، وضعیت خاص شهر سنه را در قرن نوزدهم بیان می دارد. شهر سنه از سمت شمال غربی تا جنوب شرقی ۱۵۰۰ متر طول و از سمت شمال تا جنوب ۱۰۰۰ متر عرض دارد. بر اساس اطلاعات نقشه سال ۱۸۵۱ م.، سنه ۲۱۲۰ خانه و ۱۰۲۴۰ نفر جمعیت داشته است. در حومه شهر باغ های: آساولیا، تارواشان، خسرو آباد، خانی شاسی، گل، کریززالا، عمارت امان الله بگ، گلستان، چشمه خسروآباد، تخت قاجار و کوه کوچکارش وجود دارد».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۱)

نه مقیاس و مساحت منقول برای سنندج، بر اساس اعلام اسکیل اصلی است و نه می دانیم شارح مطلب، آمار خانه ها و جمعیت شهر را از کجا برداشته است؟! هرچند ثبت فقط یک حمام عمومی برای سنندج، در شماره ۲۰، به تنهایی نادرستی این آمار در آن زمان را برملا می کند! (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۰۳ اسفند ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۹:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۵

(مقدماتی بر نتیجه ۶۳، بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در زمان قاجاریه، ۸)

عنصر و آدرس اصلی، در نادرستی ماجرای تدوین تاریخ ایران، که مقوله ای نوپدید است و منبع سالم ماقبل دو قرن پیش ندارد، یکه تازی اطلاعات آن در مقولات گوناگون و مصونیت آن ها در برابر قدرت سایش نظریات مختلف است. این داده ها، از آغاز پیدایش، فاقد دیدگاه مغایرند و از منظر مخالف بازدید نشده اند. مطلبی که به تنهایی مرکزیت واحد و وحدت تالیفات در تاریخ ایران را آشکار می کند و موجب بی اعتباری و سقوط ارزش فرهنگی تمامی آن ها می شود. نقشه هایی که عرضه می شود مجموع مایملک تمدنی موجود در این سرزمین و علامت آغاز تلاش برای تدارک امکانات تجمع دوباره و پس از پوریم ایران، از دو قرن قبل است. خردمندان و صاحبان نظر، بی نیاز به ورم های تاریخی یهود ساخته، این اطلاعات غیر قابل انکار و مطمئن را مکتبی برای خروج از توهمات ملی و ورود به عرصه خود شناسی قابل دفاع می گیرند. اگر به دنبال علت اشتیاق دربار تزار برای نقشه برداری از شهرهای ایران بگردیم، از این مایه غلیظ و گوارای حقیقت می نوشیم که نیازمندان ایجاد تحرک دوباره اجتماعی در ایران پوریم زده، مسئولیت اجرای طرح ایران سازی خود را به سبب پایین ماندن هزینه ها و امکان ارتباط نزدک، تدریجا و در طول چند قرن، به امکانات شمالی واگذارده اند و این نقشه ها، از آن که هیچ موجب و مصرف اقتصادی و سیاسی و نظامی ندارد، ارائه گزارش انجام موفقیت آمیز طرح و احتمالا از جمله مستندات صدور صورت حساب hsj! در این باب شاهکار و شیرین ترین بخش این عملیات، توفیق در تولید سلسله قاجار از زمان ناصر الدین شاه و به محض آماده شدن کم ترین زمینه های زیر بنایی لازم بوده است! با این نگاه اغلب نزدیک به تمامی شخصیت های سیاسی و فرهنگی اوائل قاجار و به گونه ای حتی میرزا تقی خان امیرکبیر، نمایشی می شوند!



این نقشه بروجرد در سال ۱۸۵۰ میلادی و در ۱۶۰ سال پیش است. محوطه ای محصور، با مساحتی قریب ۱۰۰۰ در ۱۵۰۰ متر، به هدایت مقیاس ترسیمی، با قریب هفت امام زاده و ۲۰ محل مسکونی و چند کاروان سرا و با کمال تعجب ۳۰ باب حمام است، تا به هر خانه بروجرد قدیم یک و نیم فقره حمام عمومی تعلق بگیرد! احتمالا بروجردیان قدیم، نظیر برخی از دوستان جدید، دچار وسواس شدید بوده اند! با این نمونه و چند مورد واضح دیگر، می توان پذیرفت که شارحان، در کتاب نقشه شهرهای ایران در زمان قاجار، به اصطلاح شکمی قلم فرسوده اند، که البته برصحت اصل رسامی ها زیانی نمی رساند. با این همه بد نیست شرح مفصل آنان بر نقشه بروجرد را بخوانیم.

«نقشه شهر بروجرد (سال ۱۸۵۰ م.): بروجرد به شهرهای میانه ایران تعلق دارد. بر اساس اطلاعات سال ۱۸۵۰ م.، شهر دارای چهل هزار نفر جمعیت و دوازده هزار خانه است. بروجرد در

دشت مسطحی استقرار یافته و به وسیله دیوارهای دفاعی خشتی محصور و به برج های کوچک و بزرگ مجهز است. طول شهر از شرق به غرب ۲۲۴۵ متر و عرض آن از جنوب به شمال ۱۵۰۰ متر است. شکل دیوارهای دفاعی و محدوده آن در نگاه اول شهرهای شیراز، مشهد، کرمانشاه و ... را به خاطر می آورد. اما در واقع باید توجه داشت که هر شهر، از نقطه نظر ساختار طراحی معماری و نحوه حل و فصل مسایل فضایی، متکی بر جنبه های اقلیمی حاکم در آن طبیعت و سنت های معماری، دارای ممیزه ی ویژه و مخصوص به خود است. استحکامات مذکور از طریق دروازه، ارک به شهر و به وسیله دروازه سوزنی در مسیر جاده ی کاروانرو به خرم آباد به خارج از شهر مرتبط است. باقی دروازه ها، به ارتباط شهر با خارج از آن اختصاص دارند که اسامی آن ها عبارتند از: دروازه چهار سو در مسیر راه کارونرو به همدان و اطراف آن. دروازه برآباد، در مسیر راه کاروانرو به اصفهان. در مسیر راه کاروانرو به نوبنه، دروازه دودونگه. دوازه یخچال در مسیر راه کاروانرو به گلپایگان و تهران. محله ها با مراکز کوچک خود، تدریجا در اطراف ارک بنا شده اند. البته محله ها از یک نظام مشخص و از مسیر خیابان ها تبعیت نکرده اند، بلکه مردم خانه های خود را به نحو متقاعد کننده ای در رابطه با مراکز شهر بنا نموده اند. در نتیجه، یک نظام طراحی خاصی شکل پذیرفته که از نقطه نظر عملکردی، صحیح است. در سطح شهر ده میدان وجود دارد. اما مهمترین آن ها عبارتند از: میدان جمعه، میدان بزبستان، میدان گمرک، میدان جام قراب، میدان دروازه آباد، دروازه میدان دودنگه. در سال ۱۸۵۰ م. باغ شاه با ابعاد ۶۴۰ و ۳۶۰ متر در میان باغ های شهر بروجرد به لحاظ ساختار طراحی و رعایت سنت های هنر باغ – پارک سازی ایرانی، کاملا متمایز است. دروازه سوزنی از طریق یک خیابان مشجر و به واسطه باغ های مجلل شهر به باغ شاه مرتبط می شده است. طراحی هندسی متقاطع باغ شاه، به لحاظ به کارگیری طرح های ماهرانه، تناسب راه حل های محلی و عناصر مجزا، وجه متمایزی را به وجود آورده است. فرهنگ والای استقرار باغ با تمایزهای زیرکانه که بتوانند بیان فضایی طراحی را ایفاء نماید، به خوبی در این باغ احساس شده است. دسترسی های مرکزی همراه با سیستم استفاده اند. سطوح ملایم حوض ها و بناهایی از نوع کاخ های شهر، مکمل ترکیب فضایی باغ هستند و به این ترتیب حجم معماری سبز باغ شاه را به وجود آورده اند».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۲)

با یک نگاه به نقشه و عوارض ثبت شده در آن، نادرستی آمار خانه ها و جمعیت بروجرد در ۱۶۰ سال پیش اثبات می شود، چنان که مقیاس طول و عرض آن نیز نادرست است. ساده ترین زمینه اعتراض نسبت به جمعیت چهل هزار نفری آن زمان، میزان رشد محدود آن است که در حال حاضر هم دویست و پنجاه هزار شماره کرده اند که در صورت قبول آمار ۱۶۰ سال پیش حالا باید قریب یک میلیون و سیصد

هزار نفر باشند! بروجرد هم مانند بسیاری از شهرهای ایران در آن زمان در حصار دیوارها ساخته شده که از عمدتا از ناامنی ناشی از هجوم حیات وحش حکایت می کند.

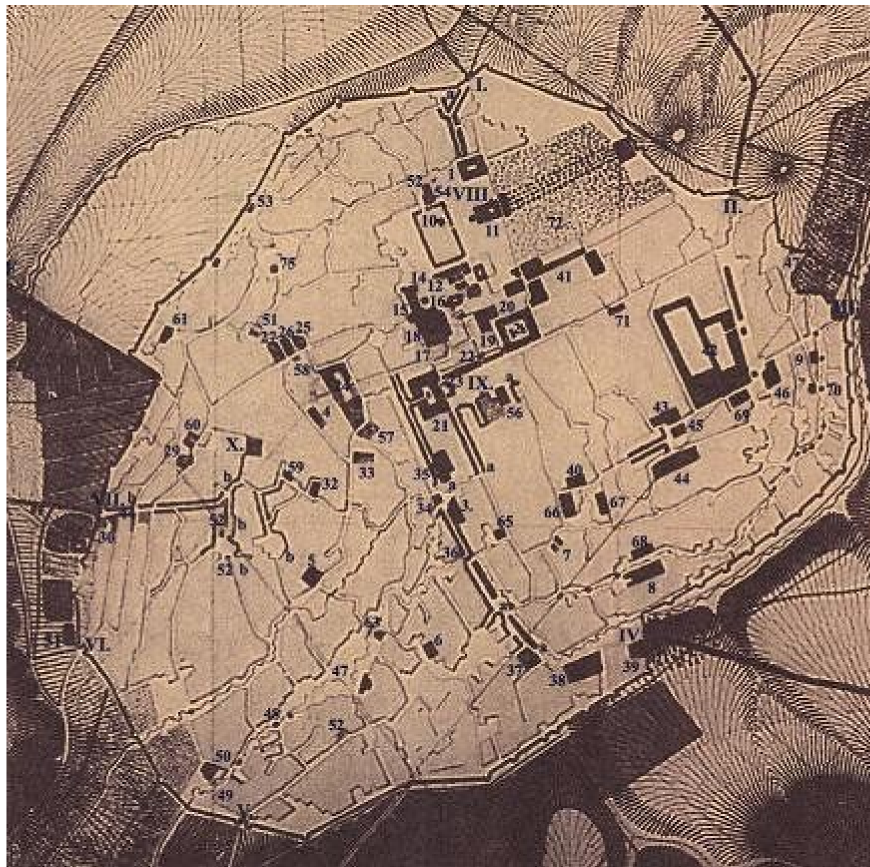


و این هم رسامی خرم آباد. محدوده ی مختصری که با محاسبه فضای قلعه و مستحدثات اطراف آن، مساحتی قریب ۶۰۰ در ۷۵۰ متر را اشغال می کند. با سه ورودیه به قلعه و دو دروازه یکی به سوی کرمانشاه با نام دروازه گرداب و دیگری دروازه خوز به سمت دزفول! توضیح شارحان نقشه بر این فضای بسیار کوچک اجتماعی نیز قابل تامل است.

«نقشه شهر خرم آباد (سال ۱۸۵۰ م.): «خرم آباد فعلی بر فراز خرابه های شهر باستانی بنا نهاده شده و بر مبنای افسانه ها، پایتخت سابق خرمشاه بوده، که بر مردم فیلی یا لرهای کوچک که امروزه پیشکوهی خوانده می شوند حاکم بوده است». شهر به ساحل راست رودخانه خرم آباد و در پای سفید کوه مستقر گردیده و متشکل از دو بخش است: دیوارهای دفاعی همراه با قلعه، و شهر توأم با باغ ها. در خرم آباد سه عنصر طراحی وجود دارد که از نظر نشانه های توالی تاریخی، دارای اهمیت یکسانی هستند. قلعه قدیمی به شکل پنج ضلعی نامنظم با هشت برج، شاید این قلعه هسته شهر باستانی بوده است. هنگامی که شهر بر مبنای قلعه شکل می گیرد. قلاع

توسعه و ارتقاء می یابند، اما هسته تاریخی، ماهیت اصلی خود را از دست می دهد و به عنوان میراث تاریخی و معماری به جا می مانند. «قلعه قدیمی خرم آباد نیز یک استثناء به شمار نمی رود». در این محل خرابه های کاخ باستانی، زندان و دیگر بناها به جا مانده است. قلعه دارای سه دروزاه است. در بخش جنوبی قلعه، کاخ جدیدی به نام عمارت شاهزاده وجود دارد که به واسطه دیوار از دیگر بخش های دفاعی مجزا شده است. علاوه بر قلعه، بناهای عمومی مختلف دیگر و آبگیرهایی وجود دارند که توسط باغات محصور گردیده اند بر فراز صخره و در جایی که قلعه وجود دارد، تمامی اضلاع آن و حتی بخش جنوبی، در محاصره خرابه های شهر باستانی قرار دارد. نقشه تفصیلی خرم آباد که توسط پرسکوریاکف و اگرانویچ تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف به سال ۱۸۵۰ م. تهیه شده، این فرصت را به دست می دهد تا نقشه پایه شهر را که به وسیله دیوارها محصور شده و دارای دو دروازه به نام های گرداب بر سر مسیر راه کاروانرو به شهر کرمانشاه و دروازه خوز بر سر راه کاروانرو به سمت دزفول است مورد مطالعه قرار دارد. بر اساس ساختار طراحی، می توان اعلام کرد که اساسا محدوده ی شهر از طرف قلعه با محله های کوچک و خیابان های منحنی شکل در حال توسعه در مسیر شمال غربی است، یعنی از جایی که محله های بزرگ تر واقع شده و خیابان های آن متمایز هستند. قابل ذکر است که مرکز تجاری رسمی در شهر وجود ندارد، اما بناهای مذهبی و اجتماعی عمدتا در بخش شمالی محدوده ی شهر قرار دارند. روی هم رفته ۳۲۵ واحد مسکونی و ۱۲۰۰ نفر جمعیت در شهر وجود دارد. علاوه بر خرابه، سنگ نبشته ها و کتیبه های باستانی نیز مشهود هستند. پل نو، در امتداد رودخانه خرم آباد مشتمل بر ۱۵ قوس بزرگ و ۲۹ قوس کوچک است که در مسیر راه کاروان روی بروجرد قرار دارد».(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۲)

در این جا نیز اطلاعات شارحین با شمای قلعه و شهر و نمای نقاط مسکونی منطبق نیست و حتی مکان مسقفی برای همان ۱۲۰۰ نفر نیز در فضای شهری دیده نمی شود و خواندیم که قلعه را نیز به ترتیبات حکومتی بخشیده بودند!



این رسامی هم کرمانشاه را قلعه محصوری نشان می دهد با طول و عرض ۱۵۰۰ در ۱۰۰۰ متر که مراکز تجمع آن شماره خورده و به گونه ی زیر صاحب عنوان و هویت شده است: ۷ دروازه، با نام های عمر میل، فیض آباد، جودی که به سمت اصفهان پایین می رود، بالا اصفهان، حاجی کریم، کیا سرخ و شاه نجف. ۹ مسجد و دو بازار قابل اشاره با نام های چاریشی و شاه الیسجار دارد و بناهای مسکونی آن، که عمدتا از سوی شارحین کاروان سرا شناخته شده چهل باب است. در کرمان شاه هم آدرس بیست باب حمام را می دهند که اصولا مورخ را نسبت به وجود برخی حساسیت های بهداشتی نزد مردم غرب مشکوک می کند به ویژه زمانی که ان شاء الله از شرح شهر همدان هم واقف شوید.

«نقشه شهر کرمانشاه (سال ۱۸۵۰ م.): در میان شهرهای تاریخی ایران، کرمانشاه از جایگاه برجسته ای برخوردار است. نقشه این شهر توسط روس ها تهیه شده است. نقشه تفصیلی شهر کرمانشاه توسط پرسکوریاکف و گرانویچ از لشکر نقشه برداری روس، تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف در سال ۱۸۵۰ م. برداشت گردیده است. ساختار طراحی مرکز شهر با در نظر گرفتن توسعه آن در نیمه اول قرن نوزدهم، دارای شخصیت مستقل است. مجموعه قصر محمدعلی میرزا توسط سربازخانه ها، اصطبل ها و باروت خانه محصور شده است. در محدوده ی دیوارهای دفاعی مشخص قلعه، در نقشه حاضر ارکی وجود ندارد. در راه های غربی و شرقی که به سمت محورهای اصلی شهر متمایل است، کاروانسراها، مسجدها، حمام ها به عنوان عناصر فعالی در

محیط شهری وجود دارند. ساختار طراحی شهر کرمانشاه که در اواسط قرن نوزدهم ترسیم شده است، با توجه به برداشت توپوگرافی منطقه و با عنایت به این که وضع موجود شهر به صورت افقی بر روی نقشه انعکاس یافته است، می تواند به عنوان یک سند تاریخی باارزش در زمینه بررسی تاریخی طراحی شهری در ایران که حاوی اطلاعات غنی در زمینه ماهیت داخلی شهر است، مورد استفاده قرار گیرد».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۲)

باید به مدد الهی، اندک اندک به شرح و عرضه ی نقشه ی شهرهای بزرگی چون شیراز و اصفهان و مشهد رو کنم که حاوی نکات قابل اعتنای بسیاری است. (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۰۶ اسفند ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۸:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۶

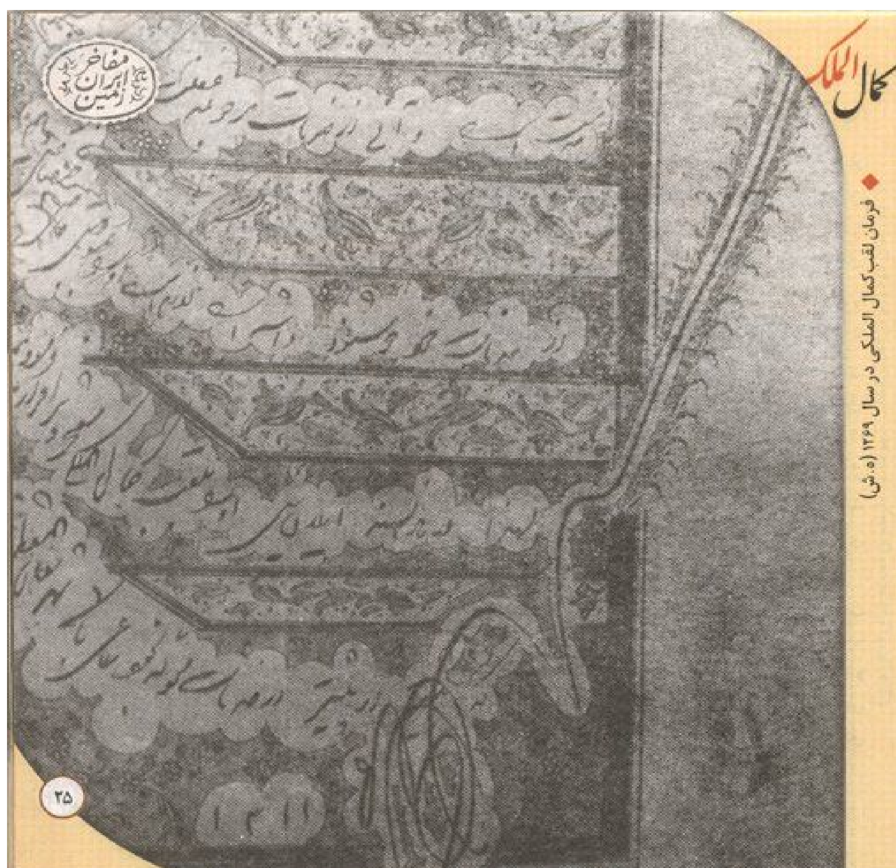
(مقدماتی بر نتیجه ۶۴، شناخت کمال الملک نقاش، ۲)

بر مبنای سابقه، هرگاه در این وبلاگ، برگ ناخوانده ی دیگری از توطئه چینی یهود، در حوزه تاریخ و فرهنگ این سرزمین گشوده و به عموم عرضه می شود، فغان و هیاهو و اعتراض بالا می گیرد، تا شاید و لااقل از تاثیر مدخل بکاهند، سوراخ و درزی از اما و اگر در آن باز کنند و فریاد واهویتا سر دهند و یکی از آخرین این گونه موارد، در باب شرحی پیش آمد که بر وجود کمال الملک نوشتم. معروف کرده اند که نقاش در سفر به پاریس و پس از خوردن غذا در رستوران، از آن که پولی نداشت، در بشقاب پیش دستی میز خود، اسکناس درشتی را با چنان نمای برابر اصلی نقش کرد، که گارسن فریب خورد! محتاجان به چنین قصه های ناممکنی، برای اعلام حضور، از سراینده شاه نامه تا نقاش تالار آینه، قاطعانه قلابی اند. مورخ به محض برخورد با چنین رصدهای خاص پهلوان پنبه ها، که از زبان پر مدعا ترین نمایندگان فرهنگی جامعه به تعدد شنیده است، به سرعت و سهولت بوی فریب را می شنود، رنگ مشاطه دروغ را می بیند، پایه نقل را بر قصد تحکیم مبدایی مجعول می گذارد وگمان می کند درست مانند مزارشاه شجاع، یا حافظ شیرین سخن، مشغول ساخت آرامگاهی پر زرق و قبر بر گوری فاقد جنازه اند! داستانواره هایی که تا طلب کنید در موضوعات گوناگون زندگی و کار کمال الملک به وفور پراکنده اند، حال آن که فقط قرنی از فرض وجود او می گذرد، تا دریابیم شاهین حقه بازی و دروغ، که از صحراهای اورشلیم پرانده اند، هنوز هم بر شانه های این مردم لانه دارد و از کف روشنفکران گزیده و سران و مسئولین هدایت عمومی، روزانه و به سیری نواله می خورد. چنان که در این مورد از خود نپرسیده اند در مکانی معمولا پر ازدحام، می توان سینی رنگ و قلم مو برداشت، بی آن که حیرت و توجه همگان را برانگیخت؟! می بینید که ماموریت انتشار دروغ، تا مغز نازک ترین استخوان صاحب نظران درشت اندام ما نفوذ و رسوخ کرده است.

«**تعیین جایگاه حقیقی کمال الملک در هنر ایران، کار آسانی نیست**. او از گروه هنرمندانی است که **هاله ای از افسانه و اسطوره، صراحت شکل حقیقی او را مبهم می کند** و مرتبتی می یابند که هر نقد و تحلیلی به نظر تند و گستاخانه یا پر عطوفت و ساده لوحانه می نماید. اما کمال الملک، نامی پر آوازه در خیل نقاشان گذشته ایران است و در کنار هنرمندانی چون مانی و کمال الدین بهزاد و رضا عباسی نشسته است».

(موسی محمدی گل کلاب و سید محمد هادی طباطبایی، محمد غفاری کمال الملک، از سری انتشارات مفاخر ایران زمین، شماره ۱۶، ص ۶۴، نقلی از زبان و قول آیدین آغداشلو)

از میان این ابراز نظر آغداشلو به سادگی رخنه تشکیک بر حضور کمال الملک، در برخی دماغ ها دیده می شود، همراه این افسوس که یا از بیم عامیان و یا به فرمان آمران، جرات بیان نمی یابند، جز این که آغداشلو ناخواسته و بی خبر از بنیان ماجرا، کمال الملک را کنار بهزاد و مانی و رضا عباسی قرار داده، که با انکار مطلق او برابر است! جزوه شماره ۱۶ مفاخر ایران زمین، در شرح آثار و احوال کمال الملک، سازی جدا می نوازد و داده هایی دیگر می پراکند. در فهرست ایام زندگی نقاش، در این جزوه تغییرات نوی ثبت است و از جمله نه در ۹ سالگی، و گرچه نمی نویسد بر مبنای کدام سند یا استدلال نو، اما نقاش را در ۱۲ سالگی به دارالفنون می فرستد که باز هم ناممکن است! در اساس آشفتگی زمان شناسانه در مجموعه اطلاعات مربوط به کمال الملک و به خصوص تاریخ خلق تابلوهای او، از نوعی لودگی و قایم باشک فرهنگی خبر می دهد، هرچند در جزوه مفاخر ایران نکاتی قابل اعتنا و از جمله سواد فرمان ناصر الدین شاه در اعطای لقب کمال الملک به میرزا محمد نقاش دیده می شود، که تصویر و متن ناقص آن در زیر آمده است:



فرمان لقب کمال الملکی در سال ۱۲۶۹ (ه.ش)

«محمد غفاری در سال ۱۲۶۹ هجری شمسی نامه ای به میرزا علی اصغر خان امین السلطان، صدر اعظم نوشت و طبق رسم آن روز و بنا بر استحقاق، **تقاضای لقب کرد**. اتابک این موضوع را به حضور ناصرالدین شاه رساند و فرمان این لقب را نوشت و پیش کش لقب را، که بر حسب معمول زمان، **یکصد تومان بلیت بانک شاهنشاهی** بود، به شاه داد و حکم لقب به شرح زیر صادر شد: «جناب صدر اعظم، چون میرزا محمد خان نقاش باشی شب و روز مشغول خدمت است و آنی از خدمات مرجوعه غفلت نکرده است و همیشه ما را از خدمات خود خشنود داشته است، لازم است او را لقب خاص اختصاص دهیم. **لهذا** ... او را به لقب کمال الملکی مفتخر و سرافراز فرمودیم که بیش از پیش تر در خدمات محوله به خود ساعی باشد. شهر شعبان المعظم ۱۳۱۱».

(همان جزوه، ص ۲۴)

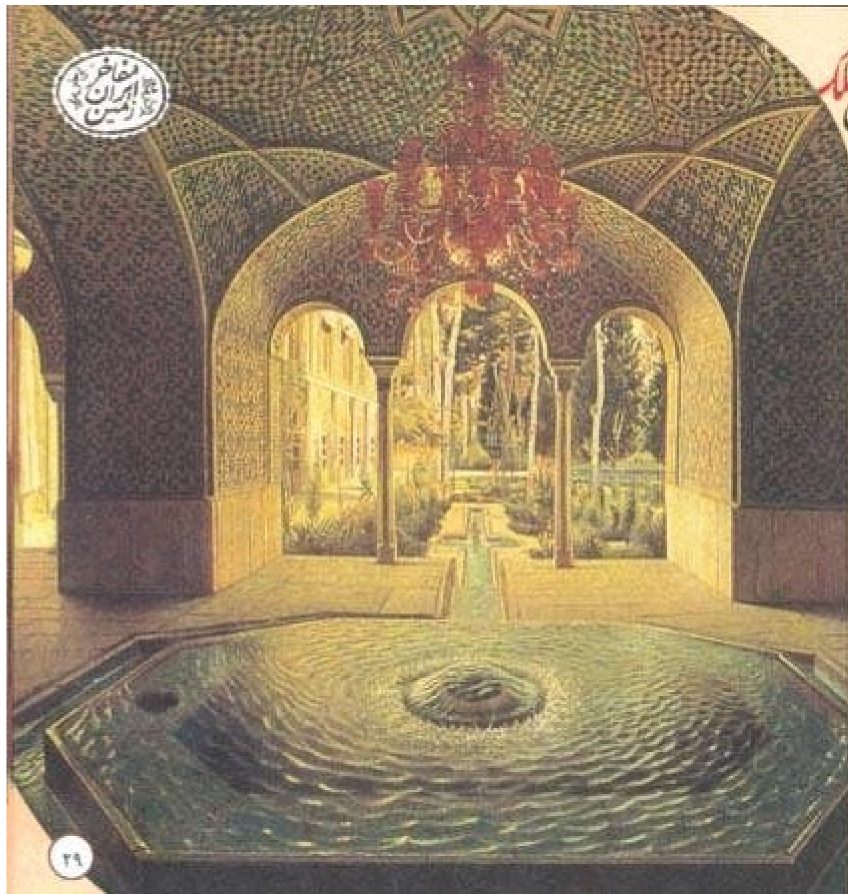
اگر حتی به امکان جعل این فرمان هم، از جمله بر مبنای نثر نامعهود آن، وارد نشوم، که دو سال قبل از مرگ ناصرالدین شاه صادر شده، بنا بر متن آن، استحقاق و استعداد این برداشت بر جای است که: ناصر الدین شاه نه به ملاحظه خلق مثلا شاه کار تالار آینه، که در برابر دریافت صد تومان و به تقاضای خود نقاش لقب فروخته است، امر رایجی که آبدار باشی دربار را هم ممکن بود به دریافت لقب ناظم الاطباء مفتخر کند. در عین حال در دست نویس فوق، به علت حذف سطر نخست، اشاره ای به نام و نوع خدمات گیرنده ی عنوان نمی بینیم که تمام ماجرا را مشکوک تر و نامعتبرتر می کند و تا زمانی که متن کامل این فرمان منتشر و خوانده نشود، می توان مدعی شد گیرنده لقب، مثلا مسئول خیاط خانه ی دربار بوده است، چنان که از روی تعصب به دنبال لهذا «**در السنه ایلان ئیل**» را نیاورده اند! و عجیب تر این که می نویسند محمد غفاری تابلوی تالار آینه را در سال ۱۳۰۷ قمری به اتمام رساند و متعاقب آن شاه از فرط اعجاب او را کمال الملک خواند و چون بر مبنای نقل زیر میرزا محمد نقاش باشی، چهار سال مقدم بر تقاضا و دریافت لقب، بر تابلوی تالار آینه، به عنوان صاحب اثر، در زیر تابلوی تالار آینه، امضای کمال الملک را گذارده، پس احتمالا او گذشته از تولید نخبه آثار نقاشی، علم غیب نیز می دانسته و از پیش آمدهای آتی با خبر بوده است و اگر فرض کنیم امضای تازه را بعدها بر تابلوی خود الصاق کرده، پس کمال الملک جاعل هم می شود و تابلوی تالار آینه از اصالت و اعتبار می افتد! حالا می ماند بر سبیل مزاح، پرس و جو کنیم که متن دیگر عناوین و القاب صادر شده در حق کمال الملک، یعنی نقاش باشی و نقاش باشی خاص همایونی، کجاست و ناصر الدین شاه هر یک از آن ها را چند فروخته است!؟

«کمال الملک پیش از آن که به لقب نقاش باشی ملقب گردد، در دربار کار می کرد. از آثار این دوره، **قدیم ترین اثری که امکان دیدارش را داشته ایم**، تابلوی منظره «اردوی دولتی» به تاریخ ۱۲۹۹ هجری قمری است که **امضای نقاش باشی را دارد**. بین این تاریخ و تاریخ تابلوی «تالار آینه»،

که با لقب کمال الملک امضا شده، تعداد زیادی اثر به وجود آمده، که مضمون اصلی آن زندگی و فضای دربار قاجار است».

(همان جزوه، ص ۶۶)

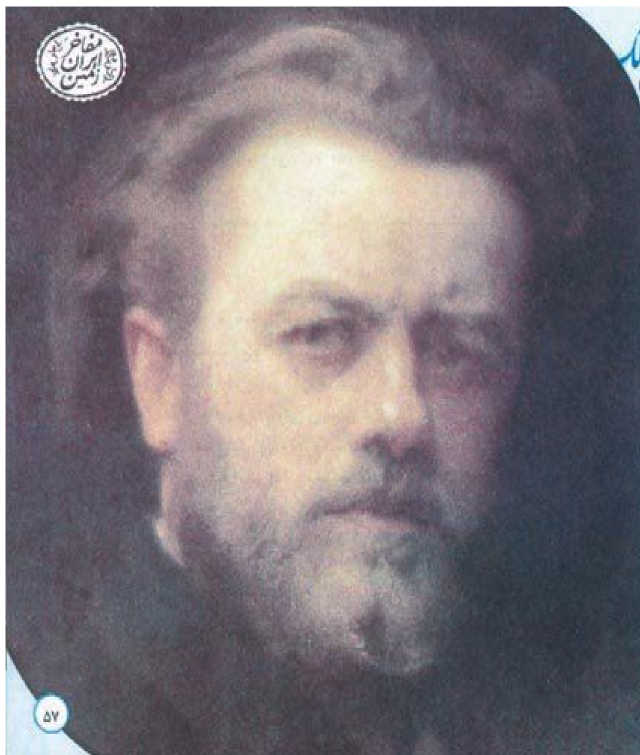
این یکی درست خلاف مورد پیشین و باز هم بیرون از حوزه ی منطق و حقیقت است. جزوه ۱۶ مفاخر ایران زمین، در صفحه ۵، سال شمار زندگی کمال الملک را آورده که از جمله در آن به تاریخ دریافت لقب نقاش باشی در سال ۱۲۵۵ شمسی، یعنی ۱۳۳ سال پیش اشاره دارد، که با ۱۸۷۷ میلادی و در نتیجه با ۱۲۹۴ قمری برابر می شود. اگر قدیم ترین کار یافت شده کمال الملک، تاریخ ۱۲۹۹ قمری دارد، پس عمر کهنه ترین کار نقاش، ۵ سال از زمان دریافت لقب نقاش باشی کم تر می شود، که لازم است بپرسیم ناصر الدین شاه بر مبنا و تحت تاثیر کدام اثر، او را نقاش باشی خوانده و این بهانه که کارهای مقدم او تا آخرین نمونه، مفقود شده باشد، پاسخ مقنع و مجاب کننده نیست، به خصوص که ناگهان نقاش باشی را مشغول تولید تابلوهای پر دنگ و فنگی چون حوض خانه کاخ گلستان در سال ۱۳۰۷ قمری، تالار آینه در همان سال و تابلوی تکیه دولت باز هم در سال ۱۳۰۷ قمری می بینیم، که علامت ارتفاع بی حد فواره بلوغ در نهاد استاد است، هرچند فقط ترسیم تابلوی تالار آینه را هفت سال به درازا کشانده است! باری داستان این قدیم ترین تابلوی یافت شده نقاش نیز خود تبدیل به حکایت شیرینی می شود، چرا که ۱۲۹۹ قمری با ۱۸۸۱ میلادی و ۱۲۵۸ شمسی یعنی همان سالی برابر است که می گویند کمال الملک از ناصرالدین شاه لقب نقاش باشی خاص گرفته است! بدین ترتیب سناریو را می توان چنین تنظیم کرد که نقاش ما تک تابلویی داشته، که با هر بار نشان دادن به شاه، لقب تازه ای با تخفیف کامل و بدون پرداخت وجوه متعارف دریافت می کرده است؟!



این هم نقاشی حوض خانه تالار گلستان، با آن گذرگاه صلیب شکل آب، که بر تولید آن تاریخ ۱۳۰۷ قمری زده اند! اگر اتمام تابلوی تالار آینه هفت سال زمان برده، شاید به این علت بوده است که نقاش قلمی بر تابلوی حوض خانه می کشیده، رنگی بر تابلوی تکیه دولت می زده و انحنایی بر نقاشی تالار آینه می نشانده است!



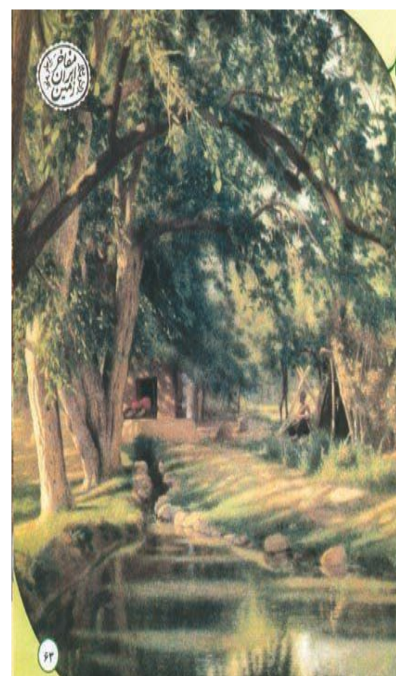
در بالا تابلوی تکیه دولت کمال الملک را می بینید، که اکنون محل استقرار آن قابل شاسایی نیست، جز این که می گویند مظفرالدین شاه و احمد شاه و رضا شاه هر یک قسمتی از آن را خراب کرده اند! در باب این ادعا و چنین تابلویی می توان کتابی نوشت اما در حوزه این یادداشت فقط می پرسم این نقاشی کار چه کسی است که در میان جمعیت و بر سه گوشه ی سن، در زمان ناصر الدین شاه، تیر چراغ برق با حباب های گنبدی جدید نصب کرده، مردم را با لباس یکدست سفید، در بالای تابلو بر نیمکت های کلیسایی نشانده و یک گروهان نظامی با لباس فورم ارتش فرانسه، همراه فرمانده سوار بر اسب را، در حال خروج از محل تعزیه نشان داده است؟! آیا کمال الملک؟!!





این دو پرتره را ببینید که از نظر رنگ گذاری و سایه پردازی و سبک، کلاس نقاشان روس را سپرده است. بر تابلوی سمت راست تاریخ ۱۳۱۷ قمری، چهار سال پس از مرگ ناصر الدین شاه و بر تابلوی سمت چپ نیز همان تاریخ را زده اند. تابلوهایی که فاقد امضای نقاش اند و نمی دانیم چه کسی و از چه راه به کمال الملک بخشیده و جای سئوال دارد که اگر کمال الملک لقب خود را بر تابلوی تالار آینه، چهار سال مانده به دریافت آن نصب کرده، چرا آن عنوان دهان پرکن را از این دو تابلو دریغ داشته که شش سال بعد از دریافت لقب کشیده است؟!





حالا این دو باسمه مسخره را ببینید که می نویسند از آخرین کارهای استاد و متعلق به سال های نزدیک به اعتکاف او در حسین آباد نیشابور است و بارها به تر از آن ها را در گذرگاه ها به چند تومان عرضه می کنند. آیا صاحب نظری در هنر نقاشی و یا حتی نوقلمی را می شناسید تا این دو تابلو را، که اثر سمت چپ، با نام دور نمای کاخ گلستان، پشت سر مرد مشغول تماشای قوها، باز هم تیر چراغ برق حباب دار علم است، حاصل قلم همان نقاش پرتره ها بداند؟! اگر کسانی بر اثر نگارش این متمم درباره استاد بی بدیل زمانه در هنر نقاشی، دچار تالم خاطر شده اند، پس سطور زیر را بخوانند تا بار دیگر به اخلاق خوش خویش و همان ورم دروغین دماغ بازگردند!

«در یکی از نمایشگاه ها، **کمال الملک را به گردیجان نقاش معروف فرانسوی** معرفی می کنند. او در ابتدا توجه خاصی به کمال الملک نمی کند، ولی پس از دیدن چند نمونه از کارهای او، شیفته وی می شود و چنان تحت تاثیر آثار او قرار می گیرد **که در مکتب کمال الملک به شاگردی می نشیند و شیوه ترکیب رنگ را از او می آموزد** .بدین ترتیب او که به فرنگ رفته بود تا بیش تر بیاموزد، **خود معلم اساتید روز آن جا شد** .کمال الملک در این باره نوشته است: من **گوردیجان** را استاد خطاب می کردم ولی او مرا شاگرد خویش نمی دانست. بعدها در مجامع به حدی از من تعریف و تمجید می کرد که روزنامه نگاری از زبان او شرح جالبی راجع به من نوشت و چاپ کرد .**بن ژور نقاش مشهور و نام دار آلمانی** و رییس مدرسه مونیخ نیز از دیگر مریدان کمال الملک است. او که خود صاحب سبک است و ریاست یکی از بزرگ ترین مدارس هنری اروپا را بر عهده دارد ، با کمال افتخار در برابر کمال الملک سر تعظیم فرود آورده، شسوه رنگ گذاری این استاد ایرانی را تقلید و در مدرسه اش تدریس می کرد».

(همان جزوه، ص ۶۶)

آیا کسی این گردیجان و یا گوردیجان و آن بن ژور نقاش را می شناسد که ظاهرا صاحبان مکتب در اروپای قرن پیش بوده و شیفته کمال الملک شده اند؟! یهوه رحمت کند ذبیح الله منصوری را که گمان می کردیم نقطه پایانی بر این گونه حقه بازی های کنیسه ای گذارد و دور تسبیحی اسامی تاریخی و فرهنگی ساخت که حتی یکی از آن ها، موجودیت معمول را نداشت!!؟ (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۱۴ اسفند ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۱:۱۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۷

(مقدماتی بر نتیجه۶۵، نگاهی به کتوبه ها)

بنیان اندیش، مقدم بر دیگران، ناقد و ناظر گفتار خویش است و پیوسته در این دلهره می گذراند که با شتاب زدگی و عبور از حواشی موید و نادیدن نشانه های راه نما، استحکام سخن را به میزان لازم رعایت نکرده باشد. چنان که با نمایش فقدان امکانات مورد نیاز تجمع در ایران، از جمله نبود موسسات عمومی، تا اواخر قاجار، یاداور شدم که تولد دوباره و پس از پوریم این سرزمین و حضور آن، در جرگه دیگر ملت ها، با عنوان و جایگاه حقیقی و حقوقی، بی اندازه جدید است و در جغرافیای کنونی که ایران می نامیم، پس از ۲۲ قرن سکوت ناشی از قتل عام پوریم، به تدریج و برابر برنامه، با انتقال گروه های کوچک مهاجر، اندک اندک محدوده مرزی، نام جغرافیایی و شمای ملی یافته ایم. امری که به تقریب تمام ملل شرق میانه در بین النهرین و افغانستان و پاکستان و هندوستان را شامل می شود. تضاد و تضارب این گفتار با باورهای دور و دراز دیرینگی اقتدار ایرانی، که از کودکی ما را با تلقین آن پرورانده اند، سرگشتگی آزار دهنده ای پدید آورده و کسانی را از اعتدال در اندیشمندی خارج کرده است.

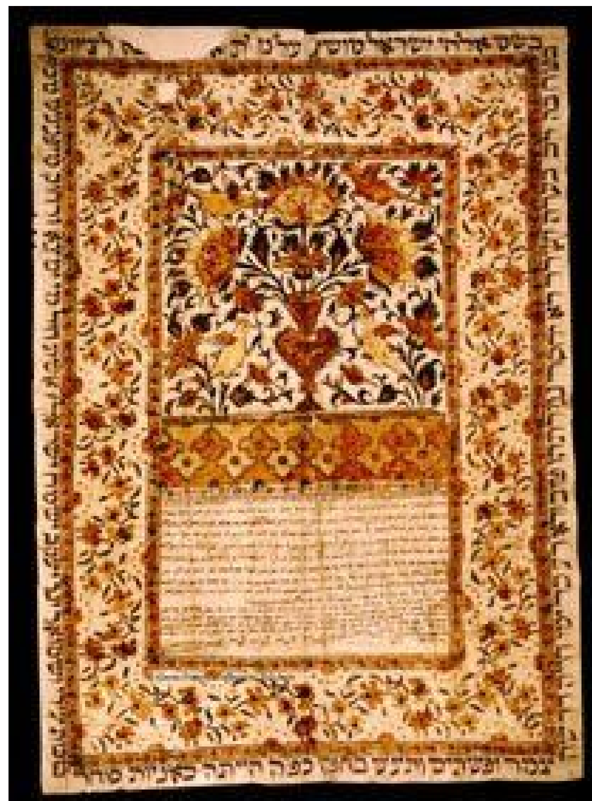
مورخ، با توسل و سنجش عناصر همپیوند، چون رشد جمعیت و نبود فضاهای شهری و نمونه های تولیدی و نشانه های تمدن، بافت نوین زندگی جمعی در ایران را نمایش داده است که سرآغاز آن دورتر از سه قرن اخیر نیست و پیش از دنبال کردن بررسی نقشه شهرهای ایران در اوایل دوران قاجار، مناسب می بیند برای تقویت و توان استدلال های بنیانی در برابر ناباوران نق نقو، اشاره کند که بر اساس آیاتی از قرآن مبین و متین، ثبت اسناد و ارتباطات اجتماعی، چون قید و قرارهای اقتصادی و رسمی و داد و ستد و عقود و غیره، فرضی توصیه شده است، چنان که تمام چند صد پاپیروس نوشته های به جای مانده از اوائل تا اواسط قرون اسلامی در مصر، جز اعتراف به دریافت قرض یا رد آن، صورت حساب و دیگر اسناد شخصی نظیر نیست و بنا بر این هر اجتماع متمدن آدمی، از مسلمان و غیر مسلمان، برای رفع بد فهمی و حاشا و سفسطه های آتی، لااقل به اوراق زیر محتاج است که بروز تغییراتی در اموال و اقوال و احوال را در حضور شاهدانی تایید کند:

۱. ثبت ازدواج و ساخت قباله های پیوند میان دو خاندان.
۲. بنچاق هایی که انتقال دارایی، از جمله حق انتفاع و یا تملک زمین و خانه ای را خبر دهد و گواه بر تغییر و تبدیل در مالکیتی باشد.
۳. اعتراف نامه ای که میزان استقراض فردی و جمعی و زمان باز پرداخت آن را تعیین کند.
۴. شجره نامه هایی که سلسله نسب خانوادگی و توالی تولید مثل را نمایش دهد.

۵. اجاره و اجازه نامه هایی که حق برداشت از ماحصل خانه و زمین و شیئ و ابزار و امکاناتی را در برابر معوضی، از شخصی به دیگری معین کند.
۶. پته های باربری، صورت حساب های تجاری و برگه های شمارش موجودی انبار و از این قبیل را شامل شود و نامه ای را با متن معینی از کسی به دیگری برساند.
یافت شدن و یا نشدن چنین اوراقی مبین برقراری و یا فقدان روابط اجتماعی و اقتصادی است و بدون این گونه آثار و اثرات تقلای حیات، هر ادعایی در باب تحرکات اجتماعی و برقراری ارتباطات مدون و متمدن میان افراد با یکدیگر و یا مراکز دولتی و رسمی باطل می شود.

از دیدگاه مورخ چنین برگ نوشته هایی که با قید زمان معینی همراه شود، نه فقط سند تقلای عمومی، بل شاهدی است بر میزان قدمت حضور و دیرینگی گرفت و گیرهای اجتماعی نزد هر ملت و قوم و از طریق آن ها پی بردن به فقر و غنا و غوغای مرسوم و جاری میان مردم هر ملک، اندازه های اطمینان عمومی و نیز مرتبه فرهنگ همزیستی قابل تعیین است. بنیان اندیشان کافی است هر پریشان بافی را که طاقت باور آسیب های پوریم و نوباوگی تجمع ایرانیان را ندارد، به جست و جوی قدیم ترین اجاره نامه و بنچاق خرید و فروش زمین و قباله ازدواج و سنگ قبری با زمان نوشته و صورت حساب تاجری در حوزه زیست خویش بفرستد، تا دست خالی بماند و اعتراف کند مدرک نامجعولی دورتر از دو سه قرن قبل نجست.

مدت هاست مراکز مربوطه در اورشلیم مشغول جمع آوری آثار حضور و رد پای قوم خود در جهان و از جمله در شرق میانه پوریم زده اند و پیش تر نشان دادم چه گونه مجموعه های فارسی - یهودی را با وسواس و هزینه بسیار جمع آوری می کنند، کوششی که عینا در دو دهه ی اخیر متوجه گردآوری کتوبه های ازدواج یهودیان در سراسر عالم شده و حاصل این که صدها قباله ی ازدواج در قریب ۷۰ سرزمین یافته اند که قدیم ترین آن ها تاریخ ۱۰۴۲ میلادی در فلسطین را دارد و پس از آن در فورمیه ایتالیا به سال ۱۵۶۱ و در پاتراس یونان، که به سال ۱۵۶۶میلادی، تاریخ خورده است. شاید بتوان قباله های ازدواج را محکم و معتبرترین سند شناخت که نام مکان و خانواده ها و زمان دقیق وقوع را بی ظن جعل در خود نگه داشته اند. کوشش برای آنالیز کامل قباله های ازدواج یهودی، زمان و فرصت و فراغت دیگری می طلبد، که بی تردید حامل بارهای مثبت گوناگون در شناخت نوبرآمدگی و یا قدمت سرزمین های مختلف جهان به خصوص در اروپاست که مندرجات یادداشت های پیشین، در باب نوپدیدی کشورهایی چون فرانسه و آلمان را تایید می کند. در نگاه نخست ایتالیا و هلند و لهستان را میزبان انبوه بیش تری از یهودیان اروپا از زمانی قدیم تر و سپس یمن و مراکش و ایران و ترکیه را، دارنده همین مقام در میان کشورهای مسلمان می بینیم، چنان که در سرزمین وحی قباله ازدواج یهودیان نیافته اند. مطلبی که در مطالعه تاریخ اسلام و رد افترائات مورخین یهود سخت کارساز خواهد افتاد. اینک به تحلیل کتوبه های یهودی یافت شده در ایران بپردازم تا تصویر و تایید دیگری از نوبنیانی تجمع مجدد پس ازپوریم دراین سرزمین به دست مان افتد.



این تصویر قدیم ترین کتوبه یافت شده از میان ۷۱ کتوبه اصفهانی است که به سال ۱۷۶۳ میلادی تنظیم شده است. فراوانی آماری این کتوبه ها و نیز قدمت بیش تر آن ها در اصفهان، بر آن شایعه مهر حقیقت می زند که اصفهان مرکز اصلی و اولیه ی مهاجران یهود در ایران سه قرن اخیر بوده است. یافت شدن این همه کتوبه اصفهانی در همان حال که ذکری از وجود بنچاق قدیم خرید و فروش مسلمانان نداریم، گواهی است بر این که نخستین مهاجران به اصفهان از یهودیان و به نشان کلیساها و محله های مخصوص، از ارامنه بوده اند. در عین این که گرچه کوشش رسمی و جامعی برای جمع آوری دست نوشته های کهن به زبان فارسی و منحصر به مسلمانان انجام نشده و حتی سعی اورشلیم برای یافتن کتوبه های یهودی بیش تر، احتمال تغییر در این برداشت را ممکن می کند، اما از آن که گرد آوری کتوبه های قدیم در هر حوزه مهاجر نشین یهود، در تمام جهان، به توصیه و درخواست کنیسه انجام می شود، احتمال رد توصیه کنیسه و نادیده گرفتن درخواست خاخام، سخت نامحتمل است. بدین ترتیب اگر حضور یهودیان حتی در اصفهان نیز درازای بیش از سه قرن ندارد، پس ایران پیش از آن، قفر مطلق بوده است.



این هم تنها کتوبه یافت شده از اشنویه ی سال ۱۷۷۶ میلادی، یعنی ۲۲۵ سال پیش، که یافت نشدن نمونه های دیگری از آن محل، ناچیزی تجمع به میزان دهکی در اشنویه آن زمان را تایید می کند .



مشهد از بابت داشتن کتوبه های قدیم، رتبه سوم را دارد و این نمونه ای از سال ۱۷۹۰، ۲۲۰ سال پیش، از میان ۴۲ کتوبه یافت شده در خراسان است. هنگامی که به شرح نقشه شهرهای بزرگ ایران در دوران قاجار پرداختم، ارزش و اهمیت اطلاعات مندرج در این کتوبه ها آشکارتر می شود.



این قدیم ترین کتوبه یزد، از سال ۱۸۰۰ میلادی، یعنی ۲۱۰ سال پیش است. تعداد فراوان کتوبه های یزد که به ۶۶ نمونه، در فاصله ی زمانی ۱۸۰۰ تا ۱۹۵۰ میلادی می رسد، هم قدمت و هم کثرت خانوارهای یهودی در یزد را نشان می دهد که در عین حال مرکز تجمع زردشتیان ایران نیز گفته اند .آیا ملایان آتشکده ها قادرند قباله ازدواج دو زردشتی، دورتر از زمان کتوبه های یهودیان را نشان دهند تا با دیرینه دین زردشت در ایران به نحوی آشناتر شویم؟ !



و این هم قدیم ترین کتوبه یافت شده در تهران که تاریخ ۱۸۱۵ میلادی را دارد. تاریخی که به نحوی کامل و به گواهی نقشه شهر در سال ۱۸۲۵ میلادی، با اتمام بنای باروها و آغاز تلاش برای پرداخت پایتختی برای استقرار قاجاران در راه منطبق است. تعداد این کتوبه های یافت شده به تهران، در فاصله ۱۸۱۵ تا ۱۹۵۳ میلادی، فقط ۳۵ فقره است.



و عجیب تر از همه کتوبه های به دست آمده از شهر همدان است که قدیم ترین آن ها تاریخ ۱۸۷۰میلادی، یعنی ۱۴۰ سال پیش را دارد و در تعداد اندک ۲۶ فقره است. در این مورد نیز هنگام بررسی نقشه همدان در زمان قاجار، انطباق اطلاعات این کتوبه ها با داده های نقشه ها، با حیرت کامل، نادرستی گمانه های کنونی در باب همدان را آشکار می کند .



این قدیم ترین کتوبه یافت شده در شیراز، که تاریخ تامل برانگیز ۱۹۱۶ میلادی را در میان ۱۳ نمونه دیگر از کتوبه های به دست آمده از شیراز را دارد، هنگام مقابله و نصب شرح بر نقشه شیراز زمان قاجار با فصاحت تمام تایید می کند که چیز زیادی از ممیزات و مشخصات و تاریخ برآمدن مراکز تجمع در سرزمین خویش نمی دانیم و با خبر نیستیم چه غراب های بد صدایی را به مردم ما در جای طوطیان خوش سخن تحویل داده اند! در این مرحله بر بنیان اندیشان فرض است، در حوزه های زیستی خود، دست به کنکاش فردی و جمعی برای یافتن کهن ترین نوشتارهای رسمی و یا مردمی از قبیل قباله و اجاره نامه و بنچاق داد و ستد زمین و خانه بگردند و نتیجه را در فوروم تازه تاسیس بنیان اندیشان برای آگاهی زمانه از

ارزش والای تلاشی ثبت کنند که ده سال است مسئولانه در فضای خشونت و انکار و تهدید و توهین و در مقابله روزانه با حمقا و متعصبان، انجام می شود. (ادامه دارد)

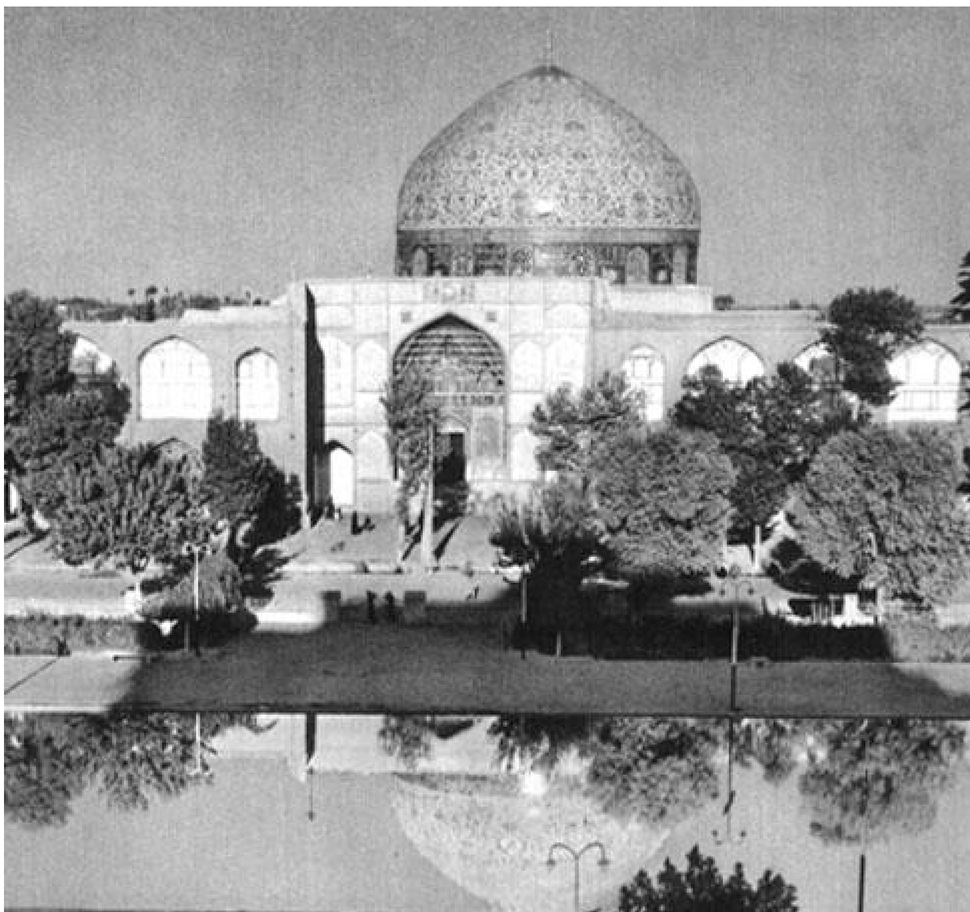
نوشته شده در جمعه، ۲۱ اسفند ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۳:۰۴ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

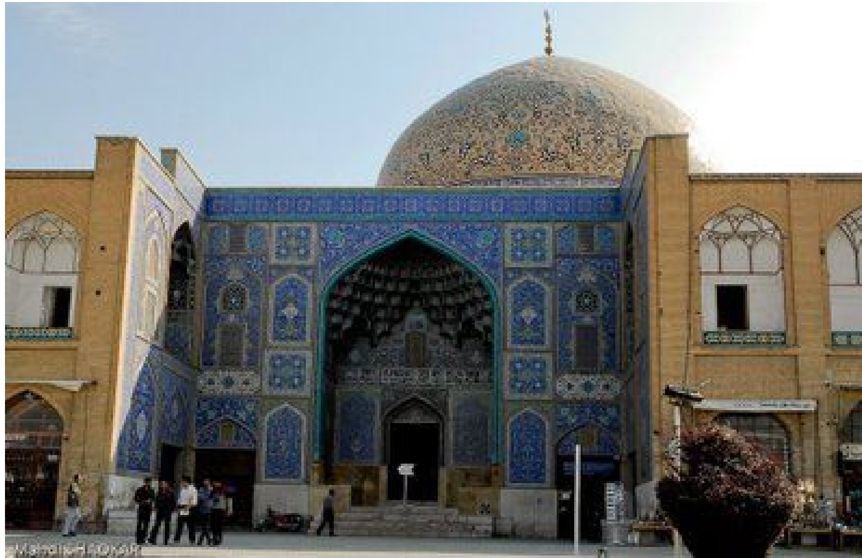
مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۸

(مقدماتی بر نتیجه ۶۶، بررسی کتاب نقشه شهرهای ایران در زمان قاجاریه، ۹)

همه چیز به وجهی بیرون از مدار حقیقت و خلاف عقل، قلابی است و غالب نمایه های ایران پر افتخار عصر به اصطلاح صفوی، دست ساخته های جدید از اواخر قاجار و در عصر پهلوی ها است. پیش از این نمونه های متعددی از ابنیه مذهبی، از خراسان تا ورامین را دیده اید، که همگی در دوران جدید کاشی چسبانی و پیرایه پردازی شده اند، چنان که از پر افاده ترین عروس معماری عهد صفوی، یعنی مسجد شیخ لطف الله ده تصویر موجود است که هریک از آن ها و همگی در کار نقل این قول اند که این مسجدی تازه ساز از عهد رضا شاه است، که در میان دوران محمد رضا شاه تکمیل شده است!



این عکس ورودی اصلی به شبستان مسجد شیخ لطف الله را از پلیت شماره ۱۲ در کتاب **پرشیا** کار مشترک آ. کوستا و ال. لوکهارت برداشته ام. عکس به حوالی سال ۱۹۵۰ میلادی،۶۰ سال پیش متعلق است و چنان که می بینید آرایه های اطراف مدخل مسجد، جز گچ کشی های خنک نوساز نیست، که تصاویر دیگری همان گچ کشی های تابلو مانند این عکس را هم ندارد.



و این هم نمای مدخل مسجد شیخ لطف الله در حال حاضر، با قمزه های پیچ در پیچ نقش اندازی های پر از صلیب، از بیرون و درون، که در میان دوران محمد رضا شاه آراسته اند، با این قصد که آن را شاه کار معماری عهد صفوی و برآمده ای به دست شاه عباس قلمداد کنند! آیا به راستی و به قول مردم کوچه و بازار ما را منتر خود نکرده اند؟!



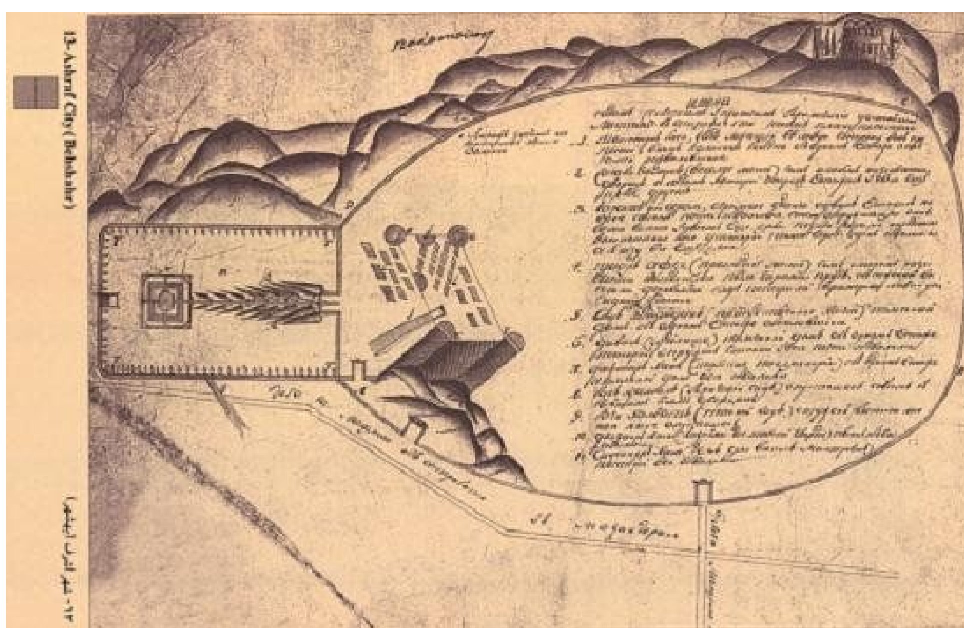
این هم نمایی از حقیقت ناب و عکسی از دوران آخر سلطنت ناصر الدین شاه که اوضاع نقل و انتقال بار را نشان می دهد و قرینه مسافرکش آن را هم پیش تر دیده اید. آیا سیصد سال مقدم بر این نمایه ی حمل و نقل، شاه اسماعیل صفوی عراده های توپ خود را از چنین جاده هایی به کوهستان های ترکیه برای جنگ با عثمانیان بی نشان می برده است؟! معجزه ی یهودیان، یعنی دشمنان فرهنگ بشری، در توفیق جای گزین کردن تصورات به جای حقایق از آن رو ممکن شده است که ایرانیان به عنوان یک ملت، نوشکل گرفته تر از آن اند که از پس تشخیص و تفکیک راست و دروغ تاریخی برآیند!

«نام کمال الملک همواره زینت بخش تاریخ هنر معاصر بوده است و سبب نیک نامی و افتخار یران. هنرمندی که در ایام حیات سربلند زیست و با خوی خوی خوش و اخلاق ملکوتی آشنا و بیگانه را مجذوب خویش می کرد. دوران هفده ساله ی مکتب او کشور را افتخار آفرین کرد و انزوای چهاره ساله اش در حسین آباد نیشابور غم انگیزترین فصل کتاب هنر بود.

از روزی که این استاد عالی قدر رخت از جهان فانی بربست، اهل ذوق و کمال، مقالات بسیار در شرح احوال او در مجلات مرقوم داشته اند **اما متاسفانه به مطالب مستند و مآخذ قاطع دست نیافتند و آن چه از سوانح روزگار و حوادث زندگی او یاد کرده اند بیش تر از جمله مسموعات و خالی از مآخذ درست و اسناد معتبر بوده است**. نگارنده که از دیرگاه عشقی فراوان به شناخت هنر استاد و آثار او داشتم، خواستم به نگارش شرح حالی مبسوط و مستند از او همت گمارم، **اما هرچه بیش تر جست و جو کردم کم تر به مآخذ و سندی مکتوب برخوردم**».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، مقدمه، ص ۱)

پس از چنین مقدمه ای است که سهیلی خوانساری کتاب پر برگ خود را در توصیف احوال و آثار کمال الملک تالیف می کند! آیا به یاد داندمایف و کتاب تاریخ ماد او نمی افتید؟! کافی است آن تعارفات ابتدای نقل بالا را با اعترافات انتهایی آن بسنجید تا از کار آن هیولا سردرآورید که روشن فکری کنونی ما را چنان در دام و کام خود بلعیده، که با دیدار دهستان های پدر بزرگ خویش که به جای شهر گرفته اند هم، سر از سجده در محراب دروغ برنمی دارند!

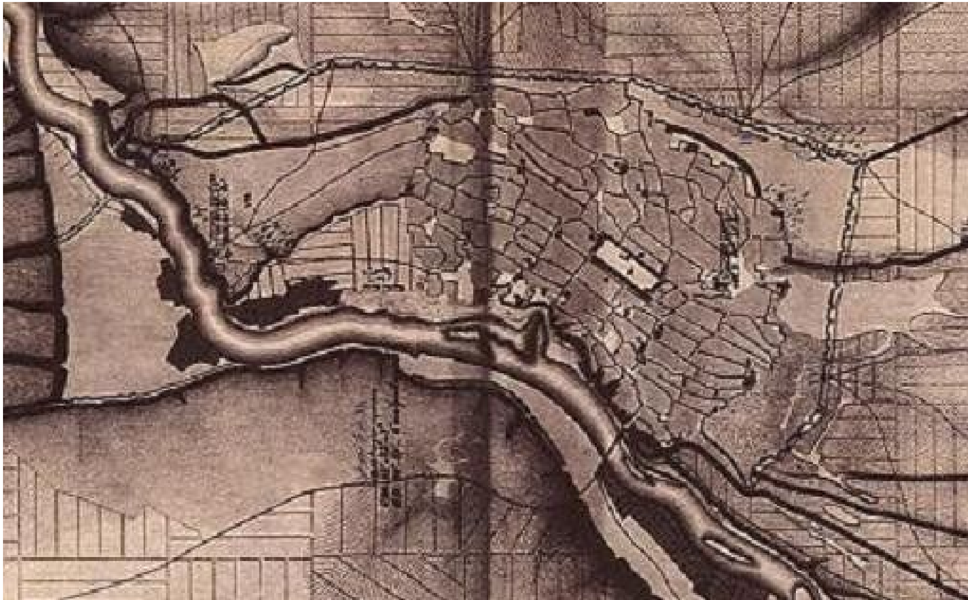


این نقشه شهر اشرف که از دوران رضا شاه بهشهر می خوانند، از فرط حقارت حتی مقیاس اندازه گیری مساحت را ندارد، دروازه قلعه ای است که راه به درون باغی می برد با یک ردیف درخت در دو سوی خیابانکی و چهار دیوار و حوضی در انتها و همین. اما کسانی در باب این باغچه کوچک اربابی، قصه هایی بافته اند که از استراحتگاه شاه عباس شروع و به مرکز مدیریت سیاسی - نظامی آغا محمد خان قاجار ختم می شود! آیا سران فرهنگی و دانشگاهی و روشن فکری بی خاصیت ما نباید از شرم عرق بریزند که در مقابل یاوه سرایی های زیر نایستاده اند؟!

«**نقشه قلعه اشرف (بهشهر) سال ۱۸۲۶ میلادی** :اشرف توسط شاه عباس اول در مکانی بهشت آسا و پوشیده از درختان لیمو و پرتقال بنا شده است. در زمانی که محل به صورت مقدماتی برداشت شده، هنوز ویرانه های کاخ های بدیع، چشمه ها و باغ ها وجود داشته است. شرق شناس معروف به نام خانیکف بعد از دیدارش در سال ۱۸۵۸ م. از این محل نوشت که «اشرف هنوز یکی از زیباترین باغ های جهان باقی مانده است». محدوده کلی اشرف حکایت از رمز و رازهای فراوانی دارد. در این جا اندیشه طراحی قصر یا باغ، به خصوص تصویری سه بعدی از دیوارهای قلعه به چشم می خورد که **فراتر از یک طراحی است** .باغ به سان مینیاتورهای شرقی طراحی شده بی آن که طرح، تسلیم وضع موجود محیط و یا خطوط حقیقی طراحی و مناظر گردد و این مساله اولین چیزی است که در نقشه اولیه مد نظر بوده و بالمال اولین پیش فرض مستند طرح به شمار می رود .به هنگام مطالعه، پژوهش و مرمت، این مساله باید به صورت جدی مورد ردیابی قرار گیرد، **زیرا این امر پدیده منحصر به فردی در تاریخ طراحی محسوب می گردد که ناشی از اراده شاه عباس بوده است** .طرح متمایز هندسی مستطیل شکل نقشه قصر و باغ، یادآور روش های سنتی هنر باغ سازی شرق است. در مقابل قلعه یک باغ قرار داشته که در حاشیه مسیر مرکزی آن درختان سرو با جوی آب و آبشارها بنا شده بود. محورهای ترکیبی باغ به سمت کلاه فرنگی قصر که به واسطه یک حوض مرمر احاطه شده، گرایش داشته اند. ترکیب طراحی معماری تمام بخش های رسمی مربوط به مراسم جشن و سرور، پوشیده از باغ های میوه است. این بخش از باغ در خدمت پوشش فضای سبز برای کلاه فرنگی قصر قرار دارد که دارای معبری با درختان سرو است که به سمت قلعه می رود. محدوده باغ اصلی، قلعه و باغ های دیگر در محوطه وسیعی قرار گرفته اند که به واسطه دروازه هایی محصور شده اند. کمی دورتر از اشرف و در فاصله سه «ورستی» آن، قصر صفی آباد بنا شده که از نظر احجام قابل توجه است. در نقشه ای که در دست است در باب باغ و ویژگی بناهای اداری – رسمی مطلبی ذکر نشده است. اما در اطلاعات پیوست آن در باب ترتیب نگهداری و تخریب آن بحث شده است. بر اساس این اطلاعات، امکان آن می رود که بتوان اندیشه کلی طراحی تمامی منطقه را به دست آورد و با استفاده از مواد تاریخی و بر پایه تمامی اطلاعات طراحی و معماری، مشکلات بازسازی کل منطقه ای را که شاه عباس و اخلاف او به وجود آورده اند، حل و فصل نمود».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۵)

مستفیض شدید و از آن شامورتی مسحور کننده کلمات لذت بردید که باغچه ای را به صورت یکی از رموز طبیعی در تاریخ ایران به جلوه درآورد؟ آیا گمان می کنید تا کجا و چه زمان چنین لالایی های کنار گهواره، قادر است ملتی را چنین طولانی در خواب و خماری نگه دارد؟!



این هم شهر دزفول که چیزی جز انحنای رود دز و زمین زراعی ندارد و مساحت آن کم تر از یک کیلومتر مربع است، با حصار و دیواری که سمت های غیر رودخانه ای آن را محصور کرده است. با این همه همین کشتزار بدون نمایه های تجمع نیز برای خود داستانکی تاریخی دارد که شنیدنی است:

«**نقشه شهر دزفول** (**سال ۱۸۵۰ میلادی**): شهر دزفول در فاصله ده کیلومتری از کوه لرستان و در ساحل چپ رودخانه دز و در دشت حاصلخیزی استقرار یافته است. در جانب شمالی شهر و در میان سواحل عمیق و پر شیب، **رودخانه دز جریان دارد**. همین امر مشکلاتی را در جهت صعود و نزول به شهر فراهم آورده است. این مسأله از نقطه نظر استراتژیک عامل مهمی محسوب می گردد. ولی از نظر مردم ساکن در شهر که می خواهند به آب دسترسی پیدا کنند، این امر نکته منفی به حساب می آید. در بخش غربی و در زیر شهر تپه ای قرار دارد که به سمت بخش کم شیب گرایش دارد و همین امر عبور از رودخانه دز را تسهیل می نماید. شهر از شمال به جنوب امتداد یافته و به وسیله دیوارهای دفاعی مجهز به یک رشته برج از خشت خام احاطه گشته است. بخش شمال غربی شهر مواجه با رودخانه دز است و کمربند ساحلی در این نقطه دارای یک عملکرد استراتژیک است. شهر از شمال به جنوب ۱۵۰۰ متر و از غرب به شرق ۱۲۰۰ متر است. در تمامی طول دیوارهای دفاعی شش دروازه و پنجاه و هفت برج قرار دارد. وفور این تعداد برج در امتداد دیوارهای دفاعی، توان دفاعی شهر را افزایش داده است. از وجه طراحی، شهرداری نظامی پیچیده است و مسیر عمده خیابان های آن موازی با رودخانه دز است. خیابان های عرضی نیز عمود بر

رودخانه هستند. بخش بندی ساختار طراحی شهر قابل مشاهده است: یک بخش از منطقه شمال غربی به محله های مسکونی اختصاص یافته و بخش عمده دیگری در جنوب شرقی وجود دارد که از نظر طراحی کاملا آزاد است. حدود ده میدان در ساختار شهر وجود دارد، اما تنها شش محله نقش اساسی در سازمان محیطی شهر به عهده دارند: میدان اردو، میدان کوچک، میدان باروت، میدان بازار بزرگ، میدان شیخ جمیل، میدان گاراسرای. میدان بازار بزرگ، میدان مرکزی شهر است که خیابان های عمده شهر را به خود جلب می نماید. این میدان، شکل متمایز مستطیل (۷۴×۲۴۵ متر) را دارد و میدان معروف اصفهان را نه تنها بر اساس شکل بل که بر مبنای روح معماری نیز به یاد می آورد».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۴)

احتمالا مطالب بالا شرح شهر دزفول در زمان جمع آوری مطالب کتاب است، زیرا نه اسکیل آن با مقیاس نقشه مطابق است و نه آثاری از میادین متعدد در میان آن زمین های مزروعی دیده می شود!



در نقشه شهر شوشتر مشخصات واضح تری ثبت است با نام گذاری های محلی که برای شهری فاقد بافت تجمع و با مساحت ۱۵۰۰ در ۸۰۰ متر به دشواری قابل پذیرش است: ۱۷ مسجد، ۴ کاروان سرا، و ۸ حمام با شروح جغرافیایی و تاریخی که در زیر می خوانید.

«**نقشه شهر شوشتر (سال ۱۸۵۰ میلادی)**: شهر از سه جهت به وسیله دیوارهای دفاعی خشتی احاطه شده و سمت چهارم آن به خاطر وجود رودخانه آب گرگر و صخره های عمودی اغلب قابل تهاجم است. شهر متشکل از سه بخش است: قلعه، خودشهر و حومه کوچکی که در کرانه ی مقابل آب گرگر قرار دارد. قلعه در بخش شمال شرقی شهر، بر روی یک تپه سنگی و در پای رودخانه قرار گرفته که از شمال امتداد یافته است و موقعیت مسلطی را در مقابل شهر دارد. یک چنین موقعیت بلند و مسلطی، نه تنها ویژگی شهرهای ایرانی است، بلکه شهرهای اروپای غربی نیز همانند این وضعیت را دارند. محدوده ی شهر وسیع است؛ از شمال شرقی به جنوب غربی ۲۸۰۰ متر، از شمال غربی به جنوب شرقی ۱۷۰۰ متر و یا به عبارت دیگر حدود ۵۰۰ هکتار وسعت شهر است و چهار دروازه به اسامی دروازه گرگر، دروازه دزفول، دروازه چیلیا و دروازه لشکر دارد. معماری مسجدها در بناهای شهر، میادین و شبکه معابری که متشکل از یک رشته خیابان های معمولی است، اثر گذاشته اند. جایگاه این مجموعه در ساختار طراحی شهر به عنوان مستحدثات عمومی شهر، منعکس کننده ترکیب حجمی فضایی در مقیاس شهر به وسیله تعداد زیادی گنبدها، مسجدها، سقف های پوشش دار بازار، زیارتگاه ها، کاروانسراها، حمام ها و مناره ها است».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۵)

که مساحت شهر به تعیین شارح، با مقیاس نقشه بردار مطابق نیست.



و این هم نقشه بوشهر است با حصار کاملی به دور شهر و مساحت اندکی بیش از نیم کیلومتر مربع. از شگفتی های شهر این که نوشته اند چهار بازار و کلیسا و بازار مخصوص ارامنه دارد، که موقعیت مطلقا بندری آن را توضیح می دهد، با سه مسجد جامع و چهار کاروان سرا و بدون حمام که در نبود آب در شهر چندان غریب نیست و شرحی بر آن با مطالب زیر:

«ما نقشه تفصیلی بندر بوشهر متعلق به سال ۱۸۵۰ میلادی که توسط سروان پروسکوریاکوف تهیه شده را در دسترس داریم. به سختی می توان گفت که از دوره نادر شاه چه عناصری باقی مانده اند. اما ویژگی طراحی شهرهای خاص ایران در این نقشه آشکار است. طرح مستطیل شکل شهر با دیوارهایی رفاعی از آجر پخته محصور شده است... شهر با ۱۰۰۰ نفرر جمعیت به شش محله

تقسیم شده است. چهار بازار عمده مرکز محله ها را شکل می دهد که تمامی آن ها در جهت ساختار طراحی شهر در یک نظام واحد منطبق اند. مرکز شهر از میانه محله های شرقی به صورت بازاری به طول ۵۰۰ متر به موازات دیوارهای دفاعی و عمود بر لبه ساحل آغاز می شود...».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۵)

باور این که شهری با هزار جمعیت به چند کاروان سرا و مسجد جامع محتاج شده باشد، تنها در صورتی قابل قبول است که بوشهر را گذرگاه و بندری برای مبادله کالا با ساکنانی موقت قبول کنیم. (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۲۸ اسفند ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۵۹

(مقدماتی بر نتیجه ۶۷، شناخت کمال الملک نقاش، ۳)

اگر در آن اندازه هم برای این مردم احترام و حقوق قائل نبوده اند که قول های خود یکی کنند و دروغ های شان را آراسته تر بگویند، پس شاید در اطراف خود ملتی نمی دیدند تا رعایتی کنند و هادی آن ها تنها فرمان بری از مراکز انتشار دروغ در اورشلیم و حفاظت از منافع باند مجلل خویش بوده است!

«پیش از این که مدرسه تعطیل شود و کمال الملک به کلی از کار کناره گیرد، در تعطیلات تابستان به نیشابور می رفت. **در سال ۱۳۰۴ خورشیدی،** برابر ۱۳۴۴ هجری قمری، در اثر حادثه ای به **چشم چپ وی** آسیب رسید و آن چشم نابینا شد. در این باب نویسندگان داستان های گوناگون نوشته اند که **هیچ یک به حقیقت مقرون نیست**».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال الملک، ص ۹۷)

غریب این که در تقاویم زندگانی کمال الملک، تقریبا دو تاریخ یکسان برای زمان حوادث عمده بیان نمی شود، مثلا در باب کور شدن او، تمام دیگر اشارات و اقوال، آن پیش آمد را رخ داده به سال ۱۳۰۰ شمسی نوشته اند. اما این مطلب چندان مهمی نیست، زیرا به حکم عدم تطبیق زمان حیات، غالب ناقلان این گونه مراتب از زندگانی کمال الملک، خود ناظر مناظر نبوده اند؛ و به نظر می رسد که یا برای رفع و رجوع چاله ای دست و پا گیر، بر سر راه اختراع کمال الملک، مامور و مشغول ماجرا سازی اند و یا برای نمایش قمپز دانایی، در دود گیری های روشن فکری یا وجیزه نویسی های قلمی، چیزی بر شنیده ای افزوده و یا کسر کرده اند. آشی چنان شور، که سهیلی خوانساری، هیچ نقلی در باب نحوه و علت کور شدن کمال الملک را مقرون به حقیقت نمی داند! سبحان الله، چه گونه در باب یک چشم شدن شهره ی آفاقی چون این تالی معاصر بهزاد، تنها چند دهه پس از مرگ او، درست مانند دیگر صاحبان عناوین در تاریخ و ادب ایران، شرح موثق و مطمئنی ندارند؟!! با این همه شاید بتوان از اشاره ی صریح در متن فوق، لااقل به این یقین رسید که **چشم چپ کمال الملک** در حادثه ای که شروح گوناگون دارد، کور شده است!

«سالار معتمد کارگری حمامی داشت از اهالی کرمان، به سبب گناه و تقصیری او را اخراج کرده بود و کارگر اصرار به بازگشت داشت و چون مقصود او حاصل نمی شد در پی فرصت بود که سالار و کمال الملک با هم باشند و او نزد سالار آمده عجز و التماس کند و چون به خوی رافت و مهر و زیر دست نوازی کمال الملک آگاه بود، فکر می کرد در این صورت کمال الملک از او حمایت کرده و به وساطت وی سالار او را به کار بر می گرداند. کرمانی به فرصتی پیش سالار روانه می گردد. سالار چون او را از دور می بیند از شدت تنفر پاره آجری از کنار باغچه برداشته به طرف او پرتاب می کند تا از آن جا دور کند. از قضای بد ناگهان پاره آجر به صورت استاد که نزدیک سالار و حمامی قرار داشت اصابت کرده، شیشه ی عینک او شکسته به **چشم راست او** آسیب می رساند».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال الملک، ص ۹۸)

عجب که این همه دوسندار و پروانه ی گرد استاد، که با وجود دشواری سفر در آن سال ها، خود را به دهی در حوالی نیشابور به دست بوس نقاش می رسانده اند، به یاد ندارند کدام چشم آن تحفه روزگار کور بوده است!!! درصفحه ۴۲ کتاب «محمد غفاری، کمال الملک» از مجموعه جزوات مفاخر ایران زمین، شماره ۱۶، این ماجرا به سال ۱۳۰۰ شمسی، آن کارگر حمام به مامور خرید و کل داستان در بافت شورانگیزتری تعریف شده است!

«کمال الملک در تابستان ۱۳۰۰ هجری شمسی، طی یک سفر تفریحی به نیشابور رفت و در منزل سالار خان معتمد گنجی، یکی از دوستان قدیمی اش ساکن شد. سالار خان کارگری داشت که قسمتی از بار میوه ای را که قرار بود به شهر ببرد، فروخته و پول اش را برداشته بود. سالار خان نیز او را در پی این عمل اخراج کرده بود. کارگر که از علاقه سالار خان به کمال الملک و مهربانی استاد خبر داشت، از فرصت استفاده کرد و هنگامی که سالار خان و کمال الملک در باغ گردش می کردند، جلو رفت و از استاد خواهش کرد پا درمیانی کند تا سالار خان او را ببخشد. سالار خان که از دست او بسیار عصبانی بود، پاره آجری برداشت و به سویش پرتاب کرد. در همین حین کمال الملک برای حفاظت از کارگر بین سالار و او قرار گرفت پاره آجر به صورت استاد اصابت کرد، شیشه ی عینک اش را خرد کرد که در اثر آن **یکی از چشمان** استادی که عمر خود را صرف آفرینش زیباترین آثار هنری این مرز و بوم کرده بود، نابینا شد».

در این حماسه، کمال الملک حامی زیر دستان، یک چشم خود را در مواظبت و دفاع از کارگری از دست می دهد با این تفاوت که راوی رندتر از آن است که خود را در تله راست و چپ بودن چشم کور شده بیاندازد و صلاح را در این می بیند که با قید **یکی از چشمان** خود را از مخمصه خلاص کند. این که سالار گردن کلفتی، در حضور مهمان محتشمی چون کمال الملک برای دور کردن مزاحمی، به جای

صدور فرمان به نوکران برای تاراندن ملتمس، مانند خرکچیان آجر پرتاب و نیمی از نور جهان را خاموش کند، خود به میزان کافی مسخره است، اما نه به مقداری که قاسم غنی ماجرا را روایت می کند:

«شبی در تابستان در حدود **یک ساعت بعد از نصف شب،** آقای ظهیر اوبهی، **معاون پست و تلگراف خراسان،** به منزل بنده در مشهد آمد، **مذاکرات تلگرافی حضوری** ارائه داد که سالار معتمد با تاکید هرچه تمام تر تاکید کرده بود که بنده فوری به نیشابور و تقی آباد در چهار فرسخی غربی نیشابور بروم، زیرا کمال الملک وقت سحر روز گذشته به زمین افتاده چشم اش آسب دیده بود... در آن سال سالار که عادتا منزل و باغ اش مهبط دوستان و رفقای فراوان او بود، بیش از ظرفیت عمارات متعددی که در باغ داشت، مهمان به او وارد شده بود... از این جهت در باغ چادر زده بودند. مرحوم کمال الملک استراحت در چادر را انتخاب کرده بود. آن روز قبل از طلوع آفتاب، در حالی که هنوز تاریک بود، حرکت می کند تا بیرون برود، پای اش به بند چادر گیر افتاده، عینک چشم شکسته، شیشه ی عینک به چشم فرو رفته، چشم را سوراخ کرده، **به طوری که چشم خالی می شود.** قریب دو هفته در آن جا بودم. البته در همان دو سه روز اول درد ساکت شد ولی به طوری که عرض شد، چشم به کلی از میان رفته بود».

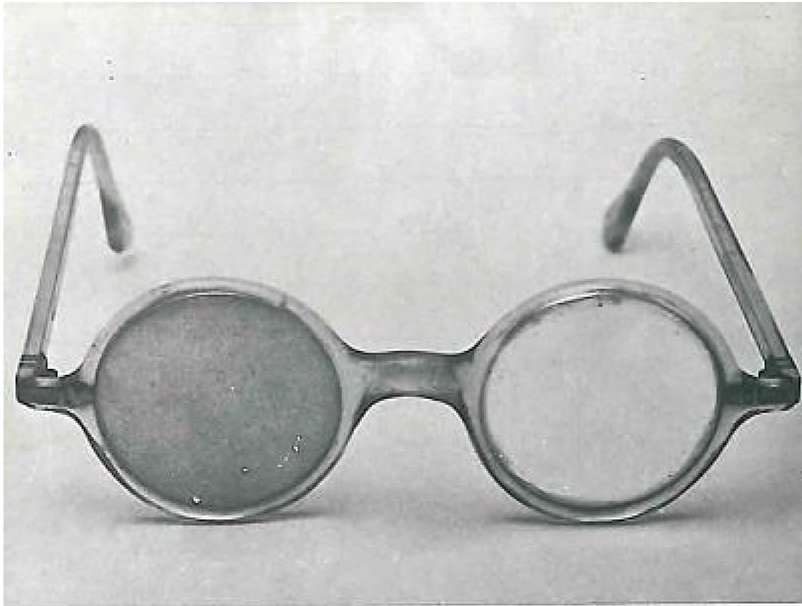
(احمد سهیلی خوانساری، کمال الملک، ص ۹۸، نقل ماجرا از قول دکتر قاسم غنی)

ظاهرا غنی را به عنوان پزشک از مشهد بر بالین استاد خوانده بوده اند، هرچند ادعای حضور معاون پست و تلگراف خراسان، با برگه ی مذاکرات تلگرافی حضوری در دست، که خدا می داند چه گونه سندی در اداره پست و تلگراف است، پشت در منزل غنی، آن هم در یک ساعت پس از نیمه شب، از افسانه نیز بی اسلوب تر است و به پرتاب کردن آجر به دست سالار احتمالا از فرط بی نوکری می ماند که در این جا نیز رساندن تلگراف را نه کارمند موظف بل معاون پست و تلگراف آن هم در نیمه شب به عهده گرفته است! اما به هر حال احضار غنی نه به قصد کسب خبر، که با نیت معالجه بوده است. قاسم غنی پنجاه سال از کمال الملک جوان تر است. هرچند برابر معمول برای او نیز تاریخ تولد معینی ندارند و از ۱۲۷۰ تا ۱۲۷۷ هجری شمسی متغیر است: باستانی او را متولد ۱۲۷۰ شمسی می گوید، بامداد در جلد پنجم مجموعه رجال ایران، تولد او را به سال ۱۲۷۲ شمسی می برد و افشار در جلد اول سواد و بیاض، غنی را در سال ۱۲۷۷ شمسی به دنیا می آورد! مگر غنی، که در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی درگذشته، شناس نامه نداشته و یا بر سنگ قبر او تاریخ تولد و مرگ رسمی ثبت نکرده اند و مگر زبان ام لال غنی هم قلابی است؟! به هرجهت او در زمان بروز آن حادثه، چه در سال ۱۳۰۰ و یا ۱۳۰۴ شمسی رخ داده باشد، جوانکی بیست و چند ساله و هنوز پزشک و بدتر از آن در ایران نبوده است!

«میرزا قاسم خان غنی، چنان که مشهور است، به سال ۱۸۹۲ میلادی، یعنی یک سال بعد از وبای سبزوار متولد شده بود. پدرش میرزا عبدالغنی از سادات عرب شاهی بود که با رقیه دختر ملا علی کوشک باغی ازدواج کرده بود. عبدالغنی به سال ۱۹۰۴ میلادی درگذشت. میرزا قاسم خان همراه دایی خود به تهران آمد و به دارالفنون سپرده شد و زبان فرانسه آموخت و در سال **۱۹۱۳ میلادی به بیروت رفت** و در مدرسه سن ژوزف رشته طب را اختیار کرد. این مدرسه توسط عثمانی ها بسته شد و قاسم **در ۱۹۱۵ میلادی** به کالج آمریکایی بیروت رفت و در سال **۱۳۰۷ هجری شمسی برابر با ۱۹۲۸ میلادی به ایران بازگشت**».

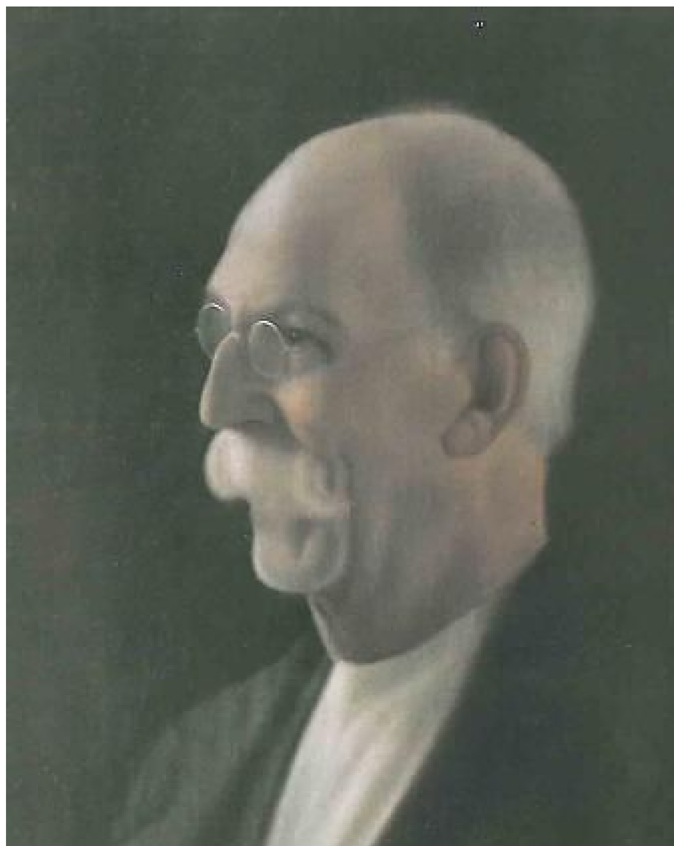
(خاطرات دکتر غنی، صفحه دوازده، مقدمه باستانی پاریزی)

این است دروغ اندر دروغ در دروغ، که جوانکی مشغول آموزش در بیروت، از سال ۱۲۹۲ تا ۱۳۰۷ هجری شمسی را، در سال ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۴ شمسی، از مشهد به بالین استاد دروغینی در دهی به نیشابور فرا می خواندند! در آن قتل عام پوریم چه گذشته بود که برای امحای رد آن درباره همه چیز تا کنار رگ گردن برای مان بی محابا یاوه بافته اند!؟ بدین ترتیب و عجالتا برای آن دسته از نامه های کمال الملک از حسین آباد به قاسم غنی در سبزوار هم، که تاریخ ماقبل ۱۳۰۷ هجری شمسی زده اند، از دو جهت فاتحه بخوانید: یکی این که در همین اقوال به هم ریخته، از سال شمار زندگی او، کمال الملک در ماقبل ۱۳۰۷ به حسین آباد نرفته بود و دیگر این که قاسم غنی تا سال ۱۳۰۷ هجری شمسی در بیروت بوده است و اگر با این دلیل، بهری از آن نامه ها باطل و جاعلانه می شود، پس تمامی آن ها را به دور بریزید، زیرا آن که چند نامه به وضوح قلابی را ساخته، همان کسی است که مجموعه را آماده کرده است و اگر اصرار بر حفظ نامه های استاد دارند، پس بر روی کرونولوژی کنونی زندگی کمال الملک خط بکشند! اما به راستی آیا برای کور شدن کمال الملک سند تایید کننده نداریم؟!

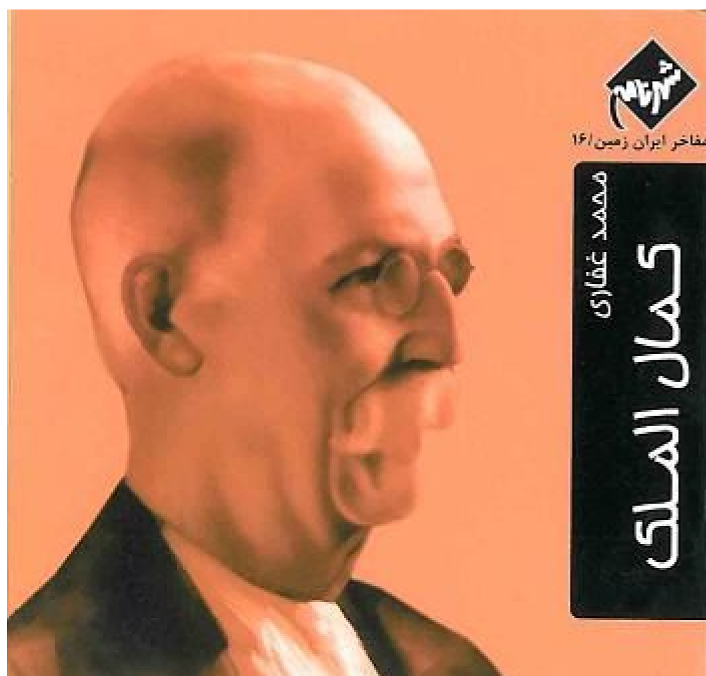


عینک استاد
این عینک را استاد پس از آنکه از یک چشم نابینا شد همواره بر چشم داشته است.

در چند منبع، این عینک دسته کائوچویی را، که یکی از شیشه های آن تار است، با شرح زیر عکس، به عنوان عینک پس از کوری نقاش، که همیشه همراه داشته، چاپ کرده اند. در این عکس شیشه ی چشم راست تیره است که نشان می دهد آن حادثه خلاف برخی منقولات، چشم چپ کمال الملک را کور نکرده است، اما دشواری کار چنان که خواهد آمد آن جاست که در تصاویر و یا تابلو های موجود، تا دم مرگ، کمال الملک را با عینک سیمی، با دو شیشه روشن و غالبا بدون دسته ی گوش، نشان می دهد.



این تابلو، پرتره ای است که نقاش در ۱۳۰۱ شمسی، سالی پس از حادثه، از چهره ی خود کشیده است. چشم چپ او کاملا سالم است، عینک سیمی بدون دسته کائوچویی به چشم دارد و شیشه سمت راست هم تا آن جا که می توان تشخیص داد، تیره نیست!



این همان تابلو است که با تغییراتی، مثلا کم کردن کرک های مو، به سمت راست چرخانده اند. در این جا چشم راست سالم است و چشم چپ، شیشه ی تیره دارد، اما عینک باز هم سیمی و کاملا بدون دسته است!


از آخرین عکسهای کمال‌الملک

در کتاب نامه های کمال الملک، این عکس به عنوان یکی از آخرین تصاویر نقاش چاپ شده است. از پس دو شیشه روشن عینک سیمی او، دو چشم روشن شهلا پیداست و از آن چشمی که به گواهی قاسم غنی **تخلیه شده بود،** خبری نیست!



اسفند ۱۳۱۸ ــ شش ماه پیش از درگذشت کمال‌الملک

این هم آخرین عکس پیرمرد، چاپ شده در همان کتاب نامه های کمال الملک، باز هم با عینکی بدون شیشه تار و دو چشمی که مستقیم به عکاس خیره است. چرا نکبت دروغ سراپای داده های مربوط به این سرزمین را، تا اندازه ی کور بودن و یا نبودن ناشناسی به نام کمال الملک، پوشانده است؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در سه شنبه، ۰۳ فروردین ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۰

(مقدماتی بر نتیجه ۶۸، شناخت کمال الملک نقاش، ۴)

جملگی شاهد شدیم در سلسله گفتارهایی در تلویزیون، با گردآوری ذخیره صاحب نظران هنوز زنده، در موضوع تاریخ معاصر، سرانجام بر اساس آن چه بیان شد جز دعوت به بوسیدن چکمه های رضا شاه و لیسیدن لبه شمشیر آقا محمد خان دروغین برای عرضه نداشتند. پاس کاری دروغ های کتابی به یکدیگر به خوبی نشان داد که آن جماعت از عمده ترین مسائل تاریخ معاصر چیزی نمی دانند، از بنیان و عوامل دگرگونی ها آگاه نیستند و جز هیاهو مطلبی برای بیان ندارند! چنان که بحث در موضوع کمال الملک نه فقط گفت و گو در باب منزلت نازل هنر در مانده های روزگار پس از پوریم، حتی تا زمان ماست، بل هدایت اندیشه و نظر به اثبات این مقوله است، که نباید بدون بازجویی سخت گیرانه هیچ مطلبی را در باب تاریخ و ادب و فرهنگ ایران پس از پوریم از هیچ منبع و مایه ای پذیرفت.


۱ــ وسط نشسته کمال الملک
ایستاده از سمت راست ۲ــ ارباب کیخسرو ۳ــ همایون سیاح ۴ــ دکتر حسین کحال ۵ــ ذکاءالملک فروغی ۶ــ شیخ ابراهیم زنجانی ۷ــ حاج سید نصرالله تقوی ۸ــ شناخته نشد ۹ــ دبیرالملک ۱۰ــ عزالملک اردلان ۱۱ــ وقارالسلطنه اورنگ وصال ۱۲ــ ابوالحسنخان فروغی

در میان تالیفات و توضیحات موجود در موضوع کمال الملک، مجموعه ای قابل اعتناتر از کتاب **کمال هنر** در احوال و آثار محمد غفاری تالیف و گرد آوری احمد سهیلی خوانساری نداریم، که عکس بالا را از صفحه ۳۹ آن کتاب برداشته ام. عکسی است که کمال الملک هنر اندیش منزوی و برکناره گذر و حامی کارگران اخراج شده را از برنامه حذف می کند و در جای او کمال الملکی در مرکز و مقتدای پلیدترین عناصر وابسته به باستان گرایی و بازی های گبرانه و دکان های اورشلیمی و صاحب نشیمنی در لژهای

فراماسونی قرار می دهد، که تنها شیخ ابراهیم زنجانی در میان آن ها برای معرفی دیگران کافی است. اگر از قبیل این آقایان شهره به مزدوری و ضدیت با اسلام، که هیچ یک جز خدمت به اورشلیم نقشی در تاریخ معاصر نداشته اند، کمال الملک را در میان گرفته اند، پس عنوان نقاش و تابلوهای منسوب به او، روکشی برای یک مامور است، که همان کشک می شود.

رسیدگی به نوشته ها و مقالات کتاب بالا را به یادداشت دیگری موکول می کنم که هریک آن دیگری را به هیچ تبدیل می کند و وفور تشعشعات دروغ و جعل و ناراستی در میان آن ها، خوش باوران را نیز به اعتراض و افسوس وا می دارد. اینک فقط به کار کمال الملک نقاش و هنرمندی های او می پردازم که خود حکایت جهودانه ی کامل دیگری است.

«مرحوم کمال الملک به علاوه ی صنعت نقاشی، **شخصی ادیب** و تحصیلات مقدمات فارسی و عربی و خط و علوم را کاملا وارد و از صحبت و مجالست ایشان کسی سیر نمی شد و الحق عالمی بی نظیر و تالی ما**نی و رافائل** و افتخار مملکت ایران بودند».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۲۰۰)

در همین نامه های به نام کمال الملک نقاش تحریر شده به میزانی غلط املایی و انشایی پدیدار است که درباره آن در همان کتاب چنین قضاوتی می خوانیم:

«در این نامه ها گاهی غلط املایی ملاحظه می شود: مانند (طب) به جای تب، اسرار به جای (اصرار)، حجوم به جای (هجوم) که نباید به نویسنده خرده گرفت، زیرا هنرمندی که تمام ذوق و استعداد خود را در هنر به کار برده است، **از وی دبیری انتظار نمی توان داشت**».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۲۰۰).

پیوسته قضایا به همین روال بوده است: بهانه سازی های ابلهانه. آن ها با توسل به توجیهات قادرند از کمال الملک هم ادیبی صاحب مقام و هم بی اعتنایی به دبیری بیرون کشند. باید حوصله کنید و در میان نامه های منتسب به او بگردید تا حتی **صفره** را هم به جای **سفره** پهن کرده باشند! با این همه باید دید این تالی رافائل چه گلی بر سر نقاشی تاکنون فکسنی و کساد و بخت کور ایران زده و هویت شناسی آثار او سر از کدام بیغوله بیرون می کند! کتاب کمال هنر از جمله در پایان، صفحات رنگین مبسوطی را به معرفی تابلوهای کمال الملک اختصاص داده است، با رپرتواری شامل ۷۵ تابلو که فقط

۱۵ فقره از میان آن ها امضای نقاش را دارد، که نمونه هایی از آن را خواهید دید. تنوع ارزش و اجرا در مجموع تابلوهای منتسب به کمال الملک، اعم از با و یا بدون امضا به میزانی است که قبول تعلق آن ها به یک هنرمند نقاش به کلی ناممکن است. ظاهر آثار می گوید در هرکجا تابلوی بی صاحب و با هر کیفیتی یافت شده، آن را با نصب امضایی قلابی و غیر یکنواخت و یا غالبا بدون امضا، به میراث کمال الملک بخشیده اند! اگر هنرمندی بر تابلوی خود امضا نگذارد یا اتودهایی بی ارزش شناخته و یا از داشتن چنین اثری بی خبر بوده است! بنا بر این در روابط امر باید ۶۰ تابلو از آن ۷۵ تابلو را از تعلقات هنری کمال الملک بیرون قرارداد، زیرا قبول انتساب شفاهی به او، سهل انگاری حیله گرانه است.



این تابلو را یک بار در صفحه ۲۹۴ کتاب کمال هنر، با عنوان دور نمایی از مبارک آباد و یک بار هم در صفحه ۳۶۰همان کتاب با نام دورنمای کوه شمیران چاپ کرده اند تا بدانید از نظر این محققین در آثار و احوال کمال الملک هم، تمام ماجرا، بازی سرگرم کننده ای است که جدی گرفته نمی شود.



چنان که این تابلو را یک بار در صفحه ۳۵۸ آن کتاب مرجع شناخت کمال الملک، به نام دورنمای باغ مهران پشت ضراب خانه و بار دیگر در صفحه ۳۰۶ همان کتاب با نام دورنمای دیگری از مبارک آباد

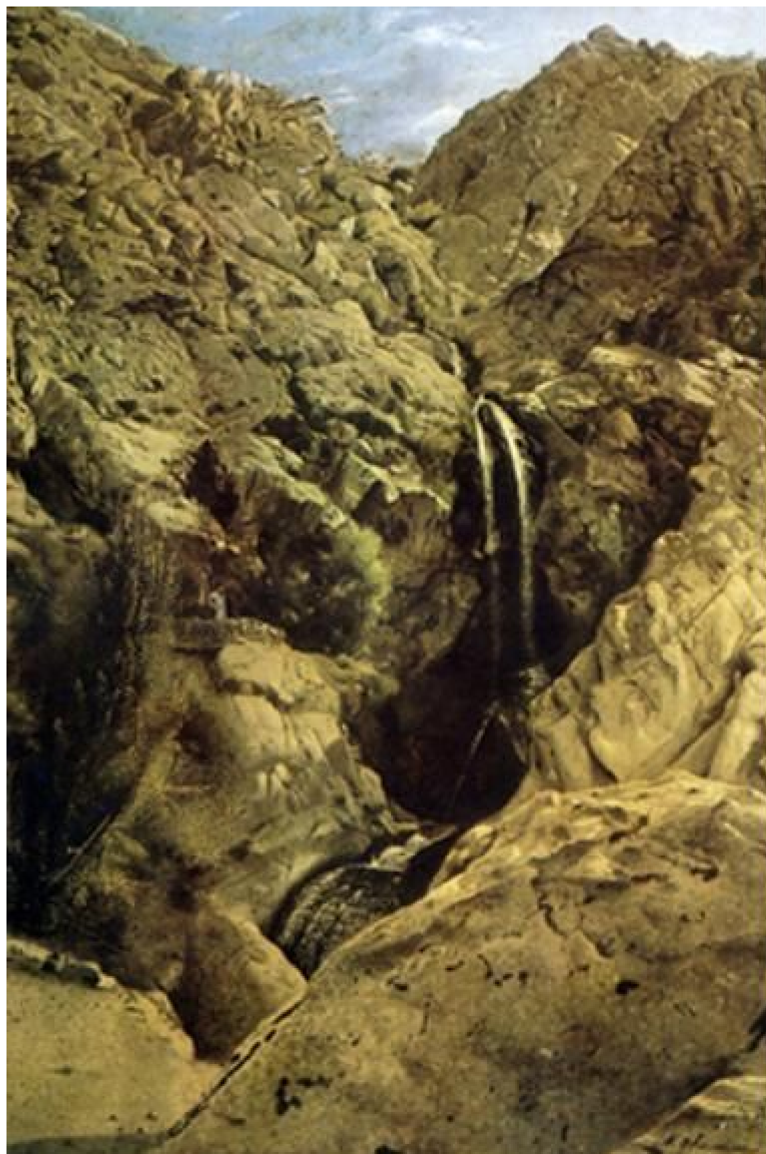
چاپ کرده اند ،تا ارزش کشفیات اختصاصی در باب کمال الملک و محدوده اشراف و دانایی به آثار و احوال او تعیین شده باشد.



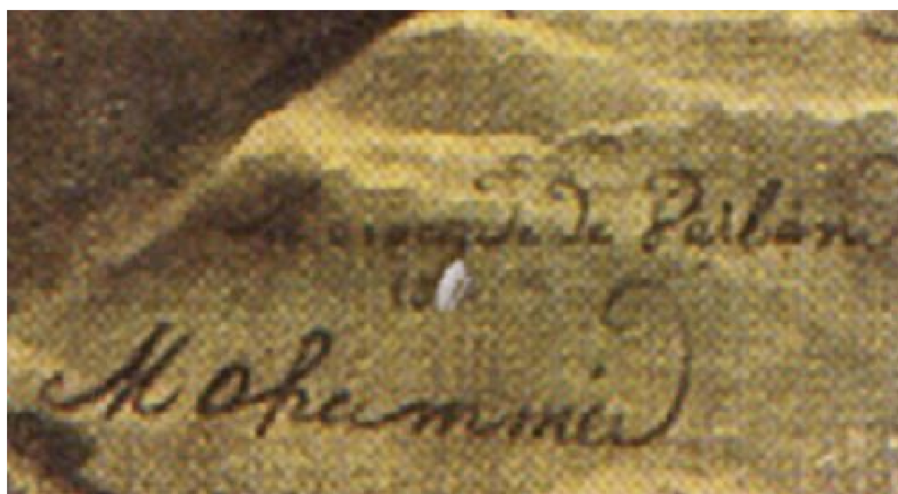
این تابلوی معروف پیرمرد خفته عرب است که در صفحه ی ۲۹۸ همان کتاب در ردیف کارهای کمال الملک چاپ شده است. کار شلخته بی معنای ناشیانه ای، با سایه زنی های فاقد منطق، که نقاش حتی از رسم درست پاهای بیرون از عبای سوژه نیز عاجز بوده، چنان که دست ها تناسب طبیعی با اسکلت عمومی بدن را ندارد. تابلو همراه امضایی است که دیا شده آن را در زیر می بینید.



پس تابلو به امضای علی محمودی، با تاریخ یک سال مانده به مرگ ناصرالدین شاه است! آیا این حضرات کنجکاو در زندگانی کمال الملک، که هنگام نصب تابلویی در فهرست کارهای او، حتی حوصله و دقت خواندن امضای اثر را هم نداشته اند، خود را مسخره نمی کنند؟!



بر همین منوال و روال است این تابلوی معروف به آبشار دوقلو، که در صفحه ۳۵۲ همان کتاب چاپ شده و از نخبه ترین آثار نقاشی است که در ثبت حجم ها و نیم سایه روشن ها و به طور کلی نورپردازی طبیعی بی داد کرده است. تابلو با توضیح کوتاهی به زبان فرانسه، دارای امضایی است که در زیر می بینید.



ملاحظه می کنید که تابلو به نقاشی با نام مهام نیا متعلق است که نام گذاری اثر، جز اشاره به آبشار دربند، چندان قابل استخراج نیست. کسی از این حضرات بپرسد چرا مجبور به اختراع زورکی کمال الملک شده اند؟ مضحک تر از همه آن که نقاش برخی از آخرین تابلوهای سنه دار خود را با نام نقاش باشی، چند تایی از نخستین تابلوهای تاریخ خورده اش را با عنوان کمال الملک و یکی دو تا را هم با امضای محمد غفاری ثبت کرده است، تا نخستین نقاشی در جهان معرفی شود که نام و امضاهای گوناگون دارد!

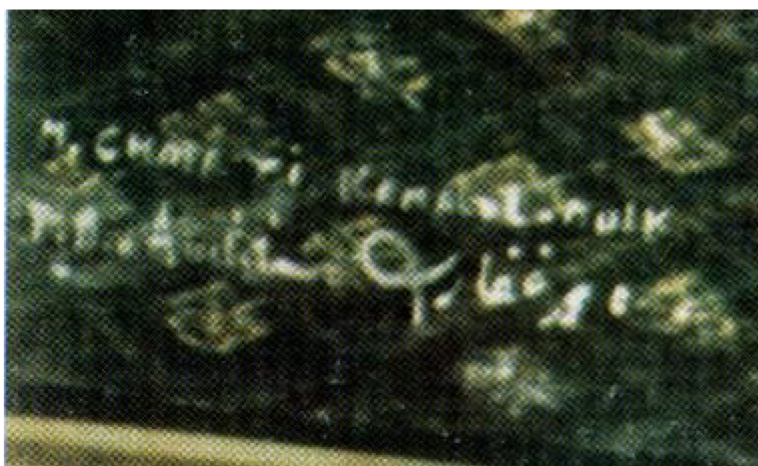


از جمله این باسمه بی اندازه مسخره و مضحک را با آن موکت زیر پا، تابلویی از شمایل مظفرالدین شاه در زمان ولایت عهدی او می شناسند. منابع موجود می فرمایند که مظفرالدین شاه پس از قریب پنجاه سال انتظار در حالت ولایت عهدی، به سال ۱۳۱۳ به سلطنت رسیده است. نگاهی به صورت این جوانک، سن او را حد اکثر ۲۰ تا ۲۵ ساله نشان می دهد که به تقریب سال تولید این اثر را با ۱۲۸۸

قمری مربوط می کند و اگر تولد کمال الملک هم میان ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۰ قمری معلق است، پس این نقاش نابغه تابلوی ولیعهد را در در هشت یا سیزده سالگی و لابد در تبریز رسم فرموده اند!

«چون کمال الملک به تصدیق خودش، یک سال از برادرش کوچک تر بود، باید درحدود سال ۱۲۸۰ قمری متولد شده باشد. در این صورت چون وفات اش در ۱۲۵۹ قمری واقع شد، سن اش نزدیک به هشتاد سال قمری بوده است. ولیکن در زمستان ۱۳۵۳ قمری که در نیشابور به ملاقات اش رفتم، گفت نزدیک نود سال دارم. ولی مکررا گفته که من در سالی به دنیا آمده م که ناصرالدین شاه در تابستان در سلطانیه اردو زد و می دانم که ناصرالدین شاه دو سفر به سلطانیه رفت. یکی در ۱۲۶۹ و دیگری در ۱۲۷۵ قمری. پس در صورتی که نشانی کمال الملک از سال ولادت اش درست باشد، اگر سفر اول بوده هنگام وفات نود سال قمری داشته نه آن زمان که به من می گفت و اگر در سفر دوم بوده از ۸۴ سال قمری بیش تر عمر نکرده است. در هر حال خود او درباره سن اش به اشتباه بوده است».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۸۸).



بدین ترتیب لشکری از اقوام و دوستان و همپالگی ها و حتی شخص کمال الملک موفق به کشف رمز سن و سال او هم نشده اند، پس با چه نشانه ۶۰ تابلوی بدون امضا را به او می بخشند؟! در زیر همین تابلوی ولی عهدی مظفرالدین شاه این امضای بی مزه بچگانه به دو زبان ثبت است: محمد غفاری، به فارسی و کمال الملک به لاتین! بدین ترتیب نقاش ما باید از شکم مادر همراه لقب کمال الملکی به دنیا آمده باشد و اگر کسی لجوجانه این امضا را الحاقی بشمارد آن گاه باید این بار به دنبال مطلبی غیر الحاقی در آثار و احوال کمال الملک بگردد. اگر گمان دارید هنوز چیزکی از کمال الملک معروف به جا مانده، پس منتظر یادداشت بعد بمانید. (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۰۹ فروردین ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۳:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۱

(مقدماتی بر نتیجه ۶۹، شناخت کمال الملک نقاش، ۵)

توصیه به تحرک و تفکر از مبداء مبانی و برخورد با غموض و گشودن رموز هر عاملی، از مسیر بنیان اندیشی، عادت دادن خود به اعمال شیوه ای است که تکلیف مسائل و مطالب را از پایه روشن می کند و بسیاری از قول ها را چون زوائد و خاشاک، به حاشیه می راند. مثلا ورود بنیان شناسانه به موضوع طوفان نوح، با توجه به این پرسش ها و رجوع به مظاهر زیر، تعیین و تدوین شده است:

۱. ترکیه بنا بر چیدمان طبیعی ارتفاعات آن، تنها سرزمین در سراسر جهان است که امکان تحقق طوفان بر طبق تصاویر آیات قرآن را دارد. یعنی می تواند مانند ظرفی بزرگ، حاصل نزول همه سویه آب را هدر ندهد، جمع آوری و به دریایی قابل کشتی رانی بدل کند.

۲. در همان محدوده ی کاسه سان ترکیه، آثار ماندگاری طولانی مدت آب و ته نشست های آن به صورت لایه هایی پوشاننده دره های عمیق و دندانه ها و تضریس قلل کوتاه تر از ارتفاع ۱۸۰۰ متر دیده می شود.

۳. تنها ترکیه است که در فضای طبیعی میان کوه ها و بی ارتباط با دریای آزاد، دریاچه های آب شور با غلظت های بسیار بالا ذخیره دارد، که بی شک ته مانده ای از یک آب بزرگ است.

۴. آثار فراوان تمدن بیزانس و تجمع رومیان هلنیست در ترکیه، به محدوده ی تاثیر گرفته از طوفان، کشیده نمی شود و منحصر به مناطق ساحلی و کم ارتفاع است که در حوزه تجمع آب فرو ریخته از آسمان و جوشیده از زمین قرار نداشته اند.

۵. نشانه های تجمع و تمدن کهن و یا حتی باستانی، در حوزه تشکیل دریای بزرگ ناشی از وقوع طوفان، در ترکیه به دست نیامده است!

۶. و بالاخره در حال حاضر بقایای یک کشتی غول پیکر بر گرده های بلند آرارات یافت شده، که محاسبات نخستین مناسب آن ماموریتی تشخیص می دهد که خداوند در قرآن کریم به نوح سپرده است.

بنیان اندیش در برابر این قرینه های به هم پیوسته و ثابت کننده وقوع طوفان مندرج در قرآن، در بخش بزرگی از سرزمین ترکیه، مثلا به بهانه ی نارسا بودن تجربه تجدید فنی و بازسازی وقوع آن طوفان، با استفاده از الگو و نقشه کوچک برجستگی های ترکیه و غرق آب کردن آن، حتی با استکان، متوسل نمی شود، زیرا معلوم است نمی توان بار دیگر سرزمین ترکیه را به آب بست تا کم ظرفیتانی که قدرت جذب مدخل های کلان را ندارند، احتمالا اندکی بیاندیشند. چنین تحاشی شگرف که خود را با مبانی اصلی درگیر نمی کند و نمی تواند جغرافیای دیگری با نمایه و خصوصیات ترکیه معرفی کند، معمولا از آن بابت است که مدخل های مجموعه ی ایران شناسی بدون دروغ به وجهی استثنایی و سازمان داده شده به یکدیگر متصل است. بدین معنا که اگر وقوع طوفان و عوارض برشمرده آن را بپذیرند، آن گاه غیر زمینی بودن متن قرآن را نیز باور کرده اند و اندکی آن سوتر نادرستی تاریخ کنونی ترکان و پوچ بودن موضوع سلجوقی و عثمانی و طبیعتا صفوی و ضمائم آن هم علنی شده است. بنا بر این قوم پرست، علی رغم دلایل کافی و به هم پیوسته، وقوع طوفان در ترکیه را تایید نمی کند تا اتصالات آن خیالات قوم ستایانه اش را برنیاشوبد. بدین جهت و ناگزیر در برابر آن شش وجه بیدارگر و به قصد ایجاد انحراف و سرگردان کردن مدخل و مستندات اصلی در بیابان پرحرفی، از طول و عرض و عمق و محدوده دریاچه و منقولات بی اساس موجود در باب وقوع طوفان در لجن های بستر مدیترانه و یا حتی در عراق و اردن می گوید، گرچه کم ترین امکان و اثر جغرافیایی، در آن مناطق یرای بروز چنین رخ دادی یافت نشود!

برای استحکام این گونه رعایت ها و در ارتباط با ماجرای کمال الملک لازم است به مطلب از دید پنهان مانده ای اشاره کنم که چون چراغی تکلیف بسیاری از رجال قرون اخیر ایران را معلوم می کند و از عرصه می راند و آن دقت به این نکته است که انتخاب نام فامیل برای خانواده ها در ایران، تاریخ شروع ۱۳۰۷ هجری شمسی، یعنی ۸۲ سال پیش و از زمان تصویب قانون ثبت احوال را دارد که صدور شناس نامه معمول و داشتن آن اجباری شد. پیش از آن تاریخ اشخاص را به نام کوچک و حفظ ارتباط با نام کوچک پدری می خواندند که در اسناد فرهنگی مربوطه و موجود به صورت شجره نامه های فلان بن فلان از آن یاد شده است و به طور قطع گزینش فامیل به عنوان دنباله شناسایی و منضم به نام کوچک، یک تکلیف و تحول جدید در ایران است. چنان که هم اکنون نیز در اغلب دهات ایران و یا حتی در شهرهای کوچک، اشخاص را مثلا با نام حسن پسر تقی می شناسند و معرفی می کنند و هنوز هم اشاره به نام فامیل مصطلح کامل نشده و نیز در اطلاعات مندرج در نقشه شهرهای ایران، منازل شناخته شده با نام کوچک اشخاص ثبت شده است.

داستان گزینش نام فامیل که غالبا بسیار مفرح است، چنان که از کودکی بارها به گوش خود از معمرین خودی و غریبه شنیده ام، بدین صورت بود که اکیپ های صدور شناس نامه با رجوع خانه به

خانه در شهر و روستا، که در آن زمان بسیار کوچک و محدود بوده اند و با احضار بزرگ خانوار و تفهیم مطلب از او می خواستند برای خود نام فامیل انتخاب کند که در غالب موارد به علت فضای بدبینی مطلق، تا مدت ها با در بسته مواجه می شدند که سرانجام منجر به همراه کردن مامور نظمیه و تامینات با گروه صدور شناس نامه شد، اما آنان که به درخواست نفرات اعزامی از ثبت احوال، که مردم جاسوسان سجل احوال می نامیدند، روی خوش نشان می دادند، اگر بزرگ خانواده صاحب سواد و مثلا خواننده قرآن و آشنا با دواوین شعرا بود، غالبا با مراجعه به قرآن و گشودن تفال وار برگی از آن، برای خود نام فامیلی چون رحمانی، غفوری، رحیمی، تسبیحی، تسبیح گو، قدیری، قادری، صالحی، مجاهد، قریشی و سعیدی و یا حتی مثلا هل اتایی انتخاب می کرد و آن گروه دیگر، که به دواوین نظر داشتند، نام فامیل صهبایی، ساغری، منتظر یار، مشتاق دیدار و یا حتی می پرست و دست درآغوش و از این نمط الفاظ برمی گزیدند. مردم معمول و فاقد سواد که جز با کلمات متداول روزمره آشنایی مدرسوی و کتابی دیگری نداشتند و در عین حال نسبت به تمام ماجرا مشکوک و بدگمان بودند و انتخاب نام فامیل را غیرضرور می گفتند گاه به نشان تمسخر و ناباوری و با چاشنی عصبانیت نام های فامیلی چون فلک زده، بدبخت، بی خدا، آواره، مقروض، گرسنه، پریشان، وامانده، بی روزی، بنده خدا، مشکوک، فلک زده و از این قبیل را انتخاب می کردند. اما مصطلح ترین صورت، واگذاری اختیار و گزینش نام فامیل به گروه مراجعه کننده به منازل بود. در این صورت مسئول گروه از سرپرست خانواده شغل او را می پرسید و بنا بر کسب و کار و حرفه، نام فامیلی چون مس فروش، مسگر، چایچی، سمسار، چای کار، کشاورز، دهقان، فلاحت پیشه، فلاح، بناکار، بنایی، چوب فروش، گچ کار، گچ فروش، سبزی کار، سبزی فروش، معدنچی، طلاچی، زرگر، نقره کار، زمردیان و غیره پیشنهاد می داد، که غالبا پذیرفته می شد. مصطلح ترین فرم انتساب به پدران و اجداد و یا شهر و مکان تولد و یا ایل و قبیله بود که انبوهی نام های فامیل چون حسن و حسین و جواد و تقی و عمار و احسان و اقبال و غیره با افزودن مکمل زاده فراهم کرد و یا فامیل هایی چون تهرانی و بوشهری و بروجردی و کاشانی و یزدی و نیشابوری و همدانی و آق کلایی و اصفهانی و اینانلو و شاملو و از این قبیل تولید شد، که در فامیل های کنونی کثرت بسیار دارد. به هر حال در پایان این پروسه صدور شناس نامه و انتخاب نام فامیل، تمام نان خوران و منتسبین، از زن و فرزند به همان نام فامیل انتخاب شده از سوی بزرگ خانواده خوانده می شدند و آن گروه از زنان و شوهرانی که نام فامیل یکسان دارند و شامل تمام زوج های معمرتر از صد سال ایران می شود، تابعین آن سیستم انتخاب نام فامیل اوائل دوران رضا شاه اند که تکمیل آن سالیان متوالی و به تدریج حتی تا دهه ی چهل و پنجاه شمسی ادامه داشت و خانواده های بسیاری، به خصوص در خارج محدوده شهرها، که هنوز مدرسه و مراکز آموزش نداشت، از گرفتن شناس نامه برای فرزندان خود، به ملاحظات متعدد، از جمله گریز از سربازی، که در فرهنگ عمومی از آغاز لغت مصطلح **اجباری** را داشت، طفره می رفتند.

برای تقویت این مدخل، که قاطعانه اثبات می کند برداشتن و اختیار نام فامیل تا سال ۱۳۰۷ شمسی نه فقط مصطلح نبود، بل به کلی غیرضرور و بیرون از اندیشه و الهامات قرار داشت و مثلا امام حسین با ذکر نام پدر و به صورت حسین بن علی معرفی می شود و دور تسبیح درازی از این گونه فلان بن فلان ها را در منابع رجال و یا کتاب قلابی الفهرست می یابیم و بر هیچ سنگ قبر و یا طمغا و مهری که مربوط به

۹۰ سال پیش باشد، ذکری از نام فامیل کسی نیست و همه جا مردم عادی و مشاهیر را با نام کوچک و انتساب با نام پدر می شناسانده اند و درست برای گریز از این خطاب های ساده و بی جلا و غالبا محقر، در دورانی معین و در واقع از عهد ناصرالدین شاه، از آن که تصور انتخاب نام فامیل نیز وجود نداشت، زیرا خانواده ها بنیانی دورتر از یکی دو نسل دورتر از زمان خود نمی شناختند، طالبین جلال در ادای نام خویش، که مثلا غضنفر فرزند حیدر را کسر مقام و شان خود می دیدند، به زور پول و یا خدمت گزاری ذلیلانه برای خود نه فامیل که لقب می خریدند، که حتی نام کوچک دارنده آن را حذف می کرد: جلال الملک، سردار موید، شجاع الدوله، ضیاء الملک، ادیب السلطنه، اعتماد الدوله، معتمد حضور و الی ماشاء الله. همین اسلوب به اسامی علما نیز سرایت کرد: ادیب العلماء، موسوی طباطبایی، طباطبایی، موسوی، حسینی، حسنی، جعفری، شیخ الاسلام، امین الاسلام، قوام العلما، صدر الاسلام، صدر المتکلمین، امین الشرع و باز هم الی ماشاء الله.

تمام این مقدمه چینی مختصر برای رسیدن به این مقصد بود که کسی با نام کوچک محمد و نام فامیل غفاری تنها می تواند پس از سال ۱۳۰۷ شمسی منطق ظهور بیابد که آغاز عهد انزوای کمال الملک فرضی در حسین آباد نیشابور بوده است، و از این رو می توان تمام تابلوهای با امضای محمد غفاری را با طیب خاطر و یقین کامل مجعول گرفت و به آب و باد سپرد، که در این صورت جز چند اثر برای این اصطلاحا نقاش باقی نمی گذارد. (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۱۸ فروردین ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۳:۵۸ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۲

(مقدماتی بر نتیجه ۷۰، سیر مختصری در اسناد جدید)

ثبت احوال و اصرار و اجبار در انتخاب نام فامیل، مقدمه ای بر تحقق مهم ترین آرزوی رده های بالای جامعه بود، تا دست مایه های خود را از تعرضات و مصادرات و تمنیات این و آن دور نگهدارند، مورد حمایت قانون قرار دهند، راه جدیدی برای گسترش حوزه تصرفات خود بیابند و از فرصتی سود برند که خود مقدمات آن را آماده کرده بودند: **قانون اجبار در ثبت اسناد و املاک**. به محض این که نجبا و اشراف و درباریان و عوامل حکومتی به عنوان پیش تازان دریافت شناس نامه، نام فامیل خود را به ثبت رساندند، در همان سال ۱۳۰۷ شمسی، ثبت املاک و دارایی های غیر منقول نیز اجباری شد، یک سال بعد دفاتر اسناد رسمی آغاز به کار کردند و پس از۲۴۰۰ سال بار دیگر از سویی مالکیت بر زمین و مستحدثات آن، صورت قانونی گرفت و از سوی دیگر عظیم ترین چرخه حقه بازی و کلاشی به کار افتاد که از سال ۱۳۰۷ تاکنون لحظه ای از چرخش نایستاده است. **زمین خواری**!

مورخ با اتکا به پروسه و روند و رشد مقوله زمین خواری، در سراسر ایران، آن را دلیل دیگری بر نبود هر نوع مالکیت و به ویژه بر زمین، تا قرن پیش می داند و به خواست خداوند اثبات می کند که تمام آن بنچاق هایی که در موضوع تعلق حقوق خانوادگی و فردی یا جمعی، در این و آن نقطه ایران، به اشکال و اشارات گوناگون، سند تعلق این زمین و آن ده و علف چر و چشمه سار و منبع آب، به اداره ثبت اسناد ایران، از مبداء ۱۳۰۷ تاکنون ارائه شده، و اساس ابراز مالکیت بر اراضی قرار گرفته، مطلقا و به دلایل گوناگون قلابی است، زیرا تا زمان تصویب قانون ثبت اجباری دارایی های غیرمنقول، تملک بر زمین تنها و تنها بر اساس عمران میسر بود و هرکس می توانست بدون کسب اجازه از شخص و یا حکومت و یا رد و بدل کردن بنچاق و شاهد و مهر و ملا، با دایر کردن و کاشت قطعه زمینی بایر، با هر طول و عرض را، یا تبدیل آن به باغ و خانه، به اختیار خود درآورد. در واقع مالکیت که هنوز هم رگه هایی از آن در قوانین ثبتی ایران عمل می کند، بر دو پایه عمران و تملک اثبات می شد و متکی بر میراث نبود، زیرا زمین ناکاشته و غیرآباد به علت وفور و نیز جمعیت بسیار اندک متوطن در این سرزمین، ارزش انتقال به عنوان میراث را نداشت و پیش از رسمی شدن قانون ثبت اسناد و املاک خاک بازی و زمین دزدی محمل و رواج نداشت.

چند سالی است مرکزی با عنوان **معرفی میراث مخطوط** به سرپرستی آقای سید صادق حسینی اشکوری در قم دایر است که به معرفی و فهرست برداری کتاب خانه ها و کتاب های خطی دولتی و شخصی کشور می پردازد، قریب ۲۵۰ عنوان کتاب چاپ شده در موضوعات مختلف و از جمله یکی دو مورد معرفی مهرها و اسناد خطی محدوده یزد دارد. این دکان هم مانند دیگر نمونه ها تنها شکلی و ظاهری است و محتوای ناقدانه و مفسرانه ی تاریخی ندارد. با این همه همین سعی را باید مشکور

گرفت، زیرا مورد دیگری فراهم آورده اند تا آن یادآوری پیشین تقویت شود که اگر با نگاه بنیان اندیشانه به اطراف خود بنگریم، دائما و در همه جا با آثار و اسنادی مواجهیم که با صدای بلند اعلام می کنند به عنوان حاصلی از قتل عام پوریم، سرزمین ما تا دویست سال پیش هنوز به ضوابط تمدن ورود نکرده و تا سه قرن قبل از تجمع تهی بوده است.

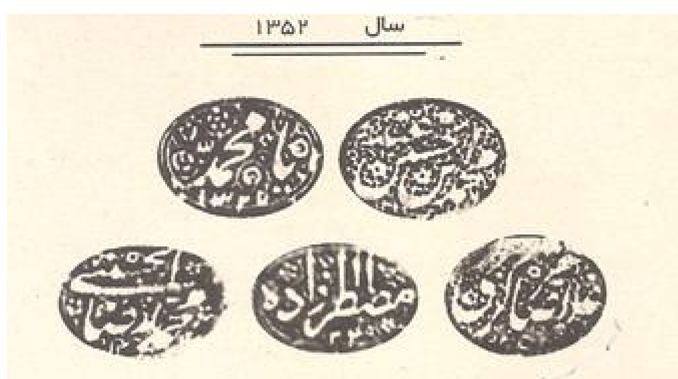
«طرح گرد آوری مهرهای اسناد، در این دفتر به صورت ابتدایی و نه چندان مفصل انجام می شود. این مهرها از لا به لای **یک هزار و پانصد** سند انتخاب شده و به صورت تاریخی **از ۱۲۰۷ هجری قمری تا سال ۱۳۴۱ هجری قمری چیده شده اند.** مهرهای تکراری چنان چه در چند سال متفاوت استفاده شده هر یک در جای خود نقل شده است. قبلا بنا بود کتابی با عنوان **فرهنگ سیصد ساله یزد از لا به لای اسناد کاظمینی یزد** تدوین شود که تاکنون به تعویق افتاده است. در طرح کلی که به آن **مهرهای اسناد ایران** می توان گفت ، مناسب است تمامی مهرهای صاحب منصبان سیاسی، فرهنگی و دینی به ترتیب سال هایی که مهرها بر روی اسناد و کتاب های خطی حک شده جمع آوری شوند... سیر تحول مهرها در سده سیزدهم و چهاردهم که این اسناد مربوط بدان سال هاست، آن هم درمحیط جغرافیایی استان یزد، از نگاه کارشناسان هنری و خط و خوش نویسی حائز اهمیت است. از این رو فراتر از مهرهای صاحب منصبان و عالمان، مهرهای افراد عادی نیز که غالبا در مجالس عقد قرارداد و صلح و دعوا حضور داشته اند، قابل مطالعه است».

(سید صادق حسینی اشکوری، گنجینه مهرها و اسناد وبرگرفته از اسناد حسین کاکایی، ص ۷)

اسلوب کار کوشندگان و جمع آوران اسناد و مهرها بر این سیاق بوده است که با ارائه سندی دارای سنه، که مثلا بر قباله ازدواجی شاهدانی مهر خود را کوبیده اند، ضمن چاپ عین سند، مهرهای ذیل و یا فراز و حواشی آن را عکس برداری و ارائه داده اند. چنان که در متن بالا خواندید، قدیم ترین تاریخ مندرج در این اسناد که شامل بیع نامه، صلح نامه، اعتراف به دین، مصالحه نامه، قبوض پرداخت انواع وجوه، وکالت نامه، وصیت نامه، قباله ازدواج،نامه معمولی، قبض پرداخت مالیات، استفتاء و غیره است، به سال ۱۲۰۷ هجری، یعنی حوالی آغازدولت درهم ریخته فتحعلی شاه و آخرین آن ها منتهی به سال ۱۳۰۰ شمسی و نزدیک به صعود رضا خان به تخت سلطنت است، تا بر هر کس که در سایه شعور بالیده باشد، معلوم شود که ماقبل قاجار حتی همین اسناد غالبا ساختگی را هم نداریم! در سال ۱۳۸۷ آن مجموعه وعده داده شده از گنجینه کاظمینی را نیز منتشر کردند با این تفاوت که در ان دامنه معرفی مهرها تا سال ۱۳۵۵ هجری قمری، یعنی ۱۳۱۲ شمسی نیز کشیده می شود و در آن نکته بس بدیعی نهفته است.



این نقش مهرهایی است که در کتاب گنجینه مهرهای اسناد گنجینه کاظمینی از اوراق سال ۱۳۴۴هجری قمری بیرون کشیده اند، که درست مانند سه هزار نمونه ی دیگر، در اسناد کاظمینی و کاکایی فقط و فقط به نام کوچک اشخاص اشاره دارد.



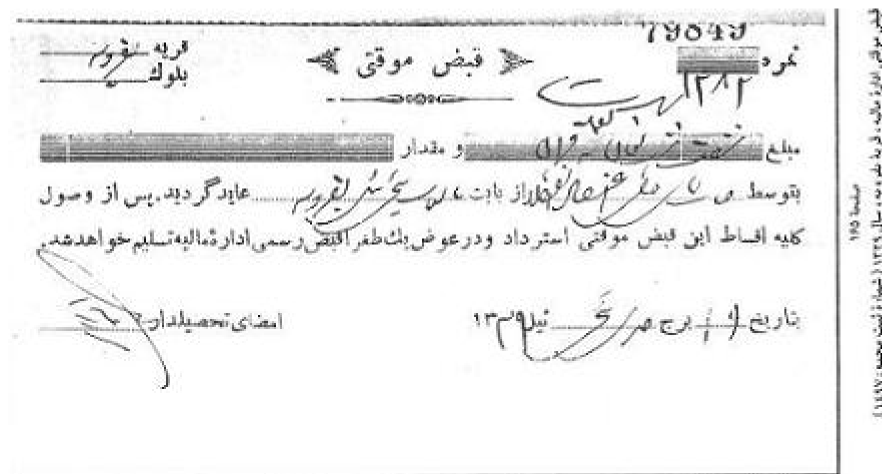
و این هم چند مهر از سال ۱۳۵۲ هجری قمری، یعنی پنج سال پس از اجرای قانون ثبت احوال که برای نخستین بار با مهری با نام فامیل مضطر زاده مواجهیم تا معلوم شود پیش از سال ۱۳۰۷ شمسی محمد غفاری نداشته ایم. با این همه مطالب این یادداشت در رد صحت همین دست نوشته هایی اصرار دارد که در ۸۰ سال گذشته به عنوان ضمائم ادعای مالکیت بر زمین و باغ و ده به اداره ثبت اسناد ارائه داده اند و در یک چرخه ی همکاری همه جانبه، با پذیرش اصالت آن ها، چه مساحت ها را که نبلعیده اند، زیرا در طبیعت مدخل و مطلب، هیچ یک از این دست ساخته های قلابی، قاعدتا معارض متقابل نداشته، جز این که در فن جعل و تبانی از مدعی تواناتر و یا همدست بوده است!



صفحهٔ ۵۵

بیع نامه، ۷ شوال ۱۲۵۴ هـ.ق (شمارهٔ ثبت مجمع: ۱۲)

تصویر بالا نخستین سند کتاب گنجینه اسناد حسین کاکایی و مربوط به خرید و فروش مبالغی ملک است که در تاریخ هفتم شوال ۱۲۵۴ هجری قمری به تصدیق صاحبان نقش مهر رسیده است. در متن سند قید می شود که مورد معامله در برابر **۲۴ عدد ریال ناصر الدین شاهی** هر یک به وزن ۲۶ نخود واگذار شده است! این معامله شیرین بر هر دو سوی ماجرا مبارک باشد، با این یادآوری و قید بی خاصیت که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۴ هجری قمری، یعنی ده سال پس از این معامله به سلطنت رسیده و احتمالا سکه زده است !



نمره

قریه

بلوک

قبض موقتی

مبلغ و مقدار

بتوسط از بابت عاید گردید. پس از وصول

کلیه اقساط این قبض موقتی استرداد و درعوض یک طغرا قبض رسمی اداره مالیه تسلیم خواهد شد.

تاریخ برج

امضای تحصیلدار

و این هم تصویر آخرین سند ارائه شده در همان کتاب، که قبض رسید پرداخت یک قسط از اقساط مالیات روستایی در اردکان یزد را تایید می کند، تا ارائه کننده آن برای بلع آن ده به ثبت اسناد اثبات کرده باشد که از صد سال پیش مالیات مربوط به مالکیت آن محل را پرداخته است. قبول این که یک قرن پیش اداره مالیات اردکان دارای قبض چاپی دریافت وجه باشد، چندان مشکل نبود اگر حروف این رسید را از توع برتولد انتخاب نمی کردند که پس از جنگ جهانی دوم به ایران وارد شد و در گوشه سند با ماشین نمره لاتین شماره نزده بودند که دستگاه آن در آغاز دهه سوم این قرن شمسی به ایران رسیده است و آن اداره دریافت مالیات اردکان با این همه دک و پز و دنگ و فنگ، لااقل برای قبض رسید خود مهری هم ساخته بود!؟ (ادامه دارد)

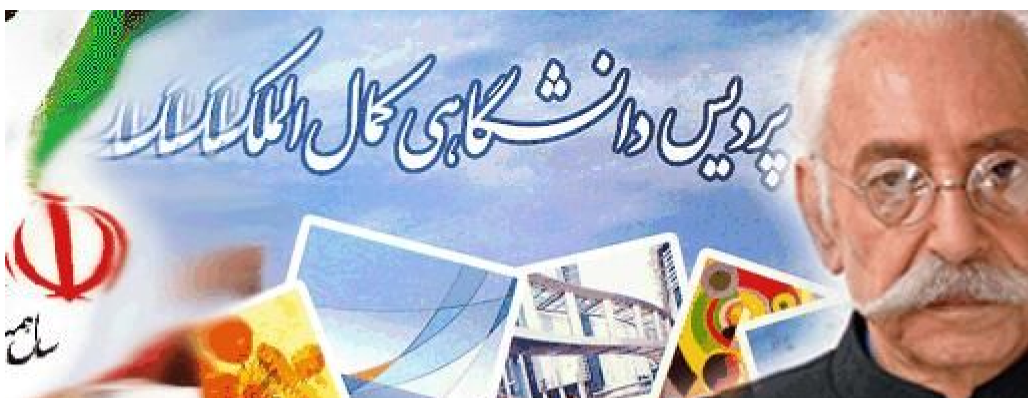
نوشته شده در یکشنبه، ۲۲ فروردین ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۲:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۳

(مقدماتی بر نتیجه ۷۱، درباره کمال الملک، ۶)

قصد نخستین و مقصد نهایی هر یک از مباحثی که مدت هاست در این وبلاگ می گشایم، از جمله گفتار در موضوع کمال الملک، ایجاد انگیزه و اطمینان در خواستار آن است تا دریابد ارتفاع دروغ در باب تاریخ و فرهنگ و به طور کلی اطلاعات موجود در زمینه سرزمین ایران، از خط مرز دهان و دماغ بالاتر کشیده و مدت هاست جز دروغ استنشاق نمی کنیم و جز تحمیق نمی بلعیم، تا شاید کسانی در مراتبی به این یا آن ضرورت تکانی به خود دهند و اندک لشکری فراهم شود عازم میدان نزاع با دروغ، تا سرانجام جهانی را از آسیب و صدمات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی یهودیان آزاد و بهشت زیستن در دنیایی بیرون از انواع تسلط یهود را تجربه کنیم. باری معلوم همگان شد که غفاری و غنی و شفا نیز، چون بیرونی و مقدسی و عطار، اشاره به موجوداتی است که علی القاعده باید پس از سال ۱۳۰۷ شمسی ظهور کرده باشند!



هم اینک در تهران موسسه ای آموزشی و رسمی دایر است با نام «مدرسه عالی کمال الملک» که لوگوی بالا، آرم رسمی آن در مراجع جاری و در سایت موسسه است که در گوشه راست، تصویری از کمال الملک در سال های آخر عمر را نصب کرده اند، با دو چشم درخشنده سالم و بدون آن عینک دسته شاخی و یک شیشه تاریک شده! چنین گاف های گنده ای نشان می دهد که نزدیک ترین منابع و مراکز مربوط با این هنرمند ناشناس و نوساز، قصه های موجود در موضوع تحرکات فرهنگی خود را یا نخوانده و یا باور نکرده اند! برای عرضه گسترده تر نمایه های این گونه شیطنت و شیادی ها، باز هم مناسب دیدم، بر ادعای دیگری در باب این اعجوبه هنر جهان تمرکز کنم، که حتی یک تابلوی از نظر داده ها و امضا و فنون قابل اثبات ندارد. تا شاید معلوم شود که ریشه های دروغ از ابتدای تشکیل مرکزیت و مدیریت سیاسی در ایران پس از پوریم، یعنی از بر تخت نشانده شدن ناصر الدین شاه تاکنون از مراکز معینی اشاعه می شود، منقسم میان خاندان های مشخص، که در هر دوران به بهانه ای دستیار و یا منصوب و منسوب حاکم زمانه بوده اند.

«صحبت های آن شب بیشتر دراطراف تابلو های ایشان بود که خودشان پیش کشیدند و عکس ۱۲ عد از بهترین آثار خود را که در آلبومی جمع آوری شده بود به مانشان دادند، و فرمودند چون نگهداری اصل آنها در اینجا صلاح نبود اصل آنها را به آقای دکتر قاسم غنی دادم و گفتم تقدیم مجلس شورای ملی نماید، و غرض من صرفا محفوظ ماندن تابلوها در مجلس بود، ولی اخیراً مجلس اقدامی کرده که به کلی مرا پشیمان و ناراحت ساخته است، زیرا شنیدم قانونی به تصویب رسانیده که در ازای ۱۲ تابلوی مزبور ۲ هزار تومان پول به من بدهد. به اقای دکتر غنی تلگراف کردم دو هزار تومان به شیر و خورشید بده و از این عمل اهانت امیز مجلس هم گله کردم، زیرا اگر قرار بود پول تابلو های مرابدهد باید درنظر می گرفتتند **من برای ترسیم یکی از آت تابلوها** (**تالار آئینه**) **پنج سال از عمر وایام جوانی خود را صرف کرده ام و کاری را که در این تابلو کرده ام اصولا در هنر نقاشی در دنیا بی سابقه است،** زیرا در تالار آئینه هر شیئی به صورتهای مختلف منعکس و هر زاویه به شکلی دیده می شود که نقش کردن همه ی آنها در تابلو کار بسیار دقیق و پر زحمت و بی سابقه ایست. و همینطور یازده تابلوی دیگر هر کدام به جای خود شاهکاری است.بهرحال دکتر غنی هم پول را به شیر و خورشید داد و فقط به خواهش من عکس ۱۲ تابلو را در این آلبوم برای من فرستاده است» .

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۰۸)

این خاطره ای است از حسن صهبایی یغمایی، که ظاهرا در سال های آخر عمر کمال الملک در حسن آباد نیشابور در گرد هم آیی دوستانه ی اطراف نقاش و از زبان قهرمان داستان ما نقل می کند و مشروح آن را در مجله یغمای سال ۱۳۴۷ نوشته است. بی نیاز به کنکاش در صحت و سقم این نشست، آن چه از میان آن، برای این مبحث نوگشوده دارای اهمیت است، بی توجه به لاف و گزاف نقاش درباره یکتایی هنرش در جهان، اشاره ای است به این مطلب که ۱۲ تابلوی خود و از جمله تالار آینه را، برای حفاظت به مجلس شورای قدیم بخشیده است. گرداگرد این موضوع لته های چندی بافته اند که هیچ یک با آن دیگری همرنگ نیست. در کتاب احمد سهیلی خوانساری، از جمله شرح مختصری است شبیه اتوبیوگرافی که مطابق اطلاع مقاله، خود نقاش تقریر و دکتر غنی تحریر کرده است و از جمله در آن می خوانیم:

«میرزا ابوالحسن خان غفاری، عموی من کتاب «الف لیله» ساخته که که **سه هزار و ششصد** مجلس نقاشی دارد. در کتاب خانه دولت است».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۷۴)

هنگامی که قبح دروغ بر اثر وفور آن ریخته می شود، محمد غفاری نقاش باشی نیز خود را صاحب عموی هنرمند و کتابی از او می گوید، با سه هزار و ششصد تابلوی نقاشی از صور قبیحه الف لیله! نمی دانم استفاده کننده از این کتاب برای جا به جایی آن از چه وسیله ای استفاده می کرده است و نمی دانم اینک آن کتاب یگانه و نام دار، در صورت صحت وجود، در کجا نگهداری می شود ولی به هزار دلیل فنی می دانم که چنین تولیدی با توصیفاتی که از مجالس کتاب الف لیله شنیده ایم، نیازمند تیمی از منحرفین جنسی هنرمند بوده است!

«آخرین پرده دوران ناصر الدین شاه، تابلوی اتاق آینه و تخت طاووس است که **پنج سال بر سر آن کار کرده ام که دو سه ماه قبل از کشته شدن شاه تمام شد**... در صنعت به ذوق صنعتی من زیاد تحمیل شد و مثلا پرده ی تالار آینه خیلی خوب شده ولی بالاخره تحمیل است **و از ذوق فطری من ناشی نبوده است**».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۷۵ و ۱۷۹)

زیاده گویی بی مهار که قطعا از پایه های دروغ بالا می رود، با چنین نشانه ها شناخته می شود، که نقاشی یک بار اثری را برجسته ترین شاهکار جهان بخواند و جای دیگر خلق آن را حاصل اجبار و فاقد اصالت و اعتبار بداند و گرچه موجب و مستلزم استهزاء و اتهام بافتن دروغ های کج و معوج است، اما در نهایت شگفتیُ محمد غفاری چند تابلو را حاصل صرافت طبع و ذوق آراد خود بر می شمارد، که در میان آن ها تابلوی تالار آینه نیز احصا شده است!!!

«کارهایی که خودم به صرافت طبع ساخته ام، یکی حوض خانه صاحبقرانیه است که از روی صرافت طبع ساخته ام، یکی منظره ای است از خانه های دهاتی و چند دهاتی که کار می کنند که الان نزد غلامحسین خان زنگنه است و دیگر پرده اتاق آینه»!

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۷۹)

این مقولاتی است که نشان می دهد دست پروردگان کنیسه و نان خوران آن ها که می کوشند درس های دروغ نویسی آموخته از کنیسه و کلیسا را با اتودهایی از قبیل بالا پس بدهند تا چه اندازه نیازمند توبیخ خاخام و کشیش اند و چه گونه بی آبرویی را با افتخار تمام برای خود انبار می کنند!

«در سال۱۳۱۱ به توسط مرحوم ارباب کیخسرو شاهرخ و حکیم الملک برخی از تابلوهای استاد برای مجلس شورای ملی خریداری شد و توسط آقای علی محمودی به تهران حمل و تحویل گردید، لکن و جه آن را کمال الملک قبول نکرد و به شیر و خورشید بخشید و خبر خرید تابلوها در روزنامه اطلاعات اینگونه انتشار یافت:

کمال الملک نقاش معروف دوازده تابلو به مجلس هدیه کرد:

چندی پیش که آقای کیخسرو شاهرخ برای سرکشی به تعمیرات مقبره فردوسی به مشهد رفته بود. هنگام مراجعت، در حسین آباد نیشابور به اتفاق آقای حکیم الملک و عده ای دیگر ملاقاتی از آقای کمال الملک به عمل آورده و مذاکراتی راجع به تابلو های ذی قیمت ایشان می نماید. در نتیجه مذاکرات مذکور آقای کمال الملک دوازده پرده تابلو از شاهکار های خود را که حقیقتا از بهترین شاهکار های هنری است توسط ارباب کیخسرو به مجلس شورای ملی هدیه می کند. در همان موقع آقای میرزا علی خان محمودی که علاوه بر منسوب بودن از شاگرد درجه اول ایشان است و فعلا در مجلس کار می کند در آن جا حضور داشتند و ۱۲ پرده تابلوی فوق توسط ایشان به مرکز حمل می شود.

این دوازده پرده از این قرار است: اولا سه قالی یکی تصویر رامبراند (نقاش معروف هلندی)، یکی صورت آقای کمال الملک، یکی دورنمائی از جاده شمیران. ثانیاً هشت پرده رنگ و روغنی که عبارتند از: ۱. به قبر گذاردن حضرت مسیح ۲. صورت رامبراند ۳. سن ماتیو (نویسنده انجیل که از شاهکارهای رامبراند کپیه شده) ۴.مجلس فالگیری ۵. دورنمایی دماوند ۶. یک کبک ۷. اخوند مصری ۸.صورت مرحوم عضدالملک و ثالثاً-یک پرده اب رنگ که معروف است به مولانا. تابلوهای مزبور وارد طهران گردید و مقرر است که در مجلس شورای ملی محل مخصوصی جهت آنها اختصاص داده شود».

(احمد سهیلی خوانساری، کمال هنر، ص ۱۰۵)

همین مانده بود کمال الملکی را که هنوز نقاش بودن اش اثبات نشده بافنده ی قالی نیز معرفی کنند! در چند سطر بالا از زبان نقاش باشی، به عنوان اعتراض نسبت به ارسال دو هزار تومان بهای تابلوهای ارسالی به مجلس شورا، شنیدیم که گفته بود فقط ارزش تابلوی تالار آینه در میان آن ۱۲ تابلو بیش از وجه ارسالی بوده است و این جا در فهرست تابلوهای هبه شده به کتاب خانه مجلس، سخنی از تابلوی تالار آینه نیست! حالا باید در همین باب خود را آماده کنید تا به عینه و عیان ناظر شوید که آشامیدن دولابچه ای از دروغ و جعل و حقه بازی، برای کسانی تا چه حد عادی شده است.

کمال‌الملک نقاش معروف ،

دوازده تابلو

به مجلس هدیه کرد

استاد کمال‌الملک (محمد غفاری)

در صفحه ۱۰۴ کتاب کمال هنر خوانساری این تصویر، به عنوان صفحه ای از روزنامه اطلاعات در سال ۱۳۱۱ چاپ شده، که تایید می کند کمال الملک ۱۲ تابلوی خود را به مجلس شورا بخشیده است، چنان که متن آن را در نقل بالا خوانده اید. به چند دلیل این قطعه روزنامه تقلبی است. اول این که در تمام سال های عمر ۸۴ ساله اطلاعات چنین طرح صفحه ای در روزنامه یومیه دیده نشده، تصویر تاریخ و شماره انتشار ندارد و از همه آشکارتر این که نخستین شماره اطلاعات در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی با حروف چینی دستی، به شمایل زیر با استفاده از حروف معروف به سوزنی چاپ شده است، که پایه ی عربی داشت و تا تاسیس کارگاه حروف ریزی زر در تهران و در سال های نخست دهه بیست، از کشورهای هلند و روسیه و آلمان و انگلستان وارد می شد.



سال اول

نامهٔ

اطلاعات

نطق افتتاحیه هشتمین دوره تقنینیه

استفاده از حروف دستی با مشخصاتی که می بینید در روزنامه اطلاعات و کیهان تا سال ها پس از خروج رضا شاه ادامه داشت و سپس گارسه ها را با حروف ساخت کارگاه حروف ریزی زر پر کردند که نمونه ی بالا از روزنامه اطلاعات را ، که خبر جا به جایی تابلوهای کمال الملک را در سال ۱۳۱۱ شمسی می دهد، مدت ها پیش از شروع به فعالیت آن کارگاه، با نوعی از حروف زر آماده کرده اند!!!
(ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۰۱ اردیبهشت ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۰:۴۸ توسط ناصر پورپیرار

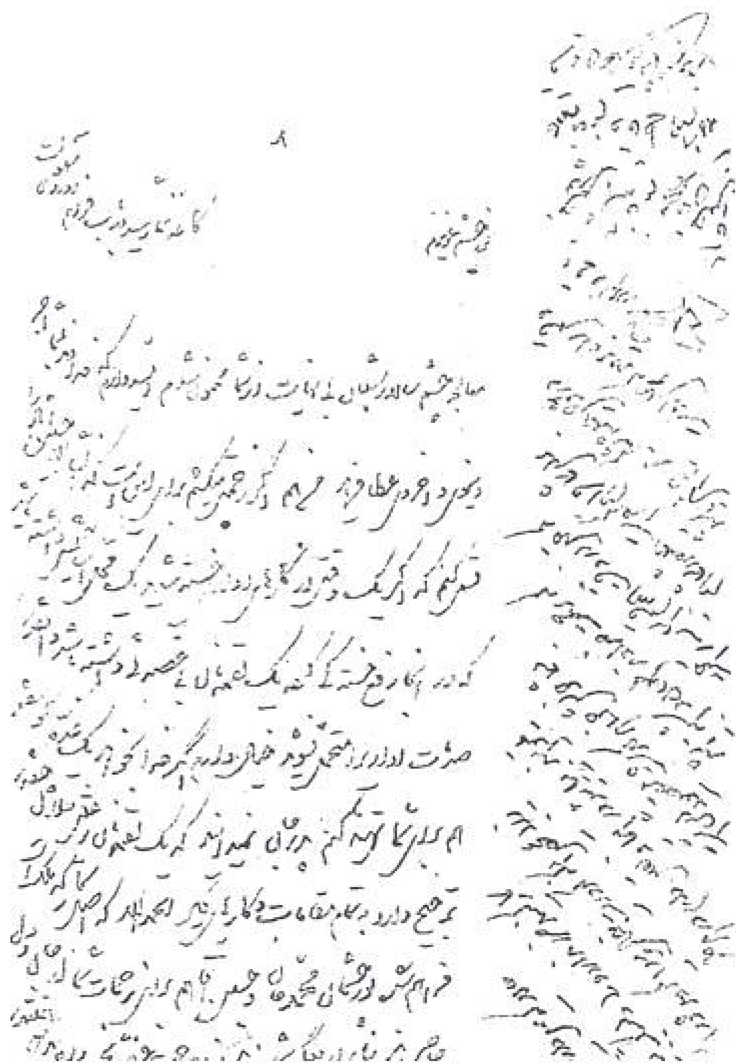
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۴

(مقدماتی بر نتیجه ۷۲، قلم ۱)

کنجکاوی نسبت به نیازها و الزامات و لوازم کتابت و بررسی مکتوبات موجود، که کهن و باستانی و قدیم معرفی می شوند، محقق را نسبت به سراپای فرهنگ و مخطوطات کنونی در سراسر عالم نه فقط به دل سردی و بدبینی دچار می کند، بل زمینه می سازد تا باور کنیم به راستی از ورود انسان به دوران کتابت نو، دیری نمی گذرد و با کمال تعجب و تاسف دارایی های موجود در تمامی عرصه های انسان شناسی و تفکر کتابی، جز توطئه نیست که بنیان آن را، در سده های اخیر، به قصد ایجاد سرگردانی اندیشه و ناممکن کردن وحدت نظر بشری، به صورت و عناوین گوناگون، یهودیان گذارده اند. آشنایی با این آگاهی هول آور به راستی پشت اندیشه ورزی آدمی را می شکند و به عرصه ای می راند که با هر زحمتی بر دو پای خرد خویش بایستد و تلقینات کنونی را در هر زمینه، که منبع آسمانی نداشته باشد، ایجاد فاصله ای زیرکانه میان جوامع بشری بداند. مدخل در پیش رو، ورود به این گفت و گو است که ظهور آدم قلم به دست و کتاب در برابر، یک پیش آمد نوین و خود حجت بیگانگی با نگارش به طور عام و در تمامی جهان و در ردیف آسیب ها و عوارض و نتایج عمده پوریم شمرده می شود.

برای نرم و خرد کردن مدخل کوه سان مورد اشاره، لازم است از گوشه ای به درون آن بخزیم که مانع کم تری در مقابل خویش بیابیم. واقعیت این که مکتوبات کنونی، حتی اگر هم امروز تحریر شده باشند، زبان بیان شرح حال خویش را ندارند و اثبات تعلق آن ها به این و آن، نیازمند عرضه دادخواست و رجوع به کارشناس است که غالبا هم به تشخیص غلط می رسند. در واقع امر و به عنوان مقدمه اعلام کنم که محرر هیچ مکتوبی را در هیچ دورانی نمی توان به کمال شناخت، چنان که زمان تحریر آن نیز با رجوع به ظواهر امر ممکن نیست و باز هم به اظهار نظر متخصص وابسته است، با همان یادآوری که متخصصان نیز اغلب بر حسب گمان اظهار عقیده می کنند. مثلا نامه بالا را که از صفحه ۱۵۸ کتاب کمال هنر احمد سهیلی خوانساری برداشته ام، و متعلق و به قلم کمال الملک معرفی می کنند، نامه ای است با نثری چاکر منشانه خطاب به صاحب منصبی با عنوان **حضرت مستطاب اجل عالی،** که قابل شناخت نیست! نامه مشخصات نگارشی و خط و نثر مخصوص دارد، که با بهره از ابیات شعر فارسی می خواهد عارفانه بنماید. عمده نشان قابل پی گیری آن، نحوه نصب سرکش کاف است که با انحنایی در انتها، اغلب موارد به صورت عصاست و حتی در اواخر سطر دوم، حرف گاف نیز با دو فقره از این عصاها سرکش خورده است و هرچند در موارد اندکی، سرکش های کاف و گاف به صورت معمول و مصطلح است، اما نگارنده این نامه قاطعانه و غالبا به برگرداندن دایره وار ابتدای سرکش کاف عادت داشته است. شگفتی در آن است که از میان تصاویر چند ده نامه که از کمال الملک دیده ام، تنها و تنها این یکی دارای چنین سرکش ها است، چنان که گویی ناگهان کمال الملک هوس کرده باشد با زائده ی حرف کاف غمزه به راه اندازد!



حالا به این نامه نظر اندازید که از صفحه ۱۵۹ همان منبع برداشته ام. با قلم و نثر و خط و متنی چنان متفاوت که تعلق آن به دو شخص مختلف را مسلم می کند. این یکی نامه ای بس عامیانه است که البته طرف خطاب آن باز هم معلوم نیست، با این محتوا که ظاهرا نقاش در حسین آباد چنان به خوردن میوه عادت کرده، که همه را برای خود می خواهد و مهمان را نیز از دست زدن به آن ها منع می کند و این وجیزه چنان چاله میدانی و نشانه چشم تنگی است که نقاش را از عرصه مراودات معمول انسانی نیز خارج می کند و می نویسد:

«چون فدوی عادت به خوردن میوه دارم کارم از صبح تا به شام منحصر به چیدن و جمع اوری و خوردن میوه شده است، من جمله این دو روزه مقدار زیادی انگور و هلو چیده و همه هلوها را در دو دوری قشنگ و **به طور صنعتی** روی هم گذارده و در روی میز مقابل خودم مشغول تماشای آن ها می باشم و لذت می برم و هرکس می خواهد دستی به سمت آن دوری ها دراز کند فورا بدون خجالت می گویم آقای عزیز این هلوها برای خوردن نیست».

نامه های منتسب به کمال الملک را، از نظر نثر و متن و خط و ابزار نگارش می توان دسته بندی و تعلق هر گروه را به ناشناس دیگری اثبات کرد و اگر در همین نقطه ادعا کنم که تمامی نامه های منتسب به

کمال الملک جاعلانه تدارک شده، هیچ دستگاه و درکی قادر به اثبات خلاف آن نیست، بل اقدام به هرگونه کارشناسی ممکن نیز تنها به همان نتیجه ای خواهد رسید که ادعا کرده ام.

با این مقدمه به دنیای نگارش در سراسر عالم وارد می شوم. با این توجه که در تمام مراکز تمدنی ماقبل تولد مسیح، در روم و یونان و مصر و بین النهرین و ایران و چین و هند، بی استثنا قلم نگارش را با قلم سنگ بری و حجاری یکی می بینیم و از متن ده فرمان تا کتیبه های مقابر فراعنه و سنگ و گل نوشته های بابلی و ایلامی و هخامنشی و امپراتوران چین را حک شده بر صفحات سنگ و خشت می یابیم. غریب این که این گونه بقایا خطاب دولتی و رسمی به این یا آن مناسبت و غالبا فتح نامه هایی است که از توان اختصاصی فرمانده ای سخن می گوید و یا نصایح و حاصل تجاربی را به میان می آورد و شگفت آور است که از این دوران کتیبه ای که شرح احوال و یادگاری از مردم معمول باشد، به دست نیاورده ایم! در این گونه مدارک مکتوب، از آن که ممکن نیست عامل اجرا و صاحب گفتار را شخص واحدی پنداشت و منشیان به جای صاحبان قدرت سخن گفته اند، که هیچ قرینه ای برای توان خواندن آن ها نداریم، پس استناد به این گونه کتیبه ها برای کشف تحرکی در این یا آن محیط و حوزه ی تاریخی زیر سئوال است به ویژه که اینک می دانیم بخش قابل توجهی از کتیبه های بین النهرین و ایران، از اعتراف نامه آشور بانی پال به اعمال توحش و کشتار در ایلام، تا گل نبشته بابلی کورش و کتیبه های خاکمین هخامنشی پس از خشایارشا در تخت جمشید و سنگ نوشته های گرداگرد مکعب زردشت، بی اعتبار و مجعول اند! نتیجه این که با مراجعه به این همه کتیبه در جهان، قانع می شویم نخستین ابزار نگارش انسان، اسکنه حکاک بوده است، چنان که در مرحله ی بعد قلم هایی قالبی برای رد اندازی حروف بر سطح گل و اوراق پوستی به کار برده اند. جای آن است یاد آور شوم که وجود پوست و پاپیروس نوشته ها در بین النهرین و مصرکهن، پیش از ایلغار هخامنشی و قتل عام پوریم کاملا اثبات می کند که شرق میانه ی ماقبل آن نخبه آدم کشی، در ترکیب و تهیه مرکب نیز مهارت داشته است.



با این همه وجود چنین نمایه هایی در حجاری های تصویری بین النهرین و نیز وجود آجر نوشته های ایلام و بابل، که در میان ردیف و رج های بنا، مثلا در معبد بزرگ چغازنبیل نشانده اند، نشان می دهد که کسانی با عنوان منشی، از مسیر کتابت فرامین و متون، نان به خانه می برده اند.

«در مجالس نقاشی های دیواری تل برسیب، که از جهات زیادی در هنر هخامنشی بازتاب یافته است، به تصویر دو منشی بر می خوریم که پشت سر یکدیگر ایستاده اند. نفر جلو در حالی که لوحی به دست چپ داردُ به کمک قلمی مشغول نوشتن متنی است و نفر پشت سر او در حال نوشتن بر روی یک پرگامنت است. چنین به نظر می رسد که هر دو در حال نوشتن متنی هستند که کس دیگری دیکته می کند. منتهی هر یک با روش خود. همین حالت را در نگاره ی کاخ سناخریب در نینوا نیز باز می یابیم، که دو منشی، به همین ترتیب، در حال ثبت اقلام غنائم جنگی اند».

(هایده ماری کخُ از زبان داریوش، ص ۵۲)

دقت در شکل ظاهر قلم های دست منشیان، آن ها را بسیار به فرم ابزارهای کنونی نگارش نزدیک نشان می دهد. طبیعتا اینک ترکیب فنی و روش آن ها درنقش اندازی بر اوراق و مواد مختلف را نمی دانیم، اما اطمینان داریم که با افول نور شرق میانه در اثر کشتار وسیع پوریم، هر نوع نگارش بر هر ماتریال و با ابزار معین و ثابت و استاندارد در منطقه ما و به نشانه هایی که می آورم در سراسر عالم، تا قرون اخیر تعطیل بوده است. به زبان دیگر پوریم تحول تدریجی در تکمیل ابزار قلم را متوقف کرد و نمونه هایی را که اینک در دست داریم، به خوبی حکایت می کند که تا دوران نزدیک به ما وسیله رسمی و فنی معینی برای نگارش در سراسر عالم موجود نبوده است. مورخ با مراجعه به اسناد اثباتی این مطلب، هنگامی که تا همین چند قرن اخیر ، صاحب منصبان فرهنگی و یا سیاسی و نظامی و اشراف جهان را مشغول نگارش با قیک قطعه پر می بیند، به خصوص هنگامی که انواع خنجر و دشنه و گرز و شمشیر و کمان و زره جنگ آوری در اروپا فراوان است، اما ابزار نگارش در دربارها هم جز همان پر نیست، آن گاه به عمق مصیبتی آگاه می شود که پوریم بر سرنوشت فرهنگی بشر حاکم کرد. چنین ماجرایی از جانب دیگر به تعداد بس اندک صاحبان توان نوشتن در اجتماعات نیز صحه می گذارد. زیرا اگر محتاجان به قلم لااقل در اندازه کاربران تیر و کمان و نیزه قرار داشتند، بی شک افزارمندان برای رفع نیاز آنان نیز چاره می اندیشیدند.



این تابلویی است که لاوازیه را همراه همسرش، در آزمایشگاه خانه، قریب ۲۵۰ سال پیش نشان می دهد. می بینید برای نوشتن از ابزار پر استفاده می کند و قلم را نمی شناسد. ساخته نشدن ابزاری استاندارد و کارآ برای سهولت نگارش، محدودیت بسیار در امکان تحریر و غلبه مطلق بی سوادی عام در جوامع انسانی را تا سه قرن پیش مسجل می کند.



این هم دو پاپیروس نوشته مصری و اسلامی، که در کتاب پاپیروس ها قریب سیصد نمونه از آن ها ثبت است، بی این که حتی دو فقره، با خط و سبک و استفاده از ابزار واحد نگارش فراهم شده باشد. دقت در مظاهر این پاپیروس نوشته ها جوینده را به کمال قانع می کند که کاتب به جای قلم، از تراشه چوب و

یا حصیری استفاده کرده، ریز و درشت و متوسط، متن خود را بر سطح کاغذ رانده است مورخ توجه می دهد که نارسایی خط عرب، برای تدارک کتاب تا قریب قرن دهم و درهم ریختگی و عدم تطابق و یکنواختی در فرم ظاهر حروف و دست نیافتن به سفال معین و ثابتی برای حرف قاف و دال و را و کاف، تا مدت های مدید، از جمله به سبب نبود ابزار نگارش واحد و کارآ بوده است! (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۳:۳۲ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۵

(مقدماتی بر نتیجه ۷۳، قلم، ۲)

به یاری خداوند، گره یکی از دشوارترین مباحث در موضوع نحوه ی نگارش و گستره فرهنگ آدمی گشوده شد و دریافتیم عمده علت محدودیت اجرایی خطوط و از جمله خط عرب و توقف مظاهر تحریر، در میزان تصورات بومی، به سبب نبود ابزار واحد و استاندارد کتابت است که اینک قلم می خوانیم. بی شک توجه به چنین عارضه ای چندان معتبر و مهم است که از مسیر آن بتوان اعلام کرد تا زمان ظهور ابزاری معین، با مراتب فنی قرون اخیر، که انتقال زوایای حروف و تکرار و تقلید نمای واحدی از نوشتار را میسر کند، فرهنگ و آگاهی های عمومی انسان در تمام جهان، مکتوب نبوده است. برای آماده سازی اذهان به جذب این گفتار نو، که بساط معرکه گیری های کنونی درباره فرهنگ مکتوب هر تجمع و قومی را به هم می ریزد، کافی است به شناخت نخستین ابزار نگارش در حوزه های تمدن، از اروپا تا چین وارد شویم و سیر تکاملی آن را دنبال کنیم.

تردید نداریم کهن ترین پیام های نوشتاری اجتماعات انسانی را، که دارای مرکزیت سیاسی و توان و تجملات اقتصادی بوده اند، به صورت کتیبه های بر سنگ و با انواع خطوط، در روم و مصر و بین النهرین و ایران و چین و هند و مراکزی در آمریکای میانه و حواشی آن یافته ایم که با مثال هیروگلیف نوشته های مصر، از زیباترین نمونه های نگارشی و تصویری، حتی در مقایسه با دست آوردهای معمول امروزین اند. این که آدمی هرگز و هنوز نتوانسته است در زیبا نگاری و نقش اندازی بر سنگ، در وجوهی مهارت های باستانی را تکرار کند و تمدن های دیرین را با درجات معینی از اختلاف، در حک پیام خطی و صورت سازی بر سنگ، خبره و استادا می بینیم، علتی جز این ندارد که نوشته و نگاره های سنگی، ابزار انجام و اجرای مخصوص و یکسانی به صورت قلم فولادی داشته اند، که مهارت در کاربرد آن، نزد حکاکان کهن و باستانی، کم و بیش عمومی و جهانی شده بود.



این تابلوی هیروگلیف سه بعدی طرح و خط بر سنگ، همان اندازه شگفت انگیز و زیباست که نگاره های بین النهرین و چین. افول شرق میانه بر اثر قتل عام پوریم، سکوت عجیب و ناگهانی تمدن فراعنه در مصر، خاموشی روم و یونان و تفویض و انتقال قدرت شنل امپراتوران به ردای کشیشان، دوران حجاری های منتقل کننده جبروت قومی و ملی را به پایان برد، کاربرد ابزار نقش اندازی بر سنگ از رونق افتاد و به دنبال ظهور مسیح و تفوق خلوت کلیسا، بر معابد پر شکوه هلنی، عصر تازه ای را آغاز کرد که ارتباط تنگاتنگ مراکز متعدد تبلیغ مسیحیت، با نو مومنین و مردم مترصد و مشتاق، مواعظ ادواری و در واقع مدام خطیبان را در جای سنگ نگاره هایی نشاند که پیش از مسیح به صورت ابلاغیه ها و اخطارهای یک سویه قدرتمندان، این جا و آن جا نقر می شد. شرایط جدید، استفاده از ابزار نگارش بر سنگ را تعطیل کرد و جست و جوی جانشینی برای آن را برای تکثیر متن انجیل در دستور کار گذارد.

این نکته روشنی است که یهودیان و مسیحیان و مسلمین، برای هیچ مطلبی، مرتبتی بالاتر از تورات و انجیل و قرآن قائل نبوده و نیستند و تا همین اواخر، کتابت هیچ موضوعی را، نخست به علت بی نیازی، و نیز نبود ابزار نوشتاری کارآ و سرانجام نازکی بس شکننده و کم شمار لایه صاحب توان خواندن و نوشتن، ضرور نمی دانستند و پذیرفته بودند دستورات کتاب های آسمانی هر دین، در تمام امور و فصول، پاسخ گوی سئوالات و چاره اندیشی های ضرور به هنگام بروز پیچیدگی در روابط جمعی خواهد بود. از این جاست که یکی از شگفت و شورانگیزترین نمودارهای روشنگر سیر فرهنگ و تمدن را، در روند مطالعه و شناخت مسیر و گذر تاریخی ادیان آسمانی می بینیم.



قطعه قرآن نوشته ای بر پوست با تخمین نگارش در قرن سوم هجری



قطعه قرآن نوشته دیگری بر پوست، با تخمین نگارش در قرن سوم هجری

بلافاصله و چنان که در ورود به جزییات، با مدد خداوند بیان خواهم کرد، اعلام می کنم که قطعه پوست نوشته های قرآنی، بی کم ترین تردید، قدیم ترین خط نوشته های غیر سنگی بشرند و اگر عمر این نمونه ها و چند هزار نظیر آن ها را می توان تا هزاره ای به دور برد، پس بنا بر دلایل در پیش، اثبات خواهد شد که جز این گونه رقعه نویسی های قرآنی، قطعه دست نوشته ای بر هیچ ماتریال و در هیچ مقوله شناخت، از جمله جزء و جمله ای از تورات و انجیل یافت نخواهد شد که به هر خط و زبانی، دیرتر از سه و با تردید بسیار چهار قرن قبل نوشته شده باشد. نگاه دقیق از سر کنجکاوی بر مجموعه های تصویری و اظهار نظرهای موجود بر لت نوشته های قرآنی و نیز منظور داشتن این مبحث مکمل، تکلیف دو نکته اولیه و اصلی را بی ابتلا به اما و اگر معلوم می کند: نخست این که حتی برای دو نمونه از این دست نوشته های قرآنی در هر مقایسه ای نمی توان کاتب منفرد و یکسانی تصور کرد و مهم تر از آن،

نمی توانیم اثبات کنیم که دو نمونه از این مجموعه ی پر تعداد پوست نوشته های قرآنی را با ابزار واحدی نوشته اند! و بالاخره دعوت به دیدار از آن ها با این نیت است که دریابید کاتب هر یک از این پوست نوشته ها حتی با رعایت نهایت دقت و کوشش آمیخته با احترام نتوانسته است دو حرف الف را با نمای واحدی بر صفحه پرگامنت مقابل خود بنشاند.



دست نوشته ای از تورات، با تخمین نگارش در قرن چهارده میلادی



دست نوشته ای از انجیل، با تخمین نگارش در قرن چهارده میلادی

آن چه را تا قرن دهم هجری، از مخطوطات اسلامی و قرآنی، اعم از پاپیروس و پوست نوشته یافته ایم، و در میان آن ها حتی سطری از کتابی در هر زمینه نیست، با فصاحت تمام گوناگونی ابزار نگارش آن ها را اعلام می کند. این تمایزات تا به حدی است که تصور نگارش با هر قطعه حصیر و شاخه نازک درخت و چوبک خلال دندانی را جایز و نبود مطلق ابزار یکسان و استاندارد نوشتن را محرز می کند، تا بدان جا که عدم امکان کنترل این گونه قلم های من درآوردی، نقش دو واو همسان را حتی در متنی واحد، ناممکن کرده است. حالا به دو دست نوشته زیر از تورات و انجیل دقیق شوید که از صفحات ۳۷ و ۸۴ کتاب نفیس و نایاب **در آغاز کلمه بود** برداشته ام که به معرفی نسخ قدیم تورات و انجیل پرداخته است. باید سئوال کنیم این انجیل و تورات مانده ار هفت قرن پیش را، با چه ابزاری نوشته اند، هنگامی که کاتبان غربی سه قرن پیش، در مقامات گوناگون و حتی کشیشان، برای نگارش، قطعه ای پر را به جای قلم به دست گرفته اند؟! اگر با حوصله بیش تری به این دست نوشته های تورات و انجبل دقت کنید با حیرت تمام شمایل هر حرفی را در سطور مختلف، کاملا و چنان که با شابلون درآورده باشند، یکسان می بینید!!؟ اگر این دو برگ از قدیم ترین نسخه های به جا مانده از تورات و انجیل است و می دانیم ابزار تحریر چنین الگوهای دقیقی از حروف لاتین در زمانی این همه دور در اختیار کاتبان کنیسه و کلیسا نبوده ولی با بدوترین خط ناخوانای عرب، افزون بر هزار سال پیش، لت نوشته های قرآنی به جای مانده و کهنه ترین بقایای نوشتاری تورات و انجیل این صفحه های نونوشته و تی تیش مامانی و قلابی است،

پس درست گفته ام که تورات و انجیل های موجود نسخه های قدیم ندارند و اینک با ورژن سوم و چهارم آن ها مواجهیم، که بر سبیل نیازهای سیاسی و اقتصادی زمان، از سوی سران کنیسه و کلیسا، تجدید مطلب شده اند! کافی است این نکته را نیز در سئوالات خود بگنجانیم که حتی اگر این صفحات رنگین را بقایایی از تورات و انجیل ۷ قرن پیش بیانگاریم آن گاه سبب فقدان نظایر آن ها، که مثلا ۱۵۰۰ سال پیش مکتوب شده باشد، چیست؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۷:۱۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۶

(مقدماتی بر نتیجه ۷۴، قلم۳.)

ورود به مبحث و مدخل قلم، شناسایی ابزار آن جنگی است که در زمینه فرهنگ، میان آدمیان در جریان بوده و هست. اگر یورش نظامی، بی لوازم مخصوص، از شمشیر و خنجر و تیر و کمان و فلاخن و سنگ انداز و توپ و تفنگ و راکت و بمب ممکن نمی شود و اگر صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی جهان، غالبا و در حد توان فنی هر دوران، به ارتقاء کارآیی ابزار آلات قدرت نمایی نظامی کوشیده اند، پس لازم است با سوی دیگر تلاشی هم آشنا شویم که صاحب نظران و مولفان و کاتبان و افزارمندان، در راه کسب و کشف ابزار نگارش به تر بر خود هموار کرده اند. چنین مقوله ای به سادگی پرده از رخسار آن ادعاهای فرهنگی بر می دارد، که مجنونانه و بی آن که بتوانند ابزار مناسب و کارآ برای نوشتن، در حوزه تولد و گسترش اسلام معرفی کنند، در هر یک از شهرهای بغداد و اصفهان و شیراز و نیشابور و قزوین و قم و غیره، مخازنی با هزاران و بل میلیون ها جلد کتاب آدرس می دهند که گویا بر اثر نزاع این و آن به آتش سوزانده شده است. چنین استدلالی چندان بی قواره است که از خود نپرسیده اند در صحن آن شهر که کتاب خانه ای با یکی دو میلیون جلد کتاب در قفسه چیده دارد، هزاران نیازمند و مشتاق دانش و دانایی، با کتاب خانه هایی کوچک در خانه ها جمع بوده اند، که گمان نابودی عمومی آن ها به دست دشمن مهاجم، تحرک از مبداء نادانی است. اینک دیگر می توانیم با طرح چند پرسش صریح در باب هر نوشته و کتابی، اذهان ساده لوحان مدعی داشتن چنین مراکز گرد آوری کتاب را تعمیر کنیم و به تامل واداریم.

1. **از زمان کتابت آن بپرسیم.**
2. **از موادی سئوال کنیم که کتاب را بر آن نوشته اند.**
3. **جویای خط و زبان نگارش آن شویم.**
4. **از ابزار تولید متن، یعنی وسیله نگارش آن، سراغ بگیریم.**
5. **و بالاخره خواستار دیدار قطعه ای از اصل آن شویم.**



مثلا این قطعه ی قرآن نگاری منتسب به نخستین سال های قرن دوم هجری است که به شایستگی به تمام سئوالات پاسخ می دهد: من قطعه نوشته قرآنی قابل دیدار و آماده برای کارشناسیم که بر قطعه پوستی تهیه شده برای نگارش، به خط کهن عرب، افزون بر هزار سال پیش، احتمالا با قطعه ای از چوب یا حصیر نوشته اند. اما اگر مثلا ادعاهای وسیع موجود در باب کتاب تواریخ هرودوت را با همین سئوالات محک زنیم، پاسخ می شنویم که سیصد سال مقدم بر ظهور مسیح، نمی دانیم بر چه عنصری و معلوم نیست با خط و زبان چه مردمی و با چه گونه ابزاری، مجموعه کلان پر برگی نوشته اند که هیچ نمونه ای از آن نداریم!! بدین ترتیب کتاب تواریخ هرودت به یک ادعای موهوم خشک و فاقد کم ترین سند اثباتی تبدیل می شود، که پاسخ درست، برای هیچ سئوالی ندارد. راستی که باید باور کنندگان این گونه کتاب های مانده از زمان های دور را به ساحل دریا برای استراحت و کسب مجدد سلامت فرستاد.



حالا به این قطعه دعا نوشته عربی نظر اندازید که هزار سال پس از آن قطعه پوست نوشته قرآنی، در قرن دوازده هجری بر روی کاغذ مطبق و دست ساز ترمه آماده شده است. دقت در کیفیت این دو لت نوشتهُ، اهمیت مطلق ابزار نگارش را عیان می کند و ده ها درس تاریخی را پس می دهد که مترصدان دریافت حقیقت را به وجد می آورد. نخست این که نگارش های عربی بی نظم که هویت شکلی حروف و خط عرب را، همانند آن پاپیروس نوشته ها نگه نداشته اند، مطلقا برای استفاده شخصی است و درست برعکس، غمزه ریزی های مختلف و مبتکرانه اما غیر ضرور، در خط نوشته های قرن یازده و دوازده به بعد، گواهی است که ایجاد تابلو خط از آغاز، تولید کالایی برای بازار بوده است. اصرارم برای گذر از این اشارات و مقدمات از آن است که توجه دهم کاتب لت نوشته قرآنی بالا، در آغاز قرن دوم هجری، به شکل معین و سالم حروف، درست به مقدار کاتب آن قطعه دعا نوشته در قرن دوازدهم هجری اشراف داشته و اگر نتوانسته حرف یا و دال و را و عین و نون را به صورت خطاط قرن دوازدهم بنویسد نه از جهت نادانی نسبت به فرم سالم حروف، بل تنها به این سبب بوده است که ابزار نگارش در دست او انعطاف لازم برای ثبت قوس ها را نداشته است، چنان که در پی پیدایش ابزار قلم نی که از جهات گوناگون کارآیی های متنوع دارد، کاتبان را به جذبه تولید خطوط مختلف دچار می بینیم و آن فقر ابزار نگارش که در زمان کتابت آن دعا نوشته با استفاده از امکانات نی، به جای قلم، برطرف شده، کاتب دعا را در مقایسه با خطاط آن لت نوشته قرآنی، به صاحب ذوق و هنرمندی بزرگ بدل کرده است، حال آن که اگر همان قطعه حصیر استفاده شده به جای قلم را از کاتب آن لت نوشته قرآنی بگیریم و در دست خوش نویس قرن دوازدهم بگذاریم، لاجرم در کتابت پر انحنای حروف ی و ط و عین های دعا در می ماند و البته معکوس آن هم کاملا درست است.

«کسی که در پی تعالی در خوش نویسی است، پیش از شروع به کتابت باید اول با خواندن فاتحه، قلبا برکت الهی را برای روح استادش آرزو کند و سپس به تمرین سیاه مشق های مانده از استاد بپردازد. پس از این اعمالُ شاگرد می تواند کتابت را آغاز کند که خیلی زود به سرچشمه مقصود خواهد رسید و در ظاهر و باطن به سعادت و رحمت دست خواهد یافت. حال باید قلم جدیدی بتراشد، آن را به قاعده کوتاه کند و نوک اش را با زاویه ی مناسب برای نوشتن ثلث بیاراید. سر دیگر قلم نیز باید برای نوشتن نسخ آماده کند... باید به خاطر داشته باشیم خوش نویسی نه فرایندی نظری، که همواره فعالیتی عملی بوده است. یک هنرجوی خطاطی در دوران یاد گیری، باید مراحل بسیاری را پشت سر نهد و مهارت های بی شماری را کسب کند. در میان این مهارت ها، هیچ کدام مهم تر از آراستن نوک قلم نبوده و نیست».

(نبیل ب. صفوت، هنر قلم، ص ۱۰)



بدین ترتیب بلوغ خط عرب را با ظهور قلم نی همعنان می بینیم که اصلاح زوایای تراش آن، منجر به زایمان سبک های نو در نگارش شده است. تا جایی که بگوییم کشف قلم نی و تربیت فنی آن برای نوشتار، عمده ترین وسیله گسترش فرهنگ اسلامی در منطقه بوده است. این همه دیرکرد در کشف ساقه نی، از نازکی قشر نیازمند اصلاح این ابزار خبر می دهد که پیوسته و به درستی فقط قرآن را اکسیر حیات و تنها ابزار هدایت از گهواره تا گور می دانسته اند. اگر قدیم ترین قرآن نوشته های به خط نسخ با امکان ایجاد ابزار آن، یعنی به کارگیری قلم نی، همزمان است، آن گاه می توان به اعماق و علت نبود هرگونه کتابت غیر بومی در حواشی جهان اسلام پی برد و قبول کرد که کشف قلم نی، آغاز امکان بلوغ در خط عرب است، وسیله ای که با تراش های گوناگون، قلم های مختلفی با امکان نگارش زوایای دشوار و رعایت اسلوب نگارش همشکل و پر انحنا را فراهم می سازد که امروز با نام های نسخ و ثلث و رقاع و غیره می شناسیم. مطلب مهم این که بدانیم قدیم ترین قلمدان و قلم و تیغه تراش و عاج خط زن و غیره را با عمری کم تر از سه قرن قبل یافته ایم و چنان معلوم است که انتخاب و استفاده از ساقه نی و تراش و عمل آوری آن به عنوان ابزار استاندارد نگارش، نه فقط منجر به خلق انواع اشکال خطوط، بل یکدستی و پاکیزگی در کتابت و بالاخره تولید کتاب در ارقام محدود در زمانی بسیار نزدیک به دوران معاصر شده است. مورخ برای اثبات نظر توجه می دهد که نگاهی به حاصل و اسلوب زیبا نگاری های قرآنی و غیر قرآنی، حضور مشخص و تاثیر بی جانشین قلم نی را به خوبی آشکار می کند. و این ها همه در زمانی است که در غرب هنوز از دنبالچه پر برای نگارش استفاده می کرده اند. حالا باید اندکی دقیق تر به اختراع ابن مقله و ابن بواب خیره شویم که ظاهرا در قرن سوم و چهارم هجری و نمی دانیم به چه شیئی خطوط نسخ و رقاع و غبار می نوشته اند! (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۰:۰۸ توسط ناصر پورپیرار

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۷

(مقدماتی بر نتیجه ۷۵، قلم، ۴)

تاکنون، برای زمان کاربرد نی، به عنوان ابزار نگارش، تاریخچه ای مدون ندیده ام که ضمن آن، زمان نخستین صفحات نی نوشته، معرفی شده باشد. با استحکام کافی می توان توجه داد که کشف و تربیت و استفاده از ساقه نی، به عنوان ابزار نوشتن، لااقل در جهان اسلام، انقلابی در عرصه ارائه متون پدید آورد. ویژگی های این وسیله، که به میزان کافی استخوان بندی مستحکم و فیبرگونه برای مقاومت در برابر فشار دست قلم دار، در گردش های دشوار و مورد نیاز برای ثبت حرف **ی** یا **س** و یا **ن** و **ق** و **ع** و **غ** را دارد و در عین حال چندان منعطف است که احتمال وارد آمدن آسیب بر نوک نی در هنگام نگارش را به حد اقل می رساند، موجب شده است که محصول این علف مردابی، به اصلی ترین عامل ظهور بلوغ در خط عرب تبدیل شود. همین مقوله که کسانی توانسته اند قلمه ای از نی رسیده را چنان عمل آورند که در زیر فشار تیغ فولادی قلم تراش مقاومت نکند و در عین حال با هدایت و چرخش دست کاتب همراه شود، عالی ترین وسیله لازم برای انتقال صورت ظاهر و کامل حروف در خط عرب را فراهم آورده است. استاد قلم تراش به زودی چنان در تربیت نی و وادار کردن آن به قبول فرم های فنی گوناگون، به مهارت رسید که از هر گوشه و پخ یک قلمه نی، قلم تازه ای بیرون می کشید تا کاتب و خوش نویس تنها با برداشتن یک ابزار و بدون نیاز به تعویض قلم، انواع امکانات ریز و یا درشت نویسی در شیوه های گوناگون را در اختیار داشته باشد و چیزی نگذشت که قلم نی نه فقط به عنوان وسیله ای توانا برای بازنویسی غیر معیوب حروف و متون، بل به امکانی برای تبدیل نگارش توام با غمزه های اختراعی دست این و آن درآمد که گویی قصد استخلاص دیو قدرتمند جوف قلم نی را داشته اند.

همین قدر که تولد هر برگ نوشته را، از زمانی معین، اعم از سطور ساده یک دفترچه دعا، تا شکوه نوشته ای از یک برگ قرآن، حاصل امکانات خفته در لبه های استادانه تراشیده شده قلم نی می بینیم و حاکمیت و سلطه کامل بر اوراق نگارشی به این ابزار جدید واگذار می شود، آن گاه گویی مسابقه ای برای خارج کردن تمام توان معجزه سان آن، در میان مسلمانان در می گیرد و خوش نویسی در جای نیاز ساده و نخستین به نگارش یکسان می نشیند. اگر نمی توان نمایشی از درجات و نمایه های تحول در زیبا نویسی اسلامی ترتیب داد و پیدایش قلم نی با پایان دوران درهم نویسی خط و حرف عرب همزمان و همراه است و پس از آن سیمای حروف عرب هویت واحدی اختیار می کند، پس قابل درک است که مجموعه آن تحولات را، که خوش نویسی اسلامی پر غمزه ترین قسمت آن است، مدیون و محصول پیدایش قلم نی بدانیم.

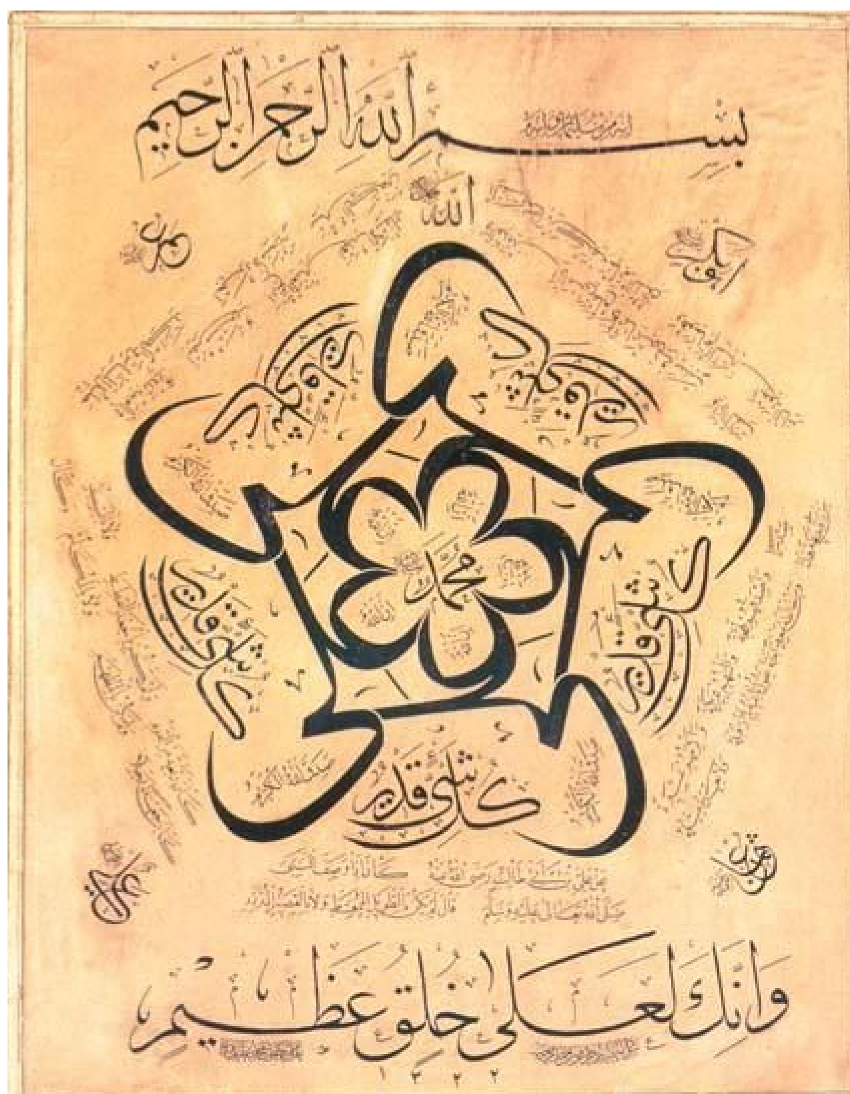
به طور قطع آن خوش نویسی اسلامی که بتواند از سلامت خود دفاع کند و متکی به گمانه و دل خوشی و آرزومندی ها نباشد، آغازی دورتر از سیصد سال پیش ندارد. برای اثبات کافی است توجه دهم که به دنبال ظهور قلم نی به عنوان ابزار قابل اعتنا و کمک کار کاتب، بلافاصله و به علت نیاز مجموعه همراه قلم، چون دوات و تیغه ی قلم تراش و عاج خط زن و غیره و نیز به علت احتمال آسیب دیدگی سریع نی و به خصوص نوک تراشیده آن، در اثر ضربه های متفاوت و غیر قابل پیش بینی، تولید محفظه ی حفاظت مجموعه، در جعبه هایی که بعدها قلمدان خوانده شد، از آغاز لازم آمد که در عین حال به حمل آسان تر آن ادوات، از طریق فروبردن قلمدان به زیر شال کمر، کمک فراوان می کرد.

«**غالب لاک و الکل های موجود در مجموعه خلیلی، در یک دوره ۲۵۰ ساله در ایران ساخته شده اند** .این دوره سال های آغاز سلطنت شاه سلیمان صفوی ۱۶۶۶-۹۴میلادی، تا سقوط سلسله قاجار در ۱۹۲۴ میلادی را در بر می گیرد .**منابع موثق در ارتباط با نقاشان لاک الکل ایرانی و یا سایر نقاشان این دوره بسیار کم است، از این روی امضاء آثار در درجه اول اهمیت قرار می گیرد** . »

(ناصر خلیلی، کارهای لاکی، صفحه ۲۳۲)

این هم حواله تحول دیگری به دوران آغازین صفویه ناشناس. این مطالب تنها به کار کشف نوظهوری قلم نی و محفظه ی نگاه دارنده ی آن می آید تا این برداشت تعیین کننده و محتوم آسان شود که تا زمان پیدایش معجرات قلم نی، کتابت تربیت شده و قابل رجوع و مطالعه با خط عرب ممکن نبوده است و این امکان به دورانی منطقی و ممکن است که نی به عنوان ابزار نگارش به صحنه وارد می شود. در یادداشت ۷۳ به قدر نیاز در تشریح قانع کننده این مطلب کوشیده ام که قدیم ترین نمونه های قلمدان های کشف شده در ایران، که با دلایل لازم اثر دست صنعت کاران غیر بومی و غیر مسلمان است، حتی اگر برخی اشارات به زمان ساخت آن ها را که در جوف قلمدان ها تحریر شده، سلامت بیانگاریم باز هم قدیم ترین این جعبه ها به دورتر از ۳۰۰ سال پیش نمی رود و لاجرم و ناگزیر باید بلوغ خط عرب را نیز در همان زمان بیانگاریم زیرا به قدر لازم در این باب گفته شد که به علت نبود ابزار مناسب نگارش، رسیدن به اسلوب ثابت و یگانه و همسان در نمایش حروف عرب، تا سده های متوالی غیر ممکن بوده است .

با این همه، کسب مهارت و استادی در برداشتن حربه نی در بازنویسی های اسلامی، بی استثنا و با تکیه بر صدها نمونه و برگ نوشته، که با رجوع به ماده و ماتریال آن ها، که کاغذ است، باز هم نمی تواند معمرتر از سه قرن اخیر باشد؛ در آغاز موکول به کوششی درتفهیم مبانی و تمرین برای آشنایی در صورت ظاهر هر حرف و نحوه درست اتصال، نزد کاتبان است، که سیاه مشق و سایه دست و مفردات خوانده می شود. غالبا مفهوم این سیاه مشق ها به کمال درک نشده و گمان های بی هوده بسیار در باب آن ها رواج داده اند. در این گونه مخطوطات، منظور خطاط نه بیان محتوایی معین و با معنا، بل نمودار سعی او برای کشف رموز و آشنا کردن خویش با تکنیک اتصال حروف دشوار نویس و یا حتی اختراع ظاهر و نوع دیگری از نگارش حرف **میم** و **ی** و **عین** و **جیم** و مهم تر از همه کسب مهارت در کاربرد ابزار نی برای نگارش بوده است و چون بروز و ظهور این قطعات تمرینی فقط و فقط با ورود قلم نی به عرصه نوشتار دیده می شود، پس تردید نمی کنیم که کتابت و نگارش خط عرب با پیدایش و آموزش نحوه کاربرد نی به عنوان ابزار قلم همزمان است که آغاز پروسه را تا میزان چند قرن اخیر جوان می کند. نزد خردمند احتیاج خطاط به تمارین اولیه برای به ترین حالت استفاده از این ابزار نو برای نگارش، کوتاهی زمان آشنایی با آن را اعلام می کند. در نمونه بالا خطاط ناشناس، پس از یک هزاره انتظار، خود را به یاد گیری فرم های گوناگون اتصال حرف **ب اول** به دیگر حروف مشغول کرده است، تا روش های کاربرد قلم نی را به خوبی بیاموزد. روندی که در همه جا و در نمونه های گوناگون در نونویسی و یا به قاعده نویسی حروف، از راه تمرینات مداوم و مستقل، برخورد می کنیم به طوری که در شرح احوال خطاطان بزرگ و مشهور، ابتدا بقایای بازمانده های تمرین های سیاه مشق آنان معرفی می شود. هرچند که با یقین کامل نمی توانند وجود شخص خطاط را مسجل کنند که چون علی رضا عباسی موجود در ازاره نویسی های مسجد شیخ لطف الله قلابی از کار درنیاید. بدین ترتیب حتی کشف شکل ظاهر و کامل و نهایی حروف عرب را باید مدیون پیدایش قلم نی انگاشت و کتابت و به طور کلی آراسته نویسی اسلامی را با ظهور قلم نی همزمان گرفت، که عمر قدیم ترین قلم دان ها، زمان آن را به دورتر از چند قرن اخیر نمی برد!



در این تابلوی تمرینی و تبلیغی مشق خط نیز، قدرت اعجاز قلم نی به حد کمال قابل دیدار است. چنان به نظر می رسد کاتب و خطاط، با مهارت تمام، خواسته است قدرت مانور یک قلم نی را در نگارش انواع پیچ و خم های حروف عرب و نیز توان آن را، در عرضه اندازه های گوناگون حروف را به نمایش بگذارد. هرکس که بتواند با نگاه یک حقیقت جو به تابلوی بالا دقیق شود، حتی به رگه هایی از ذوق زدگی کاتب برگ نوشته مواجه خواهد شد که سرانجام و پس از یک هزاره انتظار ابزاری برای نمایش زیبایی های مندرج در خط عرب یافته است که کلمات را به آسانی به تابلویی از نگاره نویسی تبدیل می کند. مدخل و مطلبی که در توان هیچ خط دیگری در هیچ کجای جهان حتی با استفاده از قلم نی دیده نمی شود. به راستی که گویا نی فقط برای خدمت به نمایشات خط عرب روییده است. (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۰۶ خرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۵:۴۴ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۸

(مقدماتی بر نتیجه ۷۶، قلم ۵.)

اندک اندک کار بر بنیان اندیشان سهل تر می شود و پیراستن دروغ و اسراییلیات از تاریخ ایران و تالیفات اسلامی و این جدال پر جذبه که صرف کشف دیرینه نگارش بر مواد و با وسائل گوناگون می شود، از مجرای نوینی می گذرد که زمان آشنایی با کاربرد نی به عنوان قلم، از اصولی ترین آن هاست. در واقع گذشته از آن سئوالات پیشین که چون آزمایشگاه ویژه و مجهزی مکتوبات مانده از دوران قدیم را شناسایی و غالب آن ها را با امعان نظر به ابزار نگارش، به صف اوراق جاعلانه هدایت کرد، اینک برابر مدعیانی که ابواسود دوئلی و ابن بواب و ابن مقله را پیشگام اختراع انواع خطوط پخته عرب می گویند، مجهز به استدلال تازه ای شده ایم و حجت بالغه ای داریم که گریز از برابر آن برای هیچ کس ممکن نیست. زیرا می پرسیم این حضرات مبدع انواع خطوط خوش به زبان و خط عرب، قرن ها مقدم بر کشف قلم نی، با استفاده از کدام وسیله نگارش، دست به ابداع زیبا نویسی پر غمزه و اطوار خطوط زده اند، در حالی که بدون قلم نی حتی نوشتن دو حرف عین یکسان ناممکن و خود عالی ترین دلیل است که خطاطان و خطاطی و تولید تابلوهای رنگین با نمایه های الفبایی، بر اساس عمر تولید قلم دان های مورد نیاز، مطلقا دورتر از سه قرن پیش نمی رود. در واقع، با توجه به نمونه های بازمانده از خط عرب، این ابن بواب نیست که قلم نی را به عنوان ابزار کارآی نگارش در قرن سوم هجری تراشیده و به کار گرفته است، بل کشف توانایی های نی به عنوان ابزار قدرتمند نگارش، در قریب سه قرن پیش، ظهور انواع ابن بواب ها و ابن مقله ها را ممکن کرده است .

ورود به این مدخل، در بطن خود، حامل این حقیقت است که اوراق و پوست نوشته های قرآنی که با خط ناپخته و محدود عرب، از اوائل قرن دوم هجری فراوان است، بدون هرگونه حاشا و خلاف نویسی، قدیم ترین پرچم برافراشته از متون دینی است که بی کم ترین لغزش و خدشه، هنوز هم بر بام های بسیاری در سراسر جهان همچنان در اهتزاز است. در واقع تنها مسلمانان اند که در ارائه آیات ثابت و بی تغییر قرآن، از ۱۳۰۰ سال پیش گشاده دستی نشان می دهند، حال آن که در سوی مشرکان اهل کتاب، مکتوبی با هر شمایل و متن و بر هر عنصر و مواد، از جمله انجیل و تورات و هرگونه نوشته تاریخی و فلسفی و غیره، با عمر بیش از ۵۰۰ سال، مگر با توسل به مکر و جعل پیدا نمی شود، و آن گاه که تا دوران معاصر در جبهه غرب، ابزار ضرور نگارش، جز پر پرندگان معرفی نشده و هیچ شیء دیگری شهرتی به عنوان قلم ندارد و نمونه ای از وسیله نگارش یک هزاره پیش اروپا در موزه ای نگه داری نمی شود، پس چند برداشت بسیار مهم از این مقدمه کوتاه میسر است: نخست این که در غرب وجود مقوله معمول آموزش به علت نبود ابزار ابراز نظر، فقدان و یا گرانی صفحات لازم برای نوشتن، اعم از پوست یا پاپیروس و انحصار عمدی آموزش در حیطه فراگیری انجیل و تورات های مخلوق خاخام و کشیش، تنها در سده های متاخر ممکن شده است و درست به همین دلایل است که کنیسه و کلیسا متون قدیم تورات

و انجیل را در اختیار ندارند و لاجرم از قدمت و قداست کتب پایه ی اعتقادی خود محروم مانده اند. بر این قرار و اساس در سوی مسلمین نیز ادعا در باب دیرینه هر قطعه نوشته ای با ابزار قلم نی، دورتر از سه چهار قرن پیش، فاقد منطق کاربردی است. از غرایب مدخل این است که ابزار نی نیز تا مدت ها تنها در کتابت قرآن و متون ادعیه به کار برده شده، چنان که نخستین کتاب ها با متون غیر دینی و مذهبی نیز تلفیق بسیار فریبنده ایُ از خطاطی تازه سربرآورده، بر قدیم ترین مواد نگارش یعنی قطعات سنگ است تا با انجام عملیاتی هر قطعه سنگ را بخشی از لوازم تکنیک تکثیر قرار دهند که به درستی چاپ سنگی نام گرفته است.

نزدیک به دو قرن قبل، در اروپا مداد ساخته شد که نمونه های دورتر از ۱۵۰ سال پیش ندارد. این که کاربرد قلم نی مورد استقبال کنیسه و کلیسا قرار نگرفت را می توان از طرفی انسداد مجرای نفوذ دانش غیر کلیسایی و از سوی دیگر ناکاربردی قلم نی در تحریر حروف لاتین گرفت که امکان تحریر یکدست حرف ام، یا دبلیو و اچ و کیو را ندارد و نیازی به اثبات این ادعا نیست که تولید کتاب در غرب با سود بردن از ابزار مداد، نخست به علت سهولت در تغییر متن و نیز بی دوامی نقوش و خطوط حاصل از آن، فاقد نمونه قابل ارائه است.

درست در حوالی این تغییرات و پیدایش بارگاه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی رو به توسعه، ناگهان جهش بزرگی در تولید ابزار نگارش در حوالی ۱۳۰ سال پیش پیدا شد و شاید هم به تقلید از قلم نی، چوب پایه های نی سانی به بازار عرضه شد که در گلوگاه فراز آن استوانه فلزی کوتاهی در درون چوب نصب شده بود که در میان دو حلقه قابل ارتجاع، سرقلمی فلزی نصب می شد که قابل تعویض بود. سرقلم های فلزی خوش استیلی که هم از آغاز به قلم فرانسه مشهور شد و فقط دوگونه وسیله نوشتار را در جایگاه مخصوص خود می پذیرفت: سر قلم درشت نویس با سر پهن و سرقلم ریزنویس، با سر تیز .



از این جاست که وجود و وفور این قلم های فرانسوی که درست با تولید صنعتی و فراوانی کاغذ همزمان شده بود، جهش بزرگی در حوزه نگارش عمومی پدید آورد و قلم های فرانسوی دنیای دانش و فرهنگ و مکاتبات دولتی و رسمی را تصرف کرد. اگر درست به یاد آورم شخصا نخستین اوراق را با این

گونه سرقلم ها در حوالی ده سالگی سیاه کردم و در دستمال بسته ای که در آن زمان کار کیف مدارس را به عهده داشت، علاوه بر چند کتاب و لقمه بسته ای از نان و پنیر، بدنه قلم و چند سر قلم فلزی فرانسوی همراه خود به مدرسه می بردم. در حالی که دوات لبریز از لیقه و مرکب را ناگزیر در کف دست حمل می کردم .

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

اداره ————

دایره ————

تاریخ ... ۱۳۰۴

نمره ———— ضمیمه

آنجا که کمال ملک ایران / وان تکمله کمال دوران

در نقش فضیلت و کمالت / صورتگر طبع مانده حیران

نقاش ازل نکرده تصویر / بر لوح وجود چون تو انسان

چون گوهر پاک [illegible] / ز لطف و [illegible] سرشته یزدان

[illegible] / خواهم که کنی ز فضل [illegible]

کلک ازل [illegible] / [illegible]

[illegible]

دو نمونه نگارش با سرقلم آهنی درشت نویس

این نمونه یک نامه دولتی و غیر دولتی است که با سرقلم آهنی و فرانسوی درشت نویس، که شباهتی با نی نویسی دارد، متعلق به ۸۵ سال پیش است که چون متن آن ارتباطی با کمال الملک دارد، برای بی نصیب نماندن از فن جعلی که لزوما به همه چیز نقاش وصل است، در این جا نیز با اضافات **قربانت شوم** در صدر و نیز امضای **نظام الدین،** در ذیل نامه مواجهیم که هر دو را با قلمی دیگر نوشته اند.



نمونه نگارش با سرقلم آهنی ریز نویس

این هم یک نامه دیگر که به علت نداشتن تاریخ و شماره، رسمی نیست و بر آن مطلب خانوادگی و گلایه هایی از حیدر قلی فرزند احتمالی کمال الملک و جواب کمال الملک به او در حاشیه آمده است. بدون ورود به علت انتخاب این سرنامه وزارت دارایی فعلا غرضم نمایش نمونه نگارش با سرقلم فرانسوی ریز نویس است که به خوبی تفاوت با سرقلم درشت نویس را نشان می دهد. این که این نامه را به نام کمال الملک با سرقلم ریزنویس فرانسوی و بر سرکاغذ وزارت دارایی ترتیب داده اند از آن است که وجود فرزند کارمند دارایی مشهد نقاش را مستند کرده باشند و این سعی زمانی بر باد می رود که می بینیم برابر مرسوم مکاتبات اداری، نقاش جواب نامه فرزند را، منطبق با روال معمول مکاتبات رسمی و دولتی، در حاشیه نامه فرزند نوشته است!!!!؟ به راستی که جاعلان را می توان در زمره احمق ترین خلایق روزگار سیاهه کرد! به هر حال عمر این سرقلم های فلزی، چندان به درازا نکشید زیرا نوک آهنی آن، که فاقد الیاف قابل ارتجاع و اسفنج واره قلم نی بود، فقط مدت کوتاهی مرکب و جوهر را در خود نگه می داشت و در فاصله هر چند کلام، نیاز به بارگذاری مجدد داشت. که با نمونه بالا فاصله گذاری میان کلمات را از فورم یکنواخت خارج می کرد .

در عین حال سر قلم های آهنی ریز نویس، به سبب زمختی ماتریال، در گردش های قلم چندان هموار نبود و همراهی نمی کرد و به خصوص در موارد بسیاری که به سرعت در نگارش احتیاج بود، نوک تیز قلم به داخل کاغذ فرو می رفت و نوشته را باطله می کرد. این مطلب که کار تحریر را به درازا و دشواری می کشاند، اندیشه ساخت قلم خود نویس را فراهم کرد که جریان نازک و مداومی از مرکب درون مخزن خود را، به سر قلم می فرستاد. نخستین خود نویس ها با مخازن لاستیکی و فنر تخلیه هوا و تغذیه جوهر که بسیار هم بی قواره و زمخت و از نظر ظاهر مانند چوب دستی کوچکی بود، در حوالی پایان جنگ جهانی دوم در خانه ما پیدا شد و بلافاصله بر سر تصاحب آن چنان آشوبی میان برادران به راه افتاد. که صلاح را در خارج کردن آن از خانه دیدند. از آن پس صاحب قلم خود نویس را، بی پرس و جو، به جای ملا بنویس و صاحب اعتبار فرهنگی می گرفتند .

«امروز کاغذی از آقای شکوه (حسین شکوه الملک) داشتم که عینا درج می کنم و نیز جواب آن را:
شخصی و خصوصی، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۷ شخصی.

هو

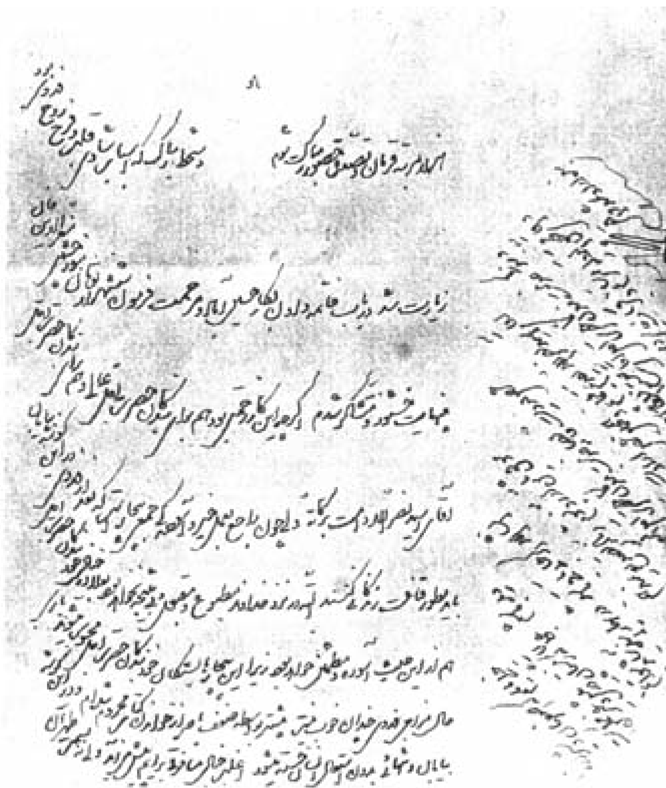
خدمت ذی شرافت حضرت آقای دکتر قاسم غنی سفیر کبیر شاهنشاهی در قاهره دام اجلاله العالی مشرف شود.

قربانت شوم مرقومه محترمه که چندی قبل به وسیله جناب آقای ساعد ارسال شده بود، واصل و زیارت شد. از تأخیر عرض جواب خجلم و از این که هیچ وقت ارادتمند را فراموش نمی فرمایید، کمال تشکر را دارم. با شخصیت برجسته ای که حضرت عالی در عالم علم و ادب و فضایل اخلاقی و معنوی دارید، مریدین و معتقدین در نظر شریفتان از حیث شمول مرحمت البته باید مساوی باشند. ولی تصور می کنم بین مریدها ممکن است کسانی باشند که به اقتضای بستگی به مقام معنوی حضرت عالی بتوانند به خود اجازه دهند که در عالم ارادت روش خاصی اختیار نموده و مطلب خود را بی پرده و به اصطلاح صاف و پوست کنده به عرض عالی برساند، و صف دیگری در زمره ارادت کیشان تشکیل دهند. قبل از مسافرت به امریکا و مصر حضرت عالی گاهگاهی هدایایی از قبیل کتاب و بعضی خوراکی ها و تنقلات ولایتی برای بنده ارسال می فرمودید و بنده هم قبول می کردم و البته متشکر بوده و هستم، ولی خیال نمی کردم که تحف و هدایای حضرت عالی هیچ وقت از این ردیف خارج بشود. قلمی که در امریکا تهیه شده و به عنوان بنده ارسال فرموده اید، بسیار خوب و عالی است، اما از ردیف اختراعی بنده خارج است و قبول آن مخالف با روش و سلیقه و عهد قلبی ارادتمند خواهد بود. استدعا دارم این عرض را با حسن تشخیص که مخصوص وجود عزیزتان است تصدیق و مخلص را بیش از پیش در عالم ارادت مستظهر و امیدوار بفرمایید. قلم را این جا به کسی بسپارم یا به قاهره بفرستم، موکول به دستور است. زیارت مرقومات و رجوع فرمایشات و خدمات و همیشه انتظار دارم. زیاده تصدیع نمی دهد. ارادتمند حسین شکوه».

(خاطرات دکتر قاسم غنی، ص ۱۸۳)

در سال۱۳۲۷ شمسی و دو سه سالی پس از پایان جنگ جهانی دوم، که قلم خود نویس وارد بازار نیازهای فرهنگی شده بود، قاسم غنی که در آن زمان سفیر ایران در قاهره بود، خود نویسی را به رسم سوقات و یا هر منظور دیگر، برای حسین شکوه وزیر دربار آن زمان با دست ساعد مراغه ای می فرستد. چنین هدیه ای چندان اشراف منشانه و غیر معمول و نامنتظر بود که وزیر دربار، شاید هم برای تعطیل زبان های وصله ساز و بسیار دراز، از قبول آن صرف نظر می کند .این مطلب می رساند که یک خود نویس خوب حتی در دستان وزیر دربار نیز جلب توجه می کرده است. سازندگان سر قلم برای خود نویس، کوشیده اند با تعبیه یک برجستگی فلزی ظریف، در انتهای نوک قلم، قدرت گردش آن را در پیچ و خم های فراوان حروف عربی، که حالا فارسی می نامیم، آسان تر کنند، اشتیاقی که تنها به دنبال تدارک قلم خودکار برآورده شد، که با فراهم آوری ساچمه گردان آغشته به جوهر، در جای سرقلم، هر آرزوی کاتب را در تدارک انواع زاویه ها و کمان ها و شکستگی های حروف، به هنگام نگارش برآورده می کرد. بدین ترتیب چرخه و تاریخچه ظهور قلم در گذران فرهنگ بشر، به دوران های نگارش بر سنگ با ابزار قلم حجاری، نگارش بر پاپیروس و پوست و پارچه های ظریف، با هر وسیله ممکن از جمله پر، نگارش با قلم نی، بر قطعه کاغذهای دست ساز و گران قیمت اولیه و سپس کاغذهای صنعتی که از قریب یک قرن و نیم پیش به فراوانی در بازارها عرضه می کنند و در نهایت نگارش با سرقلم های فرانسوی، نگارش با قلم خود نویس و سرانجام نگارش آسان و حتی شعف انگیز با خودکارهای امروزین.

برای هر یک از این ادوار نگارش، مبتنی بر نمونه های یافت شده می توان تاریخ ظهور و غروبی قائل شد. نگارش بر سنگ تا ظهور عیسای پیامبر، نگارش با ابزارهای گوناگون و متفرقه و ناکارآمد تا قریب سه قرن پیش، نگارش با قلم نی در جهان اسلام، در سده های اخیر، نگارش با سرقلم های آهنی معروف به فرانسوی، از اوائل قرن بیستم، نگارش با خود نویس از پایان جنگ جهانی دوم و بالاخره نگارش با خود کار در پنجاه سال اخیر. تفکیک هر نوشته و تعیین ابزار فرآوری آن، برای صاحب نظر آگاه با مراجعه به قدرت قلم در نمایش گوشه ها و زاویه های هر حرف در هر متن نمونه، بی خطا میسر است و تقریبا در یک نگاه می توان ابزار نگارش در هر برگ نوشته و مکتوب دست نویس قدیم و جدید را معین و با تکرار همان پنج سئوال تعیین کننده اصلی، راه را بر هر جاعل شنگولی مسدود کرد: در چه زمان، بر چه مواد، با چه خط و زبان، با چه وسیله و ابزار نوشته شده و آیا نمونه ارژینالی از آن یافت شده است؟



حالا با داشتن این مکاشفات، به استنطاق نامه های کمال الملک و از جمله نمونه بالا می رویم که با مراجعه به قضایای فنی، قاطعانه با خود نویس نوشته شده است، ابزار نگارشی که قریب ده سال پس از مرگ نقاش، اندک اندک به جریان افتاده بود! هرکس که حوصله دارد، نامه های کمال الملک را از نظر ابزار نگارش و انواع خطوط منتسب به او، مقابله کند تا بر همگان معلوم شود که تمامی آن ها مجعول اند. ماجرایی که به نامه های کمال الملک منحصر نیست و مدعی می شود هر برگ نوشته رسمی، از ۴۰۰ سال پیش، تا پایان جنگ جهانی دوم، با هر متن و موضوع، اعم از وصیت نامه، بنچاق، اعتراف نامه و اوراق اجاره و واگذاری لقب و مقام و از این قبیل، که با قلم نی، یا سر قلم های ریز و درشت فرانسوی نوشته نشده باشد، بدون اندک مجامله و خلاف، مجعول است! (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۱۶ خرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۲:۵۵ توسط ناصر پورپیرار

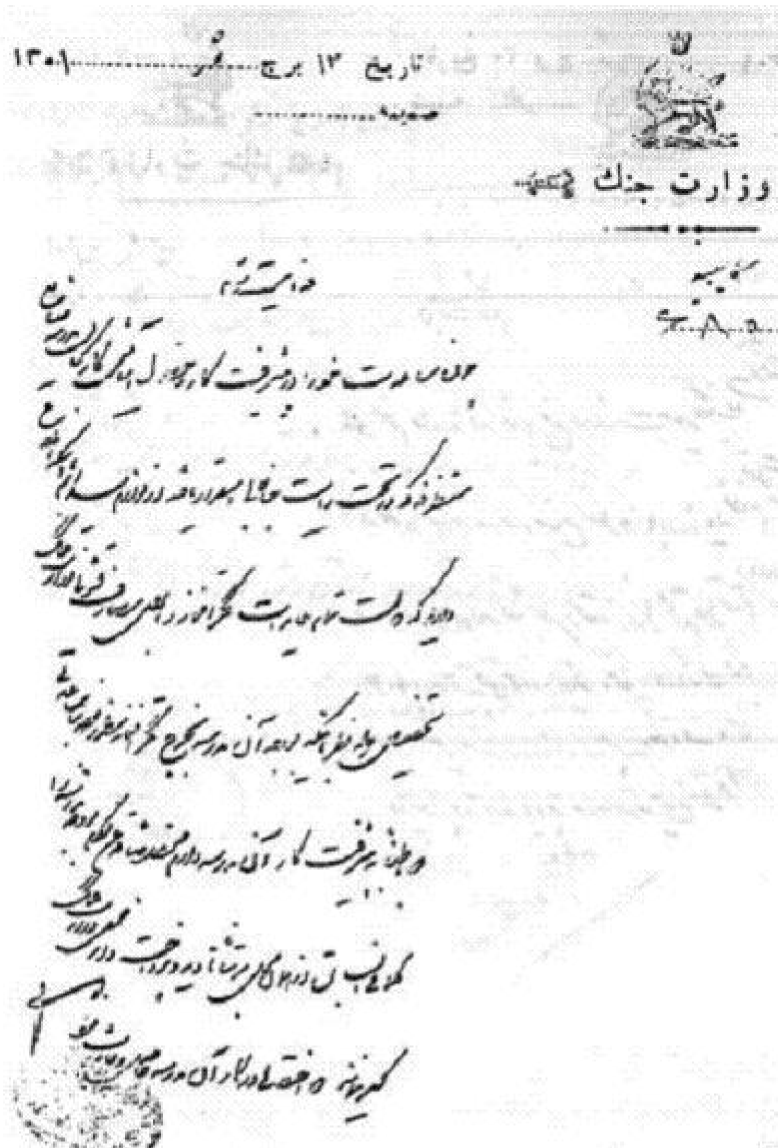
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۹

(مقدماتی بر نتیجه ۷۷، قلم ۶.)

سرانجام عاجز شدند، به زانو درآمدند و در برابر یادداشت های قلم، که بی تعارف حاصل و حامل مغز دانه و نتیجه نهایی دیگر نوشته ها و برتر از همه آن ها است، خود را چنان ذلیل و ناتوان و بر بقای هویت فرهنگی جهود ساخته خود نامطمئن دیدند که با توسل به تصمیم گیرندگان بر خر مراد سوار، بدون رعایت مراحل قانونی و با ضرب و زور فرامین، به گمان خود، رسن ارتباط این قلم با خوانندگان را بریدند و نمی دانند چنین رفتارهای ضد فرهنگی و از سر ضعف و چاله میدانی آن ها تعداد گروندگان به این مباحث نوبنیان را چند برابر خواهد کرد.

از این پس، با بهره از حاصل مبحث قلم، محتاج ورود به سئوالات متن شناسانه کنونی و شروح داستانواره بی سر و ته موجود نیستیم و مثلا از عرضه کنندگان دیوان شاه نامه فقط سئوال می کنیم: فردوسی دیوان ضخیم اش را با کدام ابزار، بر چه ماتریال، در چه زمان و با کدام خط و زبان نوشته است و آیا اصل و ارژینالی از نوشته او، به میزان کف دستی، به جا مانده است؟! بی شک هیچ صاحب و سرسپرده اثری، جز در یکی دو قرن بسیار نزدیک به ما توان عرضه پاسخ قابل دفاع بر این چند سئوال بنیانی را ندارد و مجموع آثار مورد ادعا و دعوای کنونی، با نسیم هریک از این سئوالات در فضا محو خواهد شد. اینک و با همین مرور مختصر به ابزار قلم، قاطعانه می دانیم که جز قرآن قویم و کریم هیچ دست نوشته ای قادر به عبور قانع کننده از این پرسش های مقدماتی نیست و مثلا اگر از یهود و نصاری طلب کنیم قدیم ترین نسخه تورات و انجیل خود را ارائه دهند، بی تردید جز متن های جاعلانه و فراهم آمده جدید، نمونه ای برای عرضه ندارند!؟



وزارت جنگ

تاریخ ۱۳ برج ثور ۱۳۰۱

نمره

ظاهرا این نامه، در سال ۱۳۰۱ شمسی، از طرف کابینه در موضوع صنایع مستظرفه صادر و به قلم شماره ۲ فرانسه نوشته شده است. بدون ورود اولیه به متن و برخی گاف های بزرگ در این نامه، ابتدا فقط توجه می دهم که به علت کندی حرکت سر قلم های آهنی فرانسوی، چنان که این نمونه و دو نمونه ی در دنبال، گواهی می دهند، کاتب ناگزیر بوده است برای ثبت نقطه های حرف شین سه بار قلم را از کاغذ بردارد و هر بار نقطه ای را بزایاند. کاری که از پس پیدایش قلم خود نویس و متعاقب آن قلم خود کار، هر سه نقطه را همزمان و به صورت دایره ی کوچکی بر بالای حرف شین می گذارند. این مطلب به ترین نمایه برای جدا کردن زمان نگارش با سر قلم آهنی و نوشته هایی با خود نویس و خودکار است. چنان که در نوشته بالا، اضافه کنندگان ترکیب **قربانت شوم** و ماه **ثور** در هر دو مورد نقطه های حرف **شین** و **ث** را خلاف متن و بر اثر بی دقتی، به صورت دایره آورده اند!؟

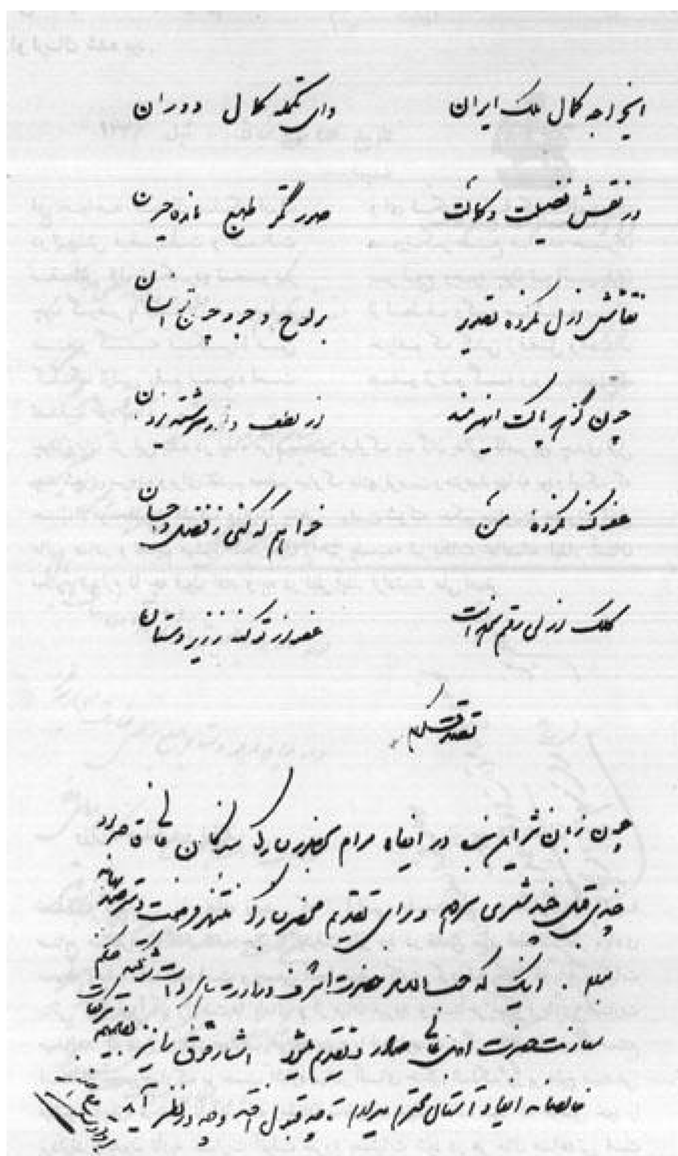
هرچند به هنگام اسکن این نامه، که از صفحه ۵۹ کتاب کمال هنر برداشته ام، از کیفیت نوشته کاسته شده که از اساس نیز مایه نداشت، ولی با توجه به این نمایه ی اندک بزرگ شده، به خوبی ناتوانی سرقلم های کند حرکت فرانسوی در گردش دایره وار را نشان می دهد، که کاتب را از سه بار برداشتن قلم از کاغذ برای نقش اندازی نقطه های حرف **شین** و **پ** و **ث** و غیره، ناگزیر کرده است.



لزوم جدا نویسی نقطه های حرف شین و پ که حاصل ناکارآمدی نوک قلم های فرانسوی بر اثر کندی حرکت آن هاست، در این نامه که از صفحه ۶۶ همان کتاب منتقل شده، به خوبی قابل تشخیص است. این نامه ی غیر رسمی نوشته شده با قلم شماره ۳ فرانسوی، که فاقد مخاطب و تاریخ است، به طور کامل حوزه توانایی و نیز ناتوانی های قلم های مقدم بر خود نویس را نشان می دهد.



در این قطعه کوچک دیا شده از نامه بالا هم همه جا نقطه های حروف در کلمات **می شود** و **دانشمندان** و **شده** را به صورت مجزا و در حد امکانات قلم های آهنی می بینید.

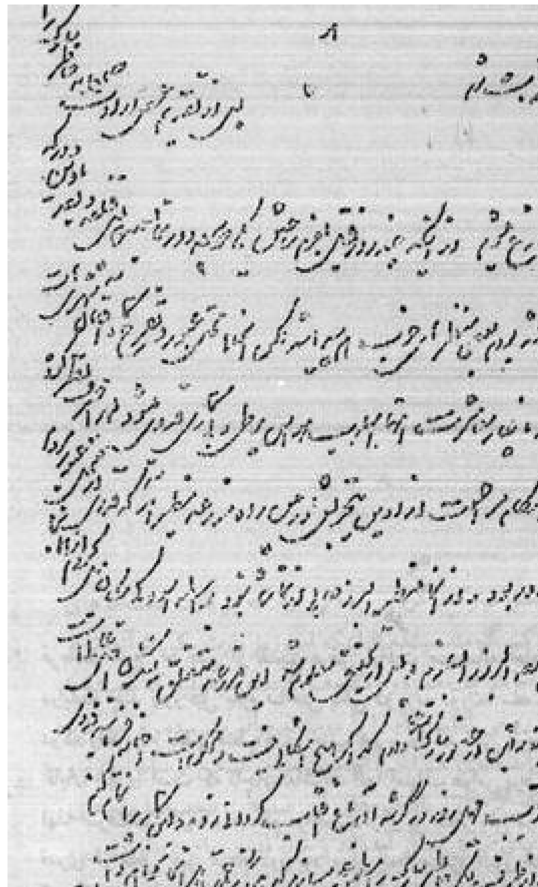


ای خواجه کمال ملک ایران / وای تکمله کمال دوران

نقاش ازل نکرده تصویر / بر لوح وجود چون تو انسان

تقدیم

در این نامه منظوم و منثور به وجه کاملی با شیوه های نقطه گذاری سر قلم های فرانسوی آگاه می شوید، که همه جا، به هر یک از نقطه های حروف چ و پ و شین نقش مستقل داده اند. وسواسی که با ورود خود نویس، ذهن کاتبان را ترک می کند و دایره کوچک سمبلیکی در جای آن نقطه ها می نشیند.



هرچند این نامه هم مانند غالب نزدیک به تمامی دست نوشته های نقاش تاریخ تحریر ندارد، ولی با دقت در شکل نگارش نقطه ها کاملا معلوم می شود که متعلق به زمان ظهور چابکی های خود نویس است که کاربرد آن قریب ده سال پس از درگذشت نقاش آغاز می شود. متن این نامه از تلاشی می گوید که نقاش برای یافتن چشم اندازی مناسب برای ساختن تابلویی از پس قلعه و دربند داشته است:

«قربانت شوم. پس از تقدیم عرض ارادت صمیمانه خاطر مبارک را مصدع می شوم در این که چند روز قبل به عزم ساختن یکی دو پرده دورنما به سمت پس قلعه و بعد به اوین و درکه رفته بودم بعضی منظره های خوب هم پیدا شد لکن آن جاها محل عبور و مرور و تفرجگاه آقایان شهری است که ناچار معاشرت آن ها اسباب **هواس پرطی** و بی کاری فدوی می شود. لهذا صرف نظر کرده و هنگام مراجعت از اوین به تجریش در این راه مزرعه ای به نظرم آمد که قدری از محل عبور مردم دور بود و از آن جا منظره البرز خالی از تماشا نبود به واسطه آسودگی مکان میل کردم از همان جا پرده البرز را بسازم و پس از تحقیق معلوم شد این مزرعه متعلق به بندگان اجل عالی است. بنا بر این از حضور مبارک استدعا دارم که اگر هیچ اشکالی نیست و ممکن است اجازه فرمایند فدوی قریب چهل روز در گوشه آن باغ آفتاب گردانی زده و این کار را تمام کنم و از طرف دیگر خاطر مبارک را مستحضر می دارم که ابدا

زحمتی به اهل آن جا نخواهم داشت و مبلغ ده تومان هم به باغبان آن جا تقدیم خواهم کرد. هرگاه هیچ کراهتی نیست مستدعی است به دو کلمه رضایت و اجازه خود را در **هاشیه** مرقوم دارید».

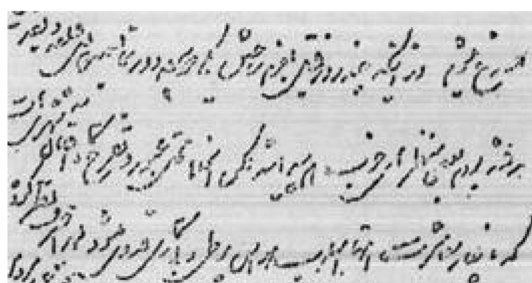
(خوانساری، کمال هنر، ص ۱۶۱)

ابراز ناراحتی نقاش از وفور عابرین شهری در پس قلعه ۸۰ سال پیش، که مرز شمالی تهران، خیابان انقلاب بود، کاملا عیان می کند که جاعل این نامه به اوضاع امروز نظر داشته و نیز گذشته از توجهی که باید به اغلاط املایی مافوق فاحش و در حد نوشتن **هواس پرطی** در نامه های به اصطلاح کمال الملک صرف شود، ظاهرا جاعلین این نامه مشغول تدارک مقدمه ای برای بلع تابلوی پس قلعه و دربندند که پیش تر معلوم شد اصولا آن تابلو، به گواهی امضای آن، کار محمد نیا نامی است. چنان که نقاش در نامه دیگری اعلام می کند:

«مسئله دیگر این که من از بعضی کارهای سابق خودم راضی نیستم و از آن هایی که راضی هستم از این قرار است: پرده حوض خانه صاحب قرانیه، پرده تکیه دولت، پرده آبشار پس قلعه، پرده رمال، پرده دورنماسازی زانوس، پرده تالار آینه و پرده دور نمای لار با کوه دماوند».

(خوانساری، کمال هنر، ص ۱۴۰)

هرچند اشتغال نقاش به اعلام بی ارزشی آثار خود، از غرایب روزگار است و محقق را وامی دارد که او را به بی هنری و سمبل کاری و تولید انبوهی باسمه بی ارزش رنگین متهم کند ولی مهم تر این که نقاش فقط همان پرده هایی از کارهای خود را می پسندد که اثبات بی تعلقی آن ها به او ، کار چندان دشواری نیست.



این هم چند سطری دیا شده از نامه بالا تا در اجزاء تحریری آن ها دقیق شوید و دریابید که به صورت دایره درآمدن تمام سه نقطه ها و نیز گردش نرم قلم در ثبت ل و ی زینتی و کشیده، به خوبی تاریخ تحریر این نامه را به دورانی می رساند که استفاده از قلم خود نویس تقریبا عمومی بوده است .



از روی کنجکاوی به کار و نحوه نگارش این نامه رسیدگی کنید تا دلایل کافی بیابید که جاعل، این نامه را هم با ابزاری نوشته است که ۱۵ سال پس از مرگ نقاش رواج داشته است.

مورخ به زیر مهمیز بردن ماجرای کمال الملک را، نه فقط مقدمه فرهنگی قدرتمندی برای ورود به تاریخ معاصر، بل شاهدی بر تایید نونگاری خط عرب، که حالا عادت مان داده اند خط فارسی بنامیم، و نیز اشاره به مبتدای مقتدری است که نه فقط زایمان مکتوبات، که ترسیم سیمای صاحب منصبان سیاسی پر جبروتی، در حد امیر کبیر را نیز قطعات مقوای با دست بریده ای برای پر کردن پازل تاریخ سازی برای مهاجران به ایران فرستاده شده می داند. بنیان اندیشان با آگاهی از این رجال سازی های فرهنگی و سیاسی، از بیرونی و رازی، تا کمال الملک و امیر کبیر، بدون بیم و هراس، چشم در چشم

باند و گنگی می دوزند که جز به فساد کشیدن همه چیز در باب این سرزمین، از زمان اجرای پوریم تا دوران ناصر الدین شاه، ماموریت و مراتبی نداشته اند. (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۷ خرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۴:۴۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۰

(مقدماتی بر نتیجه ۷۸، قلم، ۷)

بدین ترتیب به حاصل و نتیجه نهایی مندرجاتی رسیده ایم که چند سالی است با عنوان کلی **ایران شناسی بدون دروغ** عرضه می شود. اگر بنا بر تشبیه باشد، بی راه نیست هر یادداشت این ورودیه را چشمه زلالی بیانگاریم که در مسیر واحدی با دیگر مخازن حقیقت، سرانجام رود خروشان مبحث قلم را به راه انداختند که سیصد سال توطئه یهود برای آلودن فرهنگ اقوام و ملل گوناگون را به آب شست و بساط شعبده های مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسایی دور و نزدیک را برهم زد.

اینک بنیان اندیشان با شناس نامه فرهنگ پوریم پایه ی جهان، و انطباق آن با یافته های باستان شناسی و اکتشاف آشنایند و پایه گذار مکتبی شده اند که رجوع به مبانی قابل اتکاء مادی و عقلی را مبداء می گیرد و توجه می دهد که تا دوران ظهور مسیح، انسان در هر مدار و توان و امکانات، برگه ای تاریخی - فرهنگی، جز بر متن سنگ و فلز و گل خام یا پخته، از خود به جای نگذارده است. چنان که نقش گاو وحشی سی هزار ساله سمت راست، بر بدنه غار مارولاس در جنوب فرانسه و کتیبه بیش از سه هزار ساله رامسس دوم شازنده اهرام، در سمت چپ تصویر بالا، بر سنگ نقر شده اند.

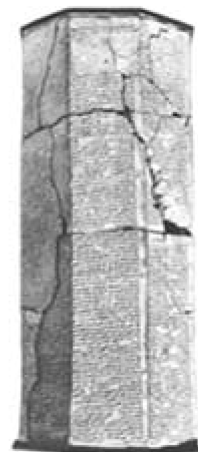






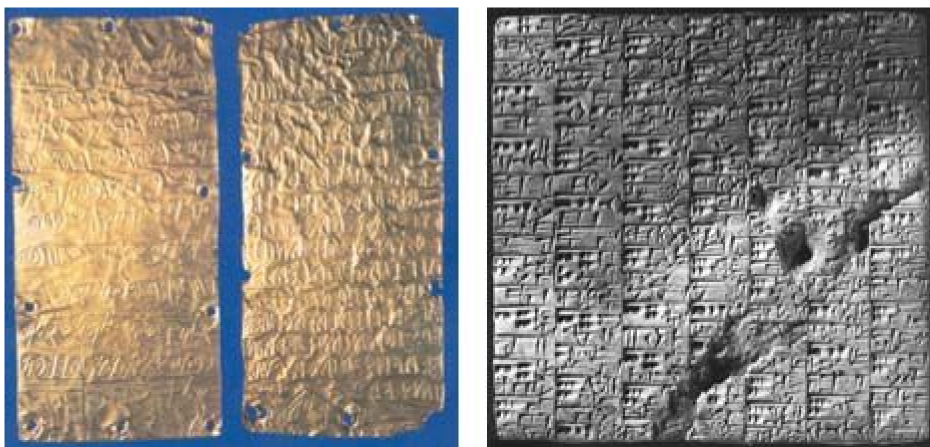
سمت راست، کتیبه معروف و سه زبانه روزتا از یافته های مصر در سال ۱۷۹۹ میلادی است که با استفاده از متن یونانی آن، در ردیف آخر سنگ نوشته، کلید کشف حروف و بازخوانی خط هیروکلیف قرار داده اند. این همان مقوله ای است که در باب کتیبه سه زبانه بیستون نیز تکرار می کنند و مدعی اند با تطبیق متن میخی داریوشی، که پیش تر خوانده شده بود، توانسته اند نسخه های بابلی و ایلامی کتیبه بیستون را نیز بازخوانی کنند. مطلبی که در هر دو مورد با مجموعه ای از ابهامات رو به روست. سمت چپ هم استل یا ابلیسک سیاه است که از زبان شلمانصر سوم تصرف اورشلیم و تسلیم یهودیان را شرح داده است. در این جا نیز باز هم تنها برگه ی قابل استفاده برای ثبت رخ دادهای تاریخی قطعات مقاوم سنگ است.





در این تصاویر نیز، سمت راست سنگ نوشته دیگری به زبان بابلی از تیگلات پیلسر اول و سمت چپ مجموعه کتیبه های داریوش اول هخامنشی در بیستون و به سه زبان است که معلوم می کند، بی

توجه به توان و تدارکات، سرکردگان اقوام و فاتحان و گردن کشان نیز، تا زمان ظهور مسیح، ناگزیر شرح حوادث و نکاتی در باب احوال خود را بر سنگ می نوشته اند.



در بین النهرین، و حواشی دو رود بزرگ فرات و دجله، با دشت های وسیعی ازخاک و گل و طبقات عمیقی از رسوبات رسی قرون متمادی برهم انباشته و نبود صخره های سنگی مناسب نقر منقولات، لاجرم نمایه ها و تظاهرات فرهنگی- تاریخی، همچون سیلندر گلین منتسب به کورش و یا کتیبه سمت راست از شیروپاک، و نیز مهرهای کوچک گلین، یا آجر نوشته های پخته، که نظایر بسیاری از آن ها را مثلا در زیگورات و ابنیه ایلامی شوش یافته ایم، جایگزین کتیبه های سنگی شده است و در موارد اندکی نیز حتی ورقه های نه چندان ضخیم طلا و نقره را برای نقل های ماندگار همچون نمونه های یونانی و اتروسکی سمت چپ، جای گزین کتیبه های بر سنگ و گل کرده اند. در حقیقت مضمون کتیبه بیستون برای تغذیه کتاب و یا لااقل رساله ای مفصل کفایت می کرده است و اگر چنین بیانیه مبسوطی را، نه در اوراق کتابی از چرم یا پوست و یا پاپیروس، بل با زحمت و هزینه بسیار، بر سینه صخره ای در ارتفاعات کوهی کنده اند، پس بی نیاز به هرگونه ادله و عرایض، باید قبول کرد که تا زمان ظهور مسیح حک بر سنگ و گل و ورقه های فلز تنها امکان انتقال اطلاعات از محلی به محل دیگر و یا از قرنی به قرون بعد بوده است. بنا بر این ادعای بی خردانه وجود هرودوت با کتابی به نام تواریخ، اگر آن را حک شده بر بدنه کوه و یا نوشته بر خشت و اوراق فلزی نمی یابیم و از کتاب او و نظایر دیگری همچون آرین و جغرافی دانان فرضی، مانند اناکسی ماندر ملطی، که در ۲۵۰۰ سال پیش نقشه جهان با تعیین محل و نام خلیج فارس می کشیده اند، اثری بر سنگ و خشت نمی یابیم، جز تزریق آشکار دروغ در رگ فرهنگی جهانیان نیست.



چنان که رسامی نقشه بالا را که از صفحه ۲۷ کتاب **خلیج فارس در نقشه های کهن** برداشته ام، به ابواسحاق ابراهیم الفارسی استخری از اوائل قرن چهارم هجری، قریب هزار سال پیش، نسبت می دهند. اینک بنیان اندیشان به مباحث پلیمیکی بی نتیجه در باره مجعول بودن چنین رسامی هایی، جز از طریق طرح این دو سئوال نخستین وارد نمی شوند: در هزار سال پیش هنوز چنین خط کارآمد و منقوط عرب تدوین نشده و ابزار نگارش چنین خطوط پخته و منظمی فراهم نبوده است! اینک در تلفیق زمان بلوغ کتابت خط عرب و نیز آگاهی نسبت به دوران پیدایش قلم نی و عصر استفاده از پاپیروس و پوست نوشته و سرانجام زمان پیدایی کاغذهای سنتی دست ساز و سپس تولید ورقه های صنعتی آن، بنیان اندیشان، بی اندک تردید اعلام می کنند که به جز اوراق قرآنی که از اوائل طلوع اسلام، عمدتا بر پوست و با خط بدوی عرب، به میزان کافی در سراسر جهان اسلام یافت شده و یافت می شود، هیچ کتاب نوشته غیر مجعولی، در مقولات علوم انسانی، از جمله تورات و انجیل، در هیچ فرم و محتوا و اندازه، دورتر از پنج قرن اخیر تاکنون دیده نشده و به راستی نمی دانیم پیروان چه متنی را باید یهود و نصارای نخستین بدانیم. عجیب ترین حصه این زد و خورد و داد و ستد عقل و اندیشه و علائم، با جعل و دروغ و شیادی، آن جا نمایان می شود که گرچه دوران شناسی رشد و فصول تکامل و تغییرات در خطوط کاربردی تمام ملل صاحب فرهنگ دیرین، به صورت ها و درجات گوناگون فنی قابل کشف و تدوین و اشاره است، اما نخستین نوشته های به خط و زبان فارسی، با نمونه های خوش نویسی های خیال انگیز و پر از هنرنمایی های گوناگون، معلوم نیست از کدام خزانه غیب ظهور می کند و مثلا گرچه از خط عرب، که مادر و مبتدای خط فارسی است، تا قرن دهم هجری، صدها و هزاران قطعه نوشته بی نقطه و با نوشتارهای خام و فاقد سبک دیده ایم، اما مثلا نمی دانیم فردوسی با تمسک به کدام معجزه، با حروف و خط کامل و منقوط فارسی، هزار سال پیش، دیوان شاه نامه سروده است؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۰۳ تیر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۲:۵۸ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۱

(مقدماتی بر نتیجه ۷۹، قلم، ۸)

اینک با عنایت الهی از گردنه ای گذشته ایم که هویت مکتوبات موجود را، به دو بخش شناخته و ناشناخته و مجعول و غیر مجعول تقسیم می کند و میزانی به دست آورده ایم که حتی غباری از دروغ را وزن می کند و بی کم ترین تعارف و تحاشی، می توان از طریق ملاک و محک مبحث فوق کلان قلم، که گران سنگ ترین مقوله مطرح شده در تکاپوهای حقیقت شناسانه ی جهان در تمام قرون است، ذخایر مکتوب ملت ها را به آزمایشگاه تشخیص ابزار نگارش بفرستیم تا جنسیت و سلامت و حیات و مرگ هر یک از آن ها را بی اندک انحراف تعیین کند. اینک می توانیم مدعی شویم که قدیم ترین منبع مکتوب عقیدتی یهود و نصاری، یعنی تورات و انجیل، نونوشته هایی حاصل تدارکات کشیش و خاخام و دست آوردی از قرون اخیر است، با این سرانجام که هیچ اهل تثلیثی دیگر نمی داند تابع کدام مندرجات و حاصل خیال چه کسی است!؟ حالا سنجش اعتبار و گذرنامه و اسم شب عبور هر مکتوبی، برای ورود به فهرست فرهنگ بی فریب و غیرمجعول جهان، موکول به ارائه و ادای چند پاسخ معرفتی است: در چه زمان، با چه خط و زبان، بر کدام ماتریال و با چه ابزار نوشته اند و آیا قطعه ای از ارژینال آن محفوظ مانده است؟! اینک و در زمان ما، با ملاحظه تمام ظواهر و زوایا و بازدید از بقایا و نمونه ها، با استحکام تمام می توان گفت که فقط لت نوشته های قرآنی قدرت گذر به سلامت از این معاینه و استنطاق را دارد.

برای تماشای تلالوء حیات یا کدورت مرگ، در سیمای هر برگ نوشته ی باستانی و قدیم، کافی است از ابزار و لوح نگارش آن پرس و جو و مثلا سئوال کنیم فرامین و رقعات رسمی، مردمی و درباری و از جمله این همه احکام عزل و نصب حکومتی، که آدرس می دهند و روشن تر بگوییم، این کوه ادبیات فارسی پس از اسلام و فاقد ارژینال همزمان را با چه ابزار و بر چه ماتریال آماده کرده اند و با کدام خط نگاشته اند آن گاه که خط عرب نیز بلوغ کاربرد عمومی را نداشته است؟! صاحب نظر فرهنگی و جوینده حقیقت، آن گاه که خط عرب را در درجات مختلف رو به تکامل و به صور گوناگون در گذر هزار ساله رو به تکمیل می یابد، آن گاه از خویشتن می پرسد درجات رو به بلوغ خط فارسی را در کجا باید یافت؟!

کمال‌الملک نقاش معروف ،

دوازده تابلو

به مجلس هدیه کرد



استاد کمال الملک (محمد غفاری)

احتمالا ماجرای این قطعه روزنامه اطلاعات را به یاد دارید که در کتاب کمال هنر، به دنبال چاپ آن ادعا شده بود روزنامه اطلاعات هم در حوالی سال ۱۳۱۱ خورشیدی، اهدای ۱۲ تابلوی نقاشی از سوی کمال الملک به مجلس شورا را به همگان اطلاع داده است. نه فقط فرمت بالا در آرایش صفحات روزنامه به کار نمی رود و آن زمان از چنین حروفی در چاپ خانه ها استفاده نمی شد، بل پس از پرس و جو و رجوع با واسطه به مجموعه مجلدات روزنامه اطلاعات حالا با استناد بر نقل جوینده، موکدا مدعی می شوم که در سال های ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ شمسی، چنین مطلبی در روزنامه اطلاعات چاپ نشده است. اگر مورخین و محققین ما می توانند به سهولت و بی احساس کج روی و گناه، حتی در برابر چشم شاهدانی که هنوز بر زمین می گذرند، به سیاق قطعه روزنامه فوق، اسناد مجعول می سازند و ارائه می دهند، پس بی تردید این گونه امور حاصل پرورش در فرهنگی است که نیم برگی نوشته قابل اعتنا و غیر مجعول ندارد و پرورش یافتگان در مکتب آن نیز آماده اند بی سرزنش خویش و احساس عذاب، چنین اوراقی را برای بازخوراندن دروغ، آگاهانه جعل کنند .



خبرهای خارجه

خبرهای تلگرافی دیشب

خبرهای تلگرافی امروز

تصویر بالا یکی از صفحات روزنامه اطلاعات در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۱۹ شمسی است و نمونه ای از فرمت معمول تمام روزنامه ها در ادوار مختلف و تاکنون است. هنگام تورق شخصی در مجلدات اول و دوم سال ۱۳۱۹ روزنامه اطلاعات، به یک آگهی برخوردم که سرقلم های فارسی نویسی را در شماره های متعدد، با قید و فرم و مضمون تصویر زیر تبلیغ کرده بود :

«**خط فارسی را فقط با سرقلم های ترافو به خوبی می توان نوشت**. این قلم ها به مراتب ارزان تر و به تر از سایر اقسام است. سرقلم های ترافو که **تنها به منظور نوشتن خط فارسی تهیه شده** از فرآورده های ف. زونکن بون می باشد».

(اطلاعات، شماره هایی از سال ۱۳۱۹)

از این طریق و با احضار چنین شواهدی در می یابیم که تحریر درست خط فارسی و طبیعتا خط عرب، تا آخرین سال حکومت رضا شاه نیز، ابزار کارآ و مناسبی نداشته است که سازندگان سرقلم های آهنین، برای تبلیغ محصول خود به توانایی آن در نگارش حروف فارسی با استفاده از سرقلم های گوناگون اشاره می کنند. اگر هفتاد سال پیش برای نگارش خط عرب، که حالا کپی برداری دقیق از آن را خط فارسی می نامیم، هنوز ابزار مطمئنی به جز قلم نی برای درشت نویسی نداشته ایم، پس رمز مایه و علت آن درهم نویسی های خط عرب در مسیر قرون متمادی تا قریب ۴۰۰ سال پیش نه فقط کشف، بل اثبات می شود. آیا با وجود چنین تنگناهایی در نگارش خط فارس و عرب، که تا زمان حاضر ادامه داشته است، فردوسی در هزار سال پیش شاه نامه نوشته است؟! اینک و در انتهای مدخل مرتبط با کمال الملک ساختگی و با قصد آشنایی بیش تر با فرهنگ دست اندر کاران تولید او، کافی است به درون مندرجات چند نامه نقاش رجوع کنیم.

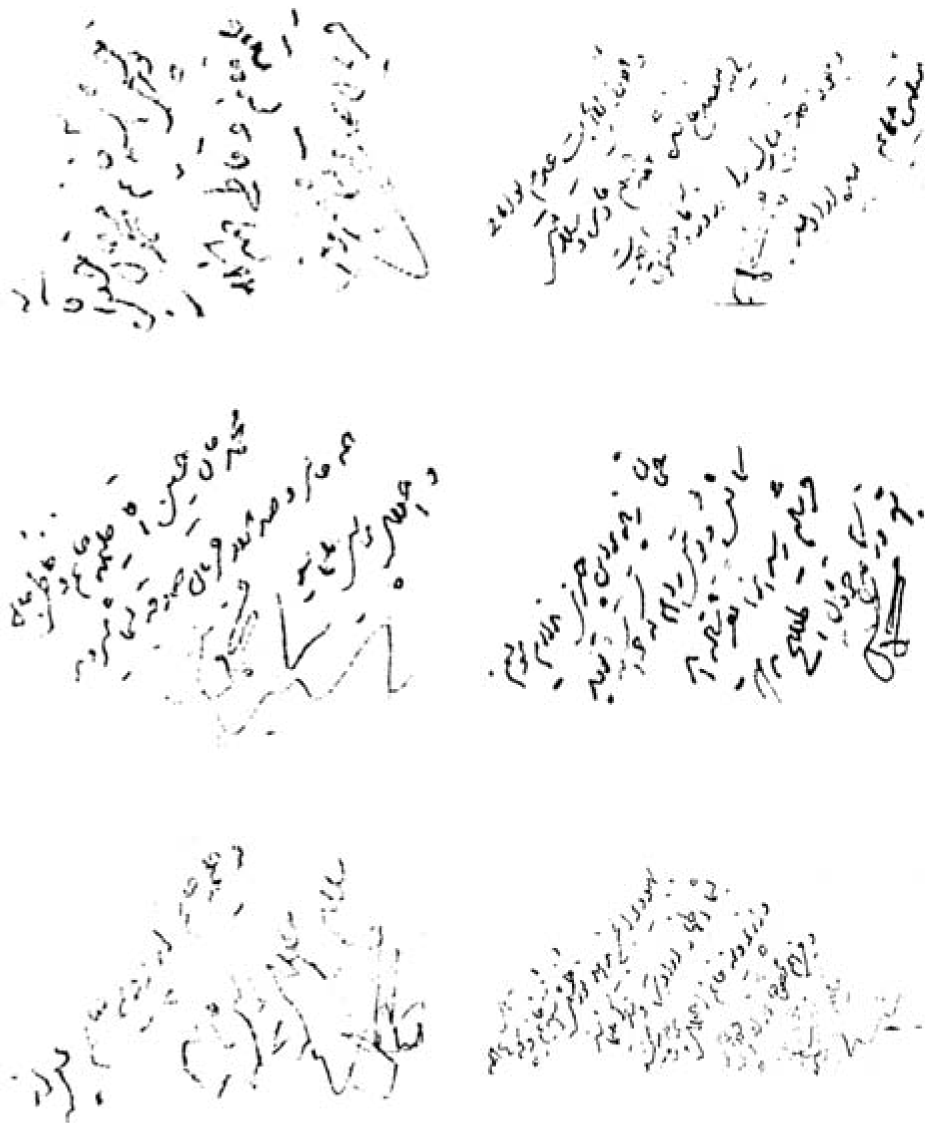
«باید دانست که هر چه زودتر این زیرشلواری به من برسد باز دیر رسیده است زیرا کاسه ی زانوهای زیرشلواری های بنده تماما پاره شده و **وسله** کرده اند و اسباب رسوایی است. سایر لباس مرا هم هر چه زودتر به من برسد بهتر است کلیه ی لباس بنده منحصر به یک دست است و این را هم که دائما پوشیده می شود زود خراب می شود... **در باب رقم کردن پرده ای که خدمت بندگان حضرت ارباب است البته فرمایش حضرت ارباب را باید اطاعت کرد ولی باید سعی بفرمایید و سایر رقم های پرده های مرا ملاحظه بفرمایید که این رقم هم شبیه به آن رقم ها باشد** و از قول من عرض بندگی و ارادت خدمت شان تقدیم فرمایید».

(کمال هنر،احوال و آثار محمد غفاری کمال الملک، ص ۱۵۳)

این قسمتی از نامه کمال الملک به گیرنده ای با نام علی خان محمودی است که گرچه نسبت او با نقاش را نمی دانیم، ولی نه فقط مامور ارسال زیر شلواری برای حفظ آبروی استاد است، بل فرمان می گیرد تا به نیابت از نقاش، بر تابلویی که نزد ارباب بی نامی است، با رعایت اصول و سفارشات مورد نیاز جعل، امضای کمال الملک را بیاندازد، تا از مقام والا و شان بی قرین این اسطوره هنر غافل نمانیم.

در کتاب کمال هنر خوانساری، نقش سمت راست را به تنهایی در میانه صفحه ۱۷۱، به عنوان نمونه امضای کمال الملک چاپ کرده اند. این که یک نقاش جهانی چنین خط خطی کودکانه ای را به عنوان امضا و رقم خود انتخاب کرده باشد، بلافاصله او را از مقام کنونی به زیر می کشد و لباس تعارفات موجود را بر تن او پاره می کند. خواندنی است که نه فقط چنین امضایی را در ذیل هیچ تابلویی از رشحات قلم کمال الملک در هیچ زمانی نمی بینیم، بل چنان که در امضای سمت چپ و نیز در تصاویر زیر می بینیم حتی در نامه های نقاش نیز چنین نقش عجیبی به عنوان امضا نیامده است.

صرف نظر از این که حتی دو نامه از میان این تصاویر را نمی توان حاصل قلم و دست خط شخص واحدی شناخت، در سمت چپ با الگویی از ناب ترین شگرد جعل مواجهیم: در ذیل نامه ای ریز نوشته، با قلمی درشت نویس و با اشاره ای شوخ طبعانه به مقام پیشین کمال الملک امضایی می بینیم که استثنائا به اصل رقم کمال الملک در نمونه بالا نزدیک است. یک نگاه ساده به خط و قلم، آن کس را که در جست و جوی حقیقت است قانع می کند که سرکشی به هر زاویه از زندگی نقاش با بی آبرویی سازندگان و خفیه کاری در هر سایه آن برابر می شود .



«چند ماه قبل زلفو نامی در این نواحی پیدا شد که دسته از اشرار آن چه توانست قتل و غارت و آزار به این مردم بیچاره کرد. **پس از آن که خودش گرفتار متفقین** شد او اندک دسته ی تشکیل داده در اطراف مشغول قتل و شرارت شده اند، من جمله سه روز قبل عین الله پسر عبدالعلی بیگ که از بستگان و اقوام حضرت بندگان آقای سالار معتمد و از جوان های خیلی معقول درست بود، دچار چند نفر از این اشرار شده و به بهانه این که چرا کلاه

پهلوی در سر دارد حضرات او را مقتول و جسدش را **می خاسته اند** آتش بزنند. در این اثنا چند نفر از رعایا پیدا شده و به زور التماس ایشان را از آتش زدن جسد منصرف می نمایند. شب و روزی نیست که در گوشه و کنار صدای **زجه** و ناله بی چارگان به گوش ما نرسد».

(خوانساری، کمال هنر،احوال و آثار محمد غفاری کمال الملک، ص ۱۶۵)

گذشته از متن کاملا بی سر و ته نامه بالا، کمال الملک در سال ۱۳۱۹، یعنی یک سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم و سه سال مقدم بر تشکیل جبهه متفقین در اروپا مرده است! اما این نقاش ممتاز جهان در ده دور افتاده حسین آباد که هنوز هم مخروبه ای است و سیمای یک روستا را هم ندارد، پیشاپیش از حوادث آتی جهان باخبر است و از درون گور، سربازان متفقین را برای دستگیری زلفو به حسین آباد فرا می خواند!

«ولی خود من چند روز بود که آرواره هایم ورم کرده و دچار درد دندان خیلی سختی شده بودم **به علاوه گرفتار اسهال خونی هم بودم،** تا این که دو شب قبل ورم درد دندان منفجر شده و پس از خارج شدن چرک و خون زیاد از دهن درد دندان هم ساکن و حالم خیلی بهتر شد. دیروز هم برحسب اجازه ی دکتر صحیه ی نیشابور **مسهل سولفات دوسود** خورده، حال اسهالی هم رو بهبود است».

(خوانساری،کمال هنر، احوال و آثار محمد غفاری کمال الملک، ص ۱۲۸)

نقاش نام دار ما که هنرمندان اروپا در برابر او سر خم می کرده اند، برای درمان اسهال خونی خود، **مسهل سولفات دوسود** می خورده و خوب می شده است!!؟ (ادامه دارد)

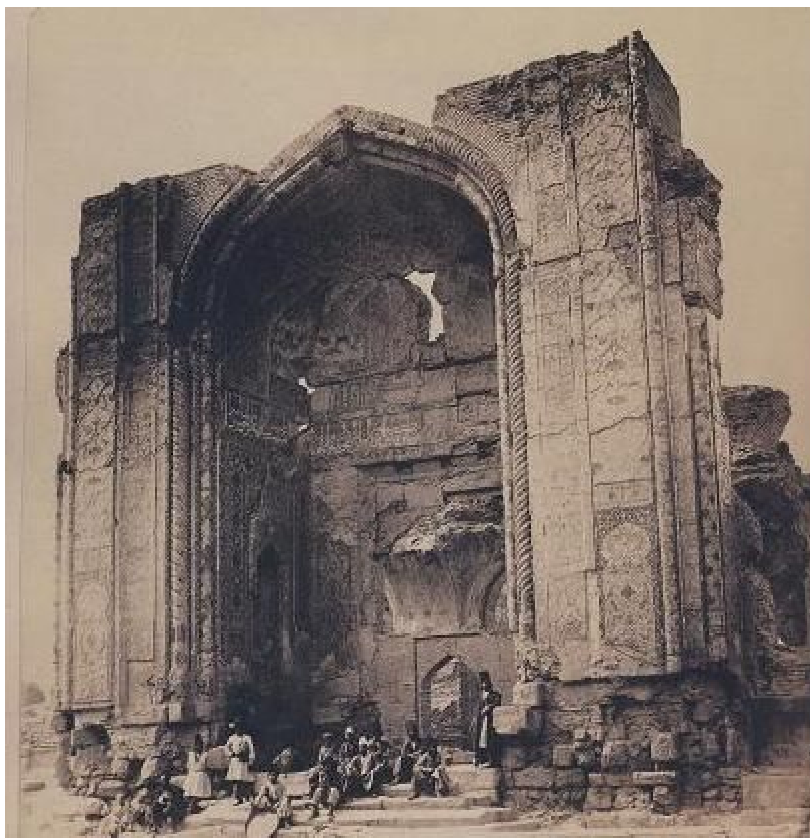
نوشته شده در یکشنبه، ۱۳ تیر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۰:۰۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۲

(مقدماتی بر نتیجه۸۰ ، نقشه همدان.)

به نظر می رسد کسانی این آمادگی اولیه و اساسی را ندارند که با درک مبانی و اصول، خود را به منظر هستی شناسانه نوین نزدیک کنند و دریابند انسان قلم به دست که بانی انتشار اندیشه ای شده باشد، پدیده ای کاملا نوظهور و در زمان و جهانی است که به زحمت ده میلیون نفر ساکن داشته است. آن ها مباحث جمعیت شناسی تاریخی، نبود خط مناسب، محدودیت ماتریال و فقدان ابزار لازم برای کتابت عمومی را درک نکرده اند و از آن که حتی معنای درست آن آگهی سرقلم را هم نفهمیدند که در پایان دوران رضا شاه از ظهور وسیله ای برای فارسی نویسی صحیح خبر می داد، همچنان از بزرگداشت هزاره فردوسی می گویند که احتمالا برای ثبت اشعار خود، از سرقلم ترافو و پوست دباغی شده چند هزار آهو سود برده است، هرچند لا به لای ابیات شاه نامه اش در هر فرصتی از دست تنگی مفرط خود گفته باشد. اینک و در پایان عرضه ثمرات گوناگون این بررسی ها، که محصول سال ها تفکر و کنکاش در حوزه تمدن است، می خواهم از سر ترحم برای کوچک اندیشان قوم پرست تهی مغز، مبحث ساده شده ای را بگشایم تا شاید از خلال آشنایی با آن فضایی را برای اندک تحرکی در اندیشه خود آماده کنند، که سال ها در جمود کامل، یله داده بر مخده دروغ، به قیلوله ای گذرانده اند که از عوارض دل بستگی به داستان های بچگانه ای است که دشمنان درجای هویت و فرهنگ وتاریخ او گذارده اند.



این تصویری از مسجد کبود تبریز، برداشته شده در قریب ۱۳۰ سال پیش است که در مجموعه عکس های کاخ گلستان نگهداری می شود. ظواهر آن مطلقا به مظاهر یک مسجد شبیه نیست و به خصوص رفتار بی حرمتانه با بنا و از جمله آثار سوختگی فراوان بر دیوارها، نوع گچ بری های آرایشی، فقدان مخطوطات قرآنی و نیز نبودن حد اقلی از نمای گلدسته موذن، ظن مسجد شناختن ان را به حد اقل می رساند.



اینک طلیعه همان شبستان، در زمان ما، که با مجموعه ای از کاشی های کاملا نوساز زینت شده است. این که کسانی به مرمت آن مکان ناشناس همت گماشته باشند مطلب درس آموزی نیست، شگفت این که آنان در میان مجموعه ای تازه طراحی شده، با کاشی چسبانی های رنگینی، که نام مسجد کبود را بامسما می کند، قطعاتی را در میان پانل تازه ساز، با گچ کشی خالی گذارده اند تا تلقین کنند ریختگی کاشی های مسجد کهنه است و جانشینی برای کامل کردن آن نیافته اند! بدین ترتیب با گروه و گنگی مواجهیم که کم ترین احترامی برای شعور هیچ قومی از ترک و فارس و کرد و لر و غیره قائل نبوده اند. حالا بار دیگر به آستانه این به اصطلاح مسجد کبود خیره شوید: شبه شبستانی را می بینید با کاشی های تازه چسبانده شده، که اعلام می کند چون تولیدات جدید صنعت کاشی پزی در فراهم آوردن قرینه ای برای نقائص آن، تبحر و توان فنی لازم را نداشته، لاجرم جای خالی معایب ناشی از صدمات زمانه را با گچ پر کرده اند! هرچند می دانیم مجموعه کاشی های به کار رفته، درست همانند نام مسجد، از تولیدات کاشی پزی معاصر و از شگردهای مرمت کاران ارسالی از کنیسه است! عقب ماندگان منتظر نصب سئوال شاید با دیدن این دو تصویر دریابند که تبریز مسجد کبود نداشته و ندارد، بل کسانی با برنامه ریزی معین و تغییر فرم یک مجموعه کوچک و بی صاحب تاریخی، مسجد کبود ساخته اند. مطلبی که در مورد دیگر بقایای ابنیه تاریخی در سراسر ایران، هر یک به صورتی، صدق می کند.



این نقشه شهر همدان در قریب ۱۶۰ سال پیش است با شرح کوتاه زیر، در باب موقعیت جغرافیایی آن. عرصه پهناوری از دشت و دمن و زمین های زراعتی، که گرداگرد کم تر از صد خانه ای را در محاصره دارد که در نقشه به صورت مربع و مستطیل های سیاه علامت خورده است.

«نقشه مشروح شهر همدان: برداشته شده به کمک وسایل اندازه گیری و قدم، به وسیله دسته نقشه برداران ستاد پرسکوریاکف و ستوان سوم ئوگرانوویچ تحت رهبری افسر ستاد کل سرهنگ چیریکف سال ۱۸۵۱ م.

توصیف نقشه: شهر همدان با مختصات جغرافیایی ۳۴ درجه و ۴۷ دقیقه و ۴۶ ثانیه عرض شمالی و ۴۸ درجه و ۲۰ دقیقه و صفر ثانیه طول شرقی از گرینویچ، در نزدیکی کوه های الوند قرار دارد. قله های مخروطی شکل الوند در بیش تر ایام سال پوشیده از برف است و این برف ذخیره ای پایان ناپذیر، برای چشمه ها و سیلاب های بی شمار می باشد، آب این چشمه ها و رودخانه ها برای آبیاری مزارع وسیع و پر محصول گندم و باغ های میوه و تاکستان ها مورد استفاده قرار می گیرد. موقعیت عالی این شهر که بر سر راه های کاروانرو و بازرگانی پایتخت های قدیمی و جدید جنوبی، اصفهان و تهران قرار دارد و همچنین بر سر راه ترکیه و شهرهای بازرگانی آن، بغداد، بصره، موصل دیار بکر و شهرهای دیگر واقع است آن را به یکی از شهرهای مهم ایران چه از لحاظ اداری و چه از لحاظ بازرگانی مبدل ساخته است. اقلیم سالم و محصولات فراوان جو، برنج، گندم، انواع انگور و میوه در همدان بازرگانی آن را رسما پیشرفت می دهد و فراوانی و ارزانی مایحتاج زندگی را تامین می نماید و شهر را به یکی از بهترین مراکز جمع آوری پول برای دولت درمی آورد. شهر همدان بنا به تحقیقات علمی بسیاری از دانشمندان تا حدودی بر روی خرابه های شهر باستانی اکباتان بنا شده است. در شهر چند جریان آب جاری است که مهم ترین آن ها آب مرادبیک است که شهر را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند در بخش شرقی شهر در برخی از نقاط دیوارهای خشتی باقی مانده از دوران قدیم وجود دارد و در جنوب شرقی شهر نیز بر روی تپه کم ارتفاعی آثار دیوارهایی با برج های به شکل مستطیل دیده می شود که اهالی آن را قلعه مصلا می نامند. از این قلعه به طرف جنوب آثار خرابه های باستانی وجود دارد که پس از بارندگی های شدید اهالی در آن جا اشیاء فلزی و سکه های شاهان ایران و اسکندر مقدونی را پیدا می کنند. دانشمندان تا امروز این ناحیه را با ثروت سکه هایش اکباتان می نامند. طول شهر از جنوب خاوری به شمال باختری که طویل ترین بخش شهر است برابر است با ... (کذا) و عرض آن در عریض ترین بخش ۲ کیلومتر و ۳۳۳ متر است. در اداره پلیس، شهر به شش محله تقسیم می شود با اسامی زیرین: محله بنه بازار، محله جولان، محله درد آباد، محله مهتران، محله ورمزیاد و محله میدآباد یا مجد آباد. ۹ هزار و ۵۰۰ خانه در شهر وجود دارد. از آن ها ۳۰۰ خانه متعلق به یهودیان و ۲۳ خانه متعلق به ارمنی ها است. تعداد سکنه شهر به ۴۰ هزار می رسد که عبارتند از ایرانی ها، کردها، ارمنی ها، یهودیان و تعدادی از اروپاییان که به کارهای سیاسی و بازرگانی اشتغال دارند».

(هیئت مولفان، اسناد تصویری شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۱۵۳)

حتی کلامی از این شرح، با نمودارهای مندرج در نقشه منطبق نیست و معلوم است شارح نقشه مطلب چندانی از موقعیت منطقه نمی داند و مشغول بازخوانی متون نامربوطی است که می کوشد از همدان ۱۶۰ سال پیش، اکباتان هرودوتی را بیرون آورد. در کتاب «تصویری از شهرهای ایران در دوران

قاجار» شارحین نقشه ها معرفی نشده اند ولی در باب همدان و قرار دادن آن بر سر چهار راه ثروت، آن گاه که می دانیم در زمان رسامی این نقشه، تهران هنوز موقعیت و امکانات اسکان را ندارد و از اصفهان چنان که در توضیحات آتی روشن خواهد شد، جز بیشه زاری خالی مانده و بی نشان قابل شناسایی نیست، اطلاعات شارح مطلقا فاقد ارزش رجوع است، به خصوص که از اداره پلیس شهر همدان می گوید و ساکنان آن را ایرانی ها و کردها و یهودیان و اروپائیانی شناسایی می کند که در همدان مشغول کارهای سیاسی اند!!؟ آیا در نظر شارح این متن منظور از ایرانی ها در متن بالا چه کسان اند!؟

«نقشه شهر همدان (سال ۱۸۵۱ م.): مطالعه تجزیه و تحلیل «نقشه تفصیلی شهر همدان که توسط سروان پرسکوریاکف و اگرانویچ تحت راهنمایی ستاد کل سرهنگ چیریکف در سال ۱۸۵۱ میلادی» انجام گرفته، بر اساس اطلاعات موجود در آن، امکان توجه به خصوصیات طراحی شهر فراهم آمده و به تبع آن منشاء باستانی شهر را می توان آشکار ساخت. از وجه خرابه های شهر، باقیمانده های دیوارهای دفاعی، خیابان ها و نظام طراحی شهر، بررسی لایه های تاریخی را برای تدارک یک نقشه باستان شناسی ممکن می نماید. در این نقشه به قدر کافی خصیصه بخش های تاریخی شهر منعکس شده است که بر مبنای وجه ماهیت باستانی نظام طراحی شهری همدان حتی مقایسه آن با ساختمان های جدید قابل تشخیص است. محدوده ی شهر وسیع است، (۲.۵×۴ کیلومتر) جریان آب مراد بیگ شهر را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند. در توپرگرافی تاریخی غنی شهر در گوشه شمال شرقی، آثار دیوار خشتی باستانی شهر را حفظ شده و در گوشه جنوب شرقی بر روی تپه ای کوتاه آثار دیوارهای دفاعی بدون برج در شکل یک مستطیل ممتد با نام قلعه مصلی باقیمانده است. همدان همانند سایر شهرهای قرون وسطایی ایران به وسیله دیوارهای دفاعی محصور شده است. ده دروازه از طریق راه های کاروانرو، شهر را با بسیاری شهرهای دیگر مرتبط می سازد. تمام محدوده ی شهر به شش محله تقسیم شده است: محله بنه بازار، محله جولان، محله درد آباد، محله مهتران، محله ورمزیاد حدود ۹۵۰۰ خانه در این محله ها وجود دارد. بر اساس اطلاعات سال ۱۸۵۱، جمعیت شهر چهل هزار نفر است. میدان ها با مستحدثات عمومی (مساجد، حمام ها، فروشگاه ها و غیره) مرکز محله های شهرند و نقاط حمایت کننده ساختار طراحی شهری را تشکیل می دهد. با تاکید بر مساله حیات اجتماعی، میدان ها بناهایی متناسب با محله مسکونی به شمار می آیند و در عین حال مرکزیتی برای معماری محله هستند و حجمی از فضا را به وجود آورده اند. مجموعه بناهای هر مرکز محله ضمن آن که شخصیت خاص خود را دارد، واجد عملکردهای زیباشناسانه بوده و هر یک طرز تلقی منفرد خود را نسبت به نظام هنری کل شهر معرفی می نماید. نقطه ثقل مرکز محله های کوچک به سمت مرکز شهر است که منشاء خود را از دروازه ورمزیاد و دروازه قلعه حاجی عباس در جنوب غربی گرفته و حدود دو کیلومتر تا انتهای شمال غربی شهر امتداد می دهد. این مرکز تجاری شهر دارای ترکیب طراحی – معماری پیچیده است. منشاء این نحوه ساختار مرکز شهر دقیقا به توسعه شهر در قرن های گذشته و سنت های طراحی شهری در محدوده شهر باستانی باز می گردد. مساجد در امتداد رشته بازار و در کنار راه های اصلی بنا شده اند و ورودی آن ها در میدان ها است. همراه با

مساجد، زیارتگاه ها نیز جایگاه ممتازی را در معماری محیط شهری اشغال کرده اند. این بناهای عمومی یادواره ای، با محله های مسکونی ممزوج شده اند. آن ها در ساختار مرکز شهر استقرار یافته و همراه با مجموعه های مذهبی و گنبدهای مرتفع پوشیده از کاشی های رنگی، نقش مهمی را در شکل گیری نظام های طراحی و سیمای عمومی شهر ایفاء می نمایند. اهمیت زیارتگاه ها در حیات اجتماعی شهر بسیار است و گرچه به پای بناهای مذهبی نمی رسد، اما به خاطر آن که خیلی برای بناها دلبستگی دارند، مورد احترام مردم هستند. به همین لحاظ است که تصویر شهر از جنبه حجم فضایی و هنری از این بناهای یادواره ای که عنصر فعال بناهای شهری هستند، جداناپذیر است. برجسته ترین بناها در نظام مستحدثات عمومی شهر، کاروانسراها به شمار می روند. کاروانسراها منطقه وسیعی را به خود اختصاص داده اند و به لحاظ راه حل های ترکیبی معمارانه، قابل توجه هستند. آن ها در تمامی طول مرکز اجتماعی و تجاری شهر مستقر شده و در اغلب نظام های طراحی فعال، کنار میادین و در جوار بازارها متمرکز گردیده اند. همراه با کاروانسراها که برای تجار نقش هتل را دارند، بناهای دیگری نیز وجود دارد که خان نامیده می شود و دارای انواع مختلفی است که به عنوان سرپناه کاروانیان و محل اسکان حیوانات آن هاست. بر حسب حجم و نوع معماری، خان هاحکم کاروانسراهای مناسبی دارند که جایگاه مهمی را در ساختار طراحی شهر اشغال کرده اند. از همین رو عمده بناهای عمومی که در اطراف میدان های متعدد گرد آمده اند، در راستای جنوب شرقی از مرکز شهر متمرکز شده اند. سپس مرکز شهر با طولی بیش از ۱۲۰۰ متر مسیر خود را به سمت شمال غربی تغییر داده و کماکان در کنار محله های مسکونی قرار می گیرد. پنج میدان اصلی شهر عبارتند از: میدان میر عاقل، میدان چهارسوک، میدان بزرگ، میدان باخگان، میدان جودی، میدان کوچک که همگی در وضعیت طراحی فوق الاشعار مستقر شده اند. پنج میدان دیگر به اسامی میدان قلعه مصلی، میدان قربانگاه، میدان گلبتیه، میدان قبرستان، میدان ورمزیاد در بخش جنوب شرقی شهر استقرار یافته است. بخش اعظم محدوده شهر که از شمال غربی به جنوب شرقی بسط یافته، به منطقه مسکونی تعلق دارد که دارای مرکز اجتماعی کوچک ولی با اهمیت محلی است. در تمامی بازارهای شهر بیش از ۴۰۰ مغازه با عملکردهای مختلف همراه با کارگاه های جنبی وجود دارد که توان بالقوه مهم اقتصادی – صنعتی شهر محسوب می شوند. انواع غرفه های سرپوشیده و روباز بازارها،د به مثابه حلقه های مهم اتصال دهنده بناهای عمومی شهر و مذهبی به یکدیگر هستند. حدود چهل مسجد در مرکز اجتماعی شهر وجود دارد که همراه با سیمای هنری خود در وضعیت طراحی و معماری شهر به رسمیت شناخته شده اند. در میان بناهای مهم شهرهای شرقی، حمام ها نقش اساسی در سازمان پیچیده طراحی شهری را همراه با مساجد و بازارها به عهده دارند و در نهایت، بنیاد مجموعه های مشخص طراحی معماری را به وجود می آورند که سیمای خاص مرکز شهر را معرفی می کند. در ساختار شهر، حمام ها تنها به سادگی یک بنای متعلق به حیات فرهنگیش هر قلمداد نمی شوند، بلکه آن ها ارتباط نزدیکی با بناهای مذهبی و تجاری دارند. در عین حال، حمام بنایی به شمار می رود که ضرورتا باید راه حل های خاصی برای مشکلات مهندسی ذخیره آب و گرمایش را مرتفع می سازد. اگر مشکلات گرمایش ویژگی محلی داشته باشد، اما مشکلات ذخیره آب در مقیاس شهری مطرح است. نقشه تفصیلی سال ۱۸۵۱ م. همدان نه تنها منبع باارزشی در باب

ساختار طراحی شهر است، بلکه همچنین اطلاعات مهمی در مورد محله و بناهای اجتماعی شهر به دست می دهد. این نقشه «بناهای قابل توجه باستانی و جدید را معرفی کرده و به تبع آن توپوگرافی تاریخ شهر را آشکار نموده و اطلاعاتی در زمینه بناهای جدیدی که برای توسعه طراحی شهری و معماری دوره قاجار مهم است، به دست می دهد. شهر به علت استقرار در ساحل رودخانه و به واسطه پل های سنگی با ابعاد بزرگ که دارای معماری خاص هستند، آسیاب های آبی با احجام و طرح های ویژه، وضعیت مخصوصی را به خود گرفته است. در کرانه های نهر آب مراد بیگ، آسیاب هایی وجود دارند که در نظام طراحی شهری، و در میان بناهای واقع در کمرنبد ساحلی، نقش کوچک خود را ایفاء می نمایند».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۳)

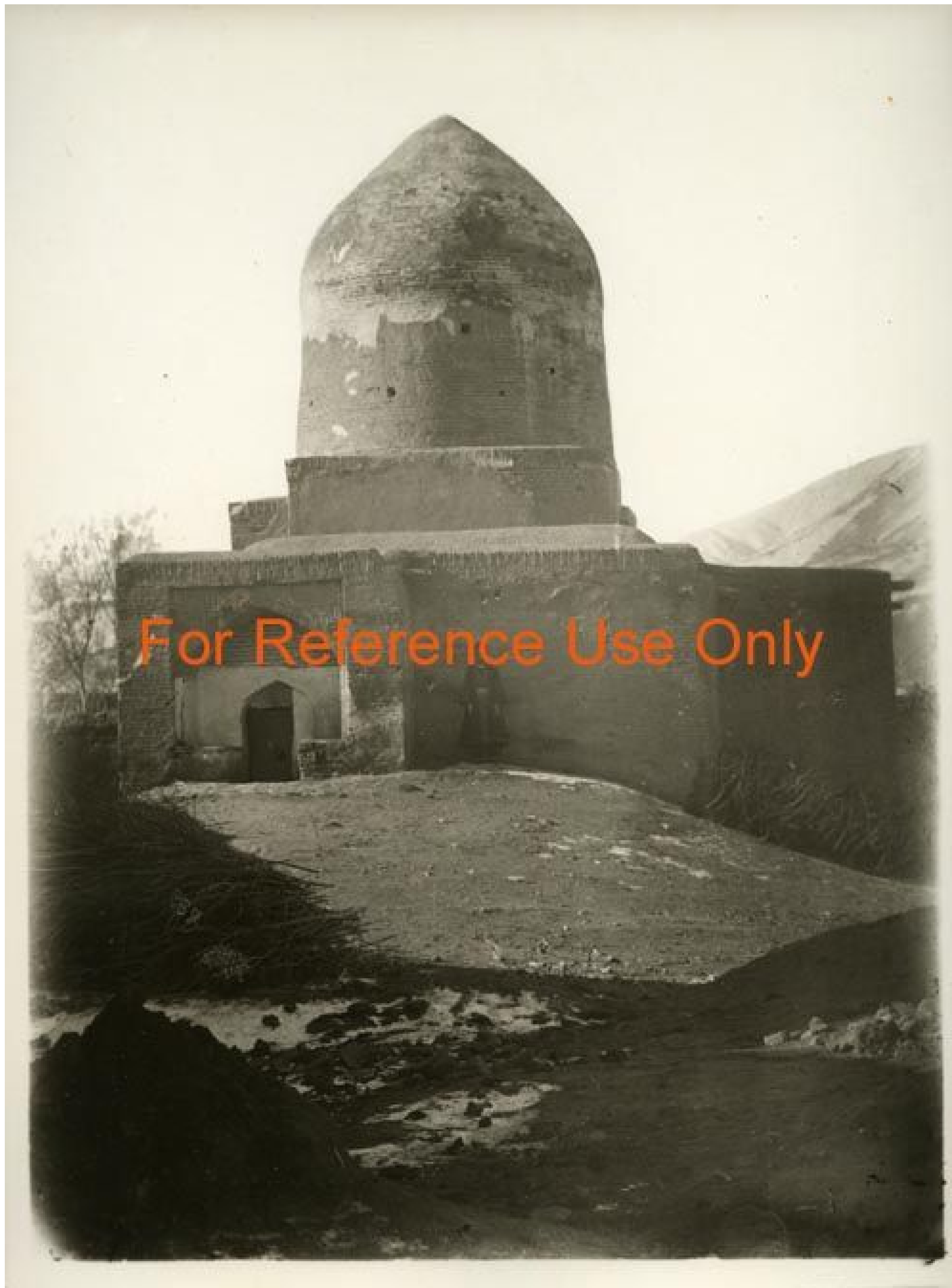
این شارح دوم نقشه، که رنگ کاشی های مراکز زیارتی همدان را با نگاه به این نقشه دریافته است، در معرفی همدان، نه بر نقشه که تنها به انواع خیال بافی های خود متکی است که اندک ردی در نقشه ندارد. توصیف شارح از میدان های همدان و نقش آن ها در نظام معماری شهر با عقایدی همراه است که در تمام جهان قرینه ندارد و چنان که گویا از اتاق فنی شهرداری همدان در ۱۶۰ سال پیش بازدید کرده باشد، از نظام طراحی شهری می گوید که با نگاه به نقشه فوق قابل برداشت نیست. چنان که نمی دانیم از کجای رسامی بالا ۴۰۰ دکان عرضه کالا همراه با کارگاه های جنبی آن ها را بیرون کشیده است؟! بدین ترتیب شروح واقعی تمام شهرهایی که در کتاب «نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار» آمده است هدایت چشم و برداشت عقلی مستقل بیننده است، نه مراجعه به شروح کتاب که نمی دانیم متکی به چه منابعی است.

کتاب در صفحه ۱۵۸، همدان را دارای مظاهر اجتماعی زیر می داند:

ده دروازه با نام های: دروازه بنیه بازار که به سمت کنکاور و کرمانشاه می رود.
دروازه بهار به سمت سنندج. دروازه چهار باغ به سمت تبریز.
دروازه تهران به سمت تهران. دروازه شیرین، به سمت گلپایگان و اراک.
دروازه حاجی آباد، دروازه اهل قبور و دروازه گنبد.
دروازه سنن شار و دروازه بی نام دیگری به سوی نهاوند و بروجرد.
همچنین برای شهر ده میدان شمرده است: میدان میر عاقل. میدان چهارسو، میدان بزرگ، میدان باغچه چوبی، میدان گرونبه تی، میدان قبرستان. میدان ورمز یار.

برای شهر همچنین یک کلیسا و ده بازار و نیز چهل مسجد و بیست کاروان سرا و ده زیارتگاه به شرح زیر نام برده می شود: امام زاده حارث بن علی، مقبره پیر بابا طاهر، امام زاده اسماعیل، امامزاده عبدالله،

امامزاده بابا علی نومو، امام زاده زبیده خاتون، امام زاده یحیی و امام زاده تازه که حاوی نکته نوی در این باب است که در زمان این نقشه برداری یعنی ۱۶۰ سال پیش، زیارتگاه استر و مردخای حتی برای شارح شناخته نبوده است و بالاخره برای همدان ۴۰ حمام عمومی فهرست شده، بی آن که نماهای ابنیه در نقشه از اطلاعات داده شده حمایت کند.



به این چهار دیواری روستایی کاه گل مالی شده و کاملا نوساز، که هنوز درزگیری های مقطع ناشیانه متصل شده گنبد و تنوره آن ناتمام است و از صدر تا ذیل آن را دو بنا و سه عمله در دو ماه آماده می کنند، در منابع کنونی لااقل ۱۰۰۰ سال قدمت داده اند.!!؟

«مقبره استر و مردخای در مرکز شهر همدان، ابتدای خیابان دکتر شریعتی قرار دارد. مصالح ساختمانی بنای این مقبره از سنگ و آجر است و به سبک بناهای اسلامی ساخته شده‌است. از شکل ظاهری و سبک معماری این اثر، چنین بر می‌آید، که ساختمان فعلی آن در قرن هفتم هجری بر روی ساختمان قدیمی تری که متعلق به قرن سوم هجری بوده‌است، بنا شده‌است».

(ویکی پدیا)

آیا هنوز کسانی یافت می شوند که به سلامت این گونه منابع ظاهرا کهن دل بسپارند و هویت خویش را در میان نقش و رنگ گنبد و دیوارهای تازه ساز آن ها بیابند؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۲۱ تیر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۶:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۲

(مقدماتی بر نتیجه ۸۱، نقشه اصفهان)

حالا از آسان ترین مسیر، یعنی فقط با نصب یک سئوال، تکلیف امروزین مشتاقان آشنایی با فرهنگ مکتوب آدمیان، در تمام ادوار و نزد تمام اقوام روشن می شود. کافی است از هر مدعی جلالت فرهنگی سئوال کنیم: با چه و بر چه نوشته اید؟! به راستی که بیان شیرین و پر تمسخر قرآن در باب آن کسان که در عرضه این بازی مکارانه در عرصه فرهنگ و ایمان و باور آدمی، خود را موفق فرض کرده اند، در این جا نیز مصداق خود را می یابد:

«**مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون**. آنان که دون خداوند را به سروری اختیار می کنند، مانند عنکبوت اند که برای خود خانه ای می تند، که سست ترین خانه هاست، اگر بدانند».

(**عنکبوت، ۴۱**)

اینک آن ناقوس بد صدای دروغ را، که در جای آوای مکتوبات ادوار گوناگون آدمی، به هر مناسبت با هیاهوی فراوان به صدا درآورده اند، تنها برابر یک سئوال بنیانی، چون جرسی بر گردن خود می یابند، از بیم رسوایی عام در پستوی خانه پناه گرفته اند.



این برهوت عریض که از کرت های در انتظار کاشت خربزه مملو است، نقشه صاحب شناسه ترین شهر ایران، در ۱۶۰ سال پیش است، با شروحی که بیان تاریخ آن از سوی بنیان اندیشان را تایید می کند.

«نقشه شهر اصفهان (سال ۱۸۵۱ م.): نقشه های پایه ای اصفهان در نیمه اول قرن نوزدهم تاکنون به دست نیامده است. این چنین نقشه ها می توانند فرصت بررسی مراحل توسعه محدوده شهر را در ادوار اولیه تاریخ آن شهر فراهم آورند. با این حال، دو نقشه پایه از شهر موجود است: یکی نقشه تفصیلی اصفهان که به وسیله سروان پروسکوریاکف واگرانویچ از نقشه برداران سپاه روسیه تحت راهنمایی سرهنگ چیرکف در سال ۱۸۵۱ م. تهیه شده است و دیگری نقشه اصفهان که توسط معمار فرانسوی، پاسکال کست در سال ۱۸۶۷ م. در پاریس انتشار یافته است.

چه در نیمه دوم قرن هیجدهم و هم در نیمه اول قرن نوزدهم، اندازه برداری دقیقی از نقشه های معماری اصفهان صورت نگرفته است. با این حال، نقشه های موجود به عنوان منابع قابل اعتماد، برای تجزیه و تحلیل نظام برنامه ریزی شهر می توانند مورد استفاده واقع شوند.

نقشه سال ۱۸۵۱ م، ساختار طرح شهر را به صورت جامع عرضه می دارد و شامل تمام محدوده شهر با ساختمان ها، باغ ها، مزارع و روستاهای اطراف آن است. توپوگرافی تاریخی شهر، عملکردهای آن را کاملا روشن می سازد و بر مبنای آن می توان ویژگی های طرح نواحی مختلف، قسمت های تجاری و مسکونی را تشخیص داد. در این قسمت ها نظام پیچیده منشعب از نظام بازار، حوزه های اداری ـ عمومی، نظام ساختمان های استحکاماتی، فضای سبز و غیره مشهود است. رودخانه زنده رود با سواحل شیب دار و پر پیچ و خم خود که از سمت شرق به غرب شهر می گذرد، شهر را به دو قسمت نامساوی تقسیم می کند: قسمت شمالی و قسمت جنوبی،

بخش شمالی بسیار قدیمی است و حوزه فعال شهر به شمار می رود. این بخش متشکل از قسمت های زیر است: قلعه محمود اشرف، قلعه کوچک طبرک و اردک نارین قلعه واقع در درون قلعه طبرک. قلعه محمود اشرف در بخش مرکزی شهر واقع است. اطراف قلعه را دیوارها و برج های سنگی احاطه نموده که با شکستگی و برآمدگی های خود از منحنی ترازهای توپوگرافی تاریخی محدوده شهر تبعیت می کند. در شهر، ساختمان های قصر، باغ ها، میدان های بزرگ، مساجد و بازار سرپوشیده وجود دارد. این بخش از شهر، به قلعه طبرک که در زمان سلاجقه بزرگ ساخته شده است، متصل می شود.

نظام ساختمان های دفاعی شهر بر اساس قلعه طبرک استوار گردیده که موقعیت مسلطی را در محدوده ی شهر احراز کرده است. این قلعه در عین حالی که نقطه استراتژیکی را در محدوده این شهر بزرگ به خود اختصاص داده است. راه های ورودی به شهر را نیز کنترل می نموده است. خیابان ها، بخش مرکزی شهر را به یکدیگر متصل می سازند و از طریق آن ها، حوزه ی مسکونی شهر که مشتمل بر چهل محله است، به قلعه سوق داده می شوند. تا سال ۱۸۵۰ م. ده تا از این محله ها در حال ویرانی بوده اند. پس از اشغال بخش شمالی شهر توسط افاغنه که با دیوارهای قلعه محصور شده بود و از دروازه های زیادی با بیرون شهر ارتباط داشت، به علت آن که معماری این بخش از نقطه نظر مسکونی اهمیت زیادی داشت، مورد توجه وافر قرار گرفت.

بر روی نقشه پایه ای سال ۱۸۵۱ م.، این نکته قابل توجه است که وضعیت طرح شهر نسبت به دوره صفوی (۱۷۲۲ م.)، بدون تغییر باقی مانده است، به نحوی که مکان ها و اسامی ساختمان های عمده، معابر، باغ ها و دیگر ویژگی های شهر آن دوره را می توان آشکار ساخت. مجموعه قصرها همراه با خیابان های چهار باغ، مرکز اجتماعی و اداری شهر را شکل می دهند و به وضوح هستی خود را در بناها و باغ های اطراف عرضه می دارند که شاخصی برای معماری و هنر باغ سازی به شمار می روند. از نقشه سال ۱۸۵۱ م. می توان دریافت که در مجموعه قصرها چه اجزایی وجود داشته است. تنوع این اجزاء با تفسیرهای مربوطه، نحوه استقرار کلاه فرنگی یا بناهای دیگر که دارای حیاط مرکزی هستند، طراحی بسیار بدیعی را آشکار می سازند که در ساختار فضایی حجمی کل محدوده ی شهر وجود دارد.

مجموعه قصرها، در صورت فقدان چهار باغ به عنوان محور شهرسازی، از اهمیتی آن چنان در ساختار طرح مرکز شهر، برخوردار نیست. چهار باغ دقیقا رشته هماهنگ کننده نهایی طرح جدید شهر محسوب می گردد. نقشه سال ۱۸۵۱ م. این امر را به اثبات می رساند. در امتداد هر دو سوی خیابان چهار باغ، امین آباد، باغ ها همراه با قصرها و کلاه فرنگی ها مستقر هستند. بر مبنای نقشه سال ۱۸۵۱ م.، در ساختار نقشه شهر، جهات اصلی و معین توسعه شهر، یعنی مرکز شهر و راه های اصلی آن، خیابان ها و قصرها آشکار می شود. تمامی این عناصر در منتهی الیه جنوبی کناره های شمالی مجموعه قصر استقرار یافته اند.

یک محدوده ی بزرگ از حوزه مسکونی شهر با خیابان های پرپیچ و خم که از مرکز به دروازه های مختلف شهر منتهی می شود، و نقش ویژه ای را در طرح شهر ایفا می نماید. مراکز محله ها با بناهای مذهبی، حمام ها، دکان ها و یخچال ها در این منطقه واقع شده اند.

نقشه سال ۱۸۵۱ م.، از آن جهت که بر روی آن تمامی مراحل توسعه اصفهان به عنوان پایتخت قبلی منعکس شده، دارای اهمیت تاریخی است.»

(هیئت مولفین، اسنادتصویری شهرهای ایران دوره قاجار، ص ۵۸)

این متن که برابر معمول به طور دقیق نمی توان شارح آن را معین کرد، به درک سازمان شهری اصفهان کمک نمی کند و ادعاهایی که در دنبال آن می آید، با نقشه مطابقت ندارد.

«نقشه سطح شهر اصفهان :شبکه بندی و اندازه گیری ها با دقت از طریق قدم شماری انجام شده است. شبکه توپوگرافی با حضور و تحت نظر سرهنگ چیریکف، اساس توپوگرافی و تنظیم نقشه از کاپیتان پرسکوریاکف و موگوژی، ای. برداشت اساسی نقشه، ای. بی پرانورشیکف سال ۱۸۵۱ م. شرح نقشه اصفهان :شهر اصفهان که محلی ها آن را اصفاهون می نامند در حوزه رودخانه زاینده رود (یا: زنده رود) قرار دارد و از دو بخش تشکیل شده است.

۱ .بخش شمالی که بخش عمده ای از شهر به حساب می آید و کاخ ها، مسجدهای با مناره بلند و کاشی کاری های زیبا در آن است و دارای مدرسه های عالی و ابتدایی و میدان هایی با دکان ها، کاروان سراها، حمام ها و دیگر تاسیسات در این بخش قرار دارند و زمانی شهری پرجمعیت و با عظمت و پایتخت ایران بوده است.»



این توصیفات بخش شمالی اصفهان به تصویر بالا مرتبط است که تنها علامت آشنای آن میدان نقش جهان و چند بنای اطراف آن است. آن چه را که از رسامی نقشه می توان بیرون کشید، این حقیقت عریان است که در حول و حوش میدان نقش جهان جز کرت بندی برای عمل آوردن صیفی و سبزیجات فضای غیر طبیعی دیگری نیست. اما شارح رسامی برای این قسمت از اصفهان اغراق های بی مهاری رها کرده است.

«مسجد داخل و بیرون از بخش شمالی به یکصد باب می رسد. عالی ترین آن ها به قرار زیر است: مسجد شاه عباس. مسجد شیخ لطف الله. مسجد صدر. مسجد حاجی ابوالحسن. مسجد شیخ علی خان. مسجد حاجی امان الله. مسجد الچی. مسجد جعفری. مسجد بولاب. مسجد حاجی محمد سعید. مسجد علی.مسجد ذوالفقار. مسجد و مناره حاجی عالم.مسجد حاجی عالم. مسجد حاجی محمد بک. مسجد حاجی سعید. مسجد جامع جلفا. مسجد مادرشاه. مسجد ابریبون. مسجد مقصود. مسجد قابولیان. مسجد چهل دختر. مسجد مناره دارزیار. مسجد کوچه ها – کوکو. مسجد منارساربان. مسجد مهران. مسجد تخم چی یا طوقچی. مسجد حاجی بر. مسجد میرزا باقر. مسجد پاشا. مسجد مناره چهل دختران. مسجد حاجی محمد جعفرآباد. مسجد

جروسی. مسجد آقانور. مسجد قیصری. مسجد عموچماق اوغلی. مسجد جفت منار عموچماق اوغلی. مسجد خاکی کوربلا. مسجد حاجی محمد ابراهیم و دهکده لوشکی. مسجد حاجی آقا محمد. مسجد کوچک. مسجد چولون ابراهیم. مسجد آقا. مسجد ذکرالله. مسجد یوفراگان باشی شاه عباس. مسجد ضیاءالله. مسجد حمزه بک. مسجد سید. مسجد مریم بگوم. مسجد محله نو. مسجد قطبی. مسجد خیابان کیشک. مسجد چهارسو. مسجد علیقلی آقا یا شمس آباد. مسجد حاجی قدم معمار. مسجد لبنان الیارون. مسجد سرو. مسجد چهارسو بزرگ. مسجد بید آباد. مسجد شاه زیاد. در اکثر این مساجد و مساجد دیگر مدرسه نیز وجود دارد. مقبره های زیارتی که بر مزار بزرگان مذهبی ایجاد گشته تعدادشان به ۳۰ مقبره می رسد که مهمترین آن ها عبارتند از: مقبره امامزاده احمد. مقبره امام شیخ یوسف. مقبره شاه زید. امامزاده میرزیاد. امامزاده دالبتی. مقبره هارون. امامزاده بابا قاسم. امامزاده اسماعیل آباد. امامزاده حسین. امامزاده شاه میر حمزه. امامزاده حاجی صدرالدین. امامزاده ایسنحال... امامزاده کبیر آقا. مقبره شاهزاده خاتون. امامزاده ابراهیم. امامزاده سید فاطمه، ستی فاطمه. امامزاده دو برادر. مقبره فردون. امامزاده اسماعیل و مقبره های دیگر. مدرسه ها برای تربیت مدرسین و قاضی ها و مکتب برای تعلیم خواندن و نوشتن کودکان. از مدرسه ها و مکتب های بسیار مهم: مدرسه صدر چهار باغ (مدرسه عالی روحانی). مدرسه بشیر. مدرسه علیقلی آقا. مدرسه لیمان. مکتب تقی. مکتب. مکتب. مدرسه شاه زند. مکتب. مدرسه میرزا مهدی. مدرسه شاهان (یا شهشهان). مکتب دوپله. مدرسه نیم آور. مکتب جده. مکتب قاسم. مدرسه مبارکه. مدرسه جمالیه. مدرسه عالمانیه. مدرسه مریم بگوم. مدرسه خواجو. مدرسه هفت. مکتب و بسیاری دیگر.

(هیئت مولفین، اسنادتصویری شهرهای ایران دوره قاجار، ص ۱۸۲)

تمام مطالب بالا در مقایسه با داده های نقشه، جز الفاظ نیست، چنان که در سراسر شهر اصفهان امروز هم، از کهنه و نو، صد مسجد به جای نمی یابیم. حالا زمان حصه جنوبی اصفهان، با نام جلفا است که نظیر همین مشهودات ذهنی را در آن پیاده کنند.



«۲. بخش جنوبی که جلفا قسمت اصلی آن را تشکیل می دهد. این بخش دارای چندین کلیسا است که تعدادی از آن ها اکنون ویران گشته و نیز دارای تعدادی دیر، (صومعه) با آموزشگاه است. در این بخش همچنین تعدادی کاخ بیرون شهری با باغ و استخر و بناهایی ویران به نام شاه عباس کبیر و برج های زیبا برای کبوتران موجود است. در این بخش کانال ها، نهرها، لوله های آب برای فواره ها و آبیاری گندم زارها وجود دارند. سیاح مشهور، شاردن موقعیت جغرافیایی اصفهان را ۳۲ درجه و ۴۰ دقیقه عرض شمالی و ۶۹ درجه و ۱۸ دقیقه طول شرقی از پاریس و بلندترین روز آن را ۱۴ ساعت و ۹ دقیقه و ۲۶ ثانیه تعیین کرده است. اما به نظر می رسد این ارقام تقریبی باشد. زیرا طبق محاسبات دیگری، اصفهان در ۳۲ درجه و ۲۴ دقیقه و ۳۴ ثانیه عرض شمالی و ۴۹ درجه و ۳۹ ثانیه طول شرقی از پاریس قرار دارد. بر پایه نوشته های حاجی میرزا محمد علی در سال ۱۸۲۵ م.، تعداد خانه های اصفهان در هر دو بخش شهر به ۱۷ هزار و ۸۸۰ باب می رسیده و تعداد سکنه شهر به استثنای افراد قشون ۸۹ هزار و ۴۰۰ نفر بوده است.

در بخش شمالی ۱۴ هزار باب خانه و ۷۵ هزار نفر سکنه وجود داشته است که ۱۲۵ باب خانه متعلق به یک هزار نفر یهودی بوده است. در بخش جنوبی نیز ۳ هزار و ۸۸۰ باب خانه متعلق به ارمنیان با جمعیت ۱۰ هزار و ۴۰۰ نفر بوده و یک هزار و هشتاد باب خانه متعلق به ایرانیان با جمعیت ۴ هزار نفر بوده است. اما به نظر می رسد که در این نوشته مبالغه شده باشد. اروپاییان که در سال های اخیر از اصفهان دیدن کرده اند جمعیت آن را ۷۰ هزار نفر تخمین زده اند. در حالی که در

سده ی هفدهم بیش از ۷۰ هزار نفر بوده است. مذهب حاکم در شهر شیعه اثنی عشری است و ادیان دیگر مسیحی (ارمنی ها) و یهودیان هستند.

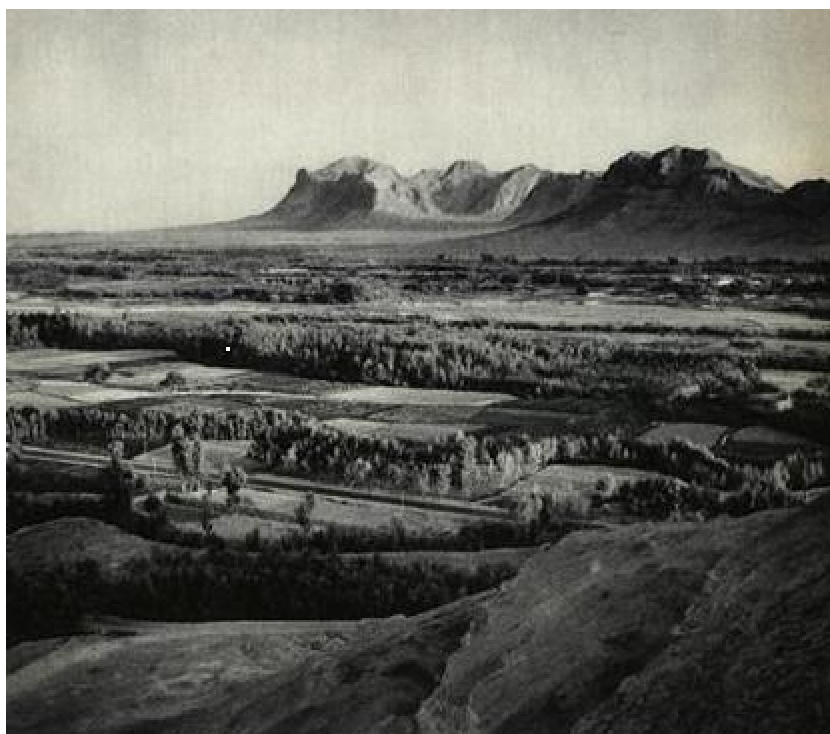
اسامی محله های جلفا از این قرار است: محله نظر. محله کاینون. محله کوچه چاری زاری. محله پورت وانیس و یا شیرخانه. محله میدان یاجوزی. محله جوبره. محله چهارسو. محله قراگل. محله سنگ تراشان. محله تبریزی ها. محله ایروان. محله سیرون. محله چهارباغ باال. محله حسین آباد. محله سیچان بالا. محله سیچان پایین. سه میدان بزرگ آن عبارتند از:میدان جلفا. میدان مارنون. میدان کاینون. **جلفا ۱۶ دروازه دارد**: دروازه جلفا. دروازه ایروان. دروازه مارنون. دروازه نجف. دروازه بالا ایروان. دروازه عباس آباد. دروازه سنگ تراشان. دروازه مزارستان. دروازه چهارسو. دروازه شاری آلان. دروازه سیچان. دروازه بالا سیچان. دروازه لنجان. دروازه تخت فولاد. دروازه شیرازیان. بناها و ساختمان های گوناگون مانند کلیساها، صومعه ها، مسجدها، زیارتگاه ها، حمام ها، کاخ ها، باغ ها، برج ها، کانال ها و جوی مارنون. آسیاب. خرابه مارنون. باغچه. خرابه مسجد. خرابه کلیسای ارامنه. حمام ارامنه. مقبره شاهزاده محمد. برج کبوتدخان. خرابه کلیسای بغوس. خرابه کلیسای ونکی. کلیسای گئورکی مقدس. قصر خرابه. خرابه کلیسای ارامنه. خرابه کلیسای زنگی. باغ. کهریز. کلیسای مریم مقدس. کلیسای میدان. خرابه کاروانسرا. کلیسای وانک (دارای آموزشگاه). کلیسای گریکوری (کلیسای ارمنی به نام گریکوری مقدس).

مدرسه ارمنی. کلیسای ارمنی استفانوس. کلیسای ارمنی جرزی. کلیسای اوگاینف وان. مسجد خرابه کاینون. کلیسای آرمانا. حمام قلعه میرزا صادق. قلعه میرزا صادق (با ۱۵ خانوار ایرانی). امامزاده عزت. مسجد حسین آباد. حمام. حمام چهار باغ. مسجد چهارباغ. حمام. خانه سهام الدوله (از دولتمردان) خانه سابق کمیسار روس. خانه میرزا داودخان. حمام. کلیسای ارمنی اشنورخالی. کلیسای وانک (دیر ارمنی کاتولیکی زنانه). کلیسای ناکانس. حمام چهارسو. کلیسای وانک کاترین (دیر زنانه). کلیسای آوانس. ضمنا تعداد کلیساها ۲۰ باب است که ۵ باب از آن ها خرابه است، ۱۳ باب کلیسای ارمنی گریگوریانی و ۲ باب کلیسای ارمنی کاتولیکی است. از جمله آن ها دیر مردانی گریگوریانی دو باب و یک باب زنانه و دیگر کاتولیکی مردانه یک باب و زنانه نیز یک باب است».

(هیئت مولفین، اسنادتصویری شهرهای ایران دوره قاجار، ص۱۸۳)

باید انصاف داد بخش ارمنی نشین اصفهان بسیار آبادتر و پر جمعیت تر و منظم تر از بخش شمالی و اسلامی آن بوده است، تا جایی که برای ورود و خروج از محله خود به داخل شهر اصفهان ۱۶ دروازه تعبیه داشته است! تنها همین شروح و خطوط را می توان مدرک و مستندی بر بازسازی پس از پوریم ایران به دست تکنوکرات های ارمنی قرار داد و از این مطلب عجیب در شگفت ماند که چرا مورخین

اخفش سان ما از خود نپرسیده اند تجمع مسلط ارامنه در شهر اصفهان حامل چه پیام و حاصل کدام تحول تاریخی بوده است؟!



در عین حال سیاح دیگری بنام کوستا به همراه لوکهارت تصویر بالا از اصفهان ۶۰ سال پیش را در صفحه ۹ کتاب پرشیای خود ضبط کرده آست که از فراز تپه آتشکده در جنوب غربی شهر تا شمال آن را به صورت بیشه ای خلوت و غیرمسکون نشان می دهد که در چشم انداز افق آن کوه صفه نیز دیده می شود. (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۳۰ تیر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۲:۵۳ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۴

(مقدماتی بر نتیجه۸۲ ، نقشه شیراز.)

بدون شک حتی در داستان های هری پاتر نیز نمی توان پریشان نویسی هایی بیش از آن یافت که در ده ها و صدها برگ نوشته بی افسار، در باب شیراز بر سر هم بافته اند، که شرح شیرین عقلانه زیر از آربری، یکه تاز بی دهانه و مهار این گونه عرصه ها، یکی از آن هاست.

«در ششم ژانویه سال ۱۶۲۸، ناوگانی مرکب از چهار کشتی انگلیسی به نام های ویلیام، اکسچنج، هارت و استار در لنگرگاه بندر گمبرون، که بیش تر به نام بندر عباس معروف است، در دهانه خلیج فارس لنگر انداخت، مردان سرشناسی در کشتی بودند. سر ددمر کاتن، در ازای نمایندگان تجارتی شاه عباس کبیر که با ریاست سر رابرت شرلی به دربار **جیمز اول** رفته بودند، از جانب **چارلز اول** در راس گروهی به بارگاه شاه عباس می رفت. در میان شان مردی بود موسوم به توماس هربرت، که بیست و یکمین سالگرد تولد خویش را، ضمن این راه دراز دریایی از طریقه ی دماغه امید نیک، جشن گرفته بود و شرح این ماجرا را با بیانی بسیار شیرین در سیاحت نامه خود صادقانه ثبت کرده است.

مسافران از بندر گمبرون رو به شمال نهادند و از ویرانه های تخت جمشید که **در ماه مارس بدان رسیدند،** گذشتند. راه دشوارشان آن ها را از اصفهان به اشرف، در کنار دریای مازندران آورد و از آن جا رو به باختر از کوه دماوند و نیز شهر تهران که در آن روزگار بی قدر بود گذشتند و **به قزوین پایتخت** شاهنشاهی ایران رسیدند. در فاصله تقریبا سی مایلی جنوب غربی تخت جمشید ایشان ۲۶ روز تمام در شهر پر آوازه شیراز رخت فروافکندند. روز بعد که **بیست و دوم ماه فوریه بود،** با راندن گرازی از لانه خود قدری تفریح کردیم، به دنبالش افتادیم، اما آن گراز گریخت بی آن که هدف گلوله قرار گیرد، یا این که سگ ها به گردش برسند. آن شب در **کت بابا** منزل کردیم و روز دیگر در **موهک** که آرامگاه ابدی محمد، حاجی، اسماعیل و علی، چهار تن از مشایخ مسلمین در آن جاست و چهارصد سال پیش به خاک رفته و هنوز سخت مورد احترامند. روز دیگر به **کوغتون** رسیدیم که چند سال پیش از هجوم ملخ که گاه گاه به این نواحی می تازد، بسیار آسیب دیده بود. روز دیگر به **انغی** رسیدیم و یک روز پس از آن به **مویشا** و روز دیگر از **بابا حاجی** در **سوی چپ خود** گذشتیم و شب بعد به به یک فرسنگی **شیراز** رسیدیم».

(ا.ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص۱۲)

بر این مدار و سیاق باخبر می شویم که چهار کشتی از ناوگان انگلستان، در اوائل سال ۱۶۲۸ میلادی، احتمالا هر کدام با یک سرنشین به تلافی دیدار هیئتی که شاه عباس در عهد جیمز اول به لندن فرستاده بود، از سوی شاه چارلز اول به دربار ایران اعزام می شوند. هرچند شاه جیمز اول در ۱۶۲۵ و شاه عباس هم در همان سال ۱۶۲۸ مرده بوده اند! این عالی جنابان ابتدا از بندر عباس رو به شمال و ظاهرا بدون دیدار و گذر غیر ممکن از شیراز در **ماه مارس** آن سال به تخت جمشید می رسند، سپس برای جان دادن به جعلیات جاری، ظاهرا از اصفهان به شهر اشرف در کناره دریای مازندران می روند و آن گاه از کوه دماوند و شهر تهران ۴۰۰ سال پیش می گذرند و به قزوین می رسند که گویا در آن زمان پایتخت شاه عباس بوده است. اما یکباره هیئت انگلیسی را از قزوین و از مسیر نام های ناشناسی چون کوغتون و انفی و مویشا و موهک و کت بابا و از این قبیل در **ماه فوریه** به شیراز می رسند تا از این مسیر به عمق حمق این شیادان یهودی پی ببریم که اگر لازم شود تقویم را هم پس پسکی می رانند: هیئتی که در ماه مارس از تخت جمشید گذشته بود، پس از یک دور نیمه قمری تا شهر اشرف و قزوین، در ماه فوریه همان سال به شیراز سر می زنند!؟ جای این است که نه به آربری بل به مدعیان فضیلت و دانایی در موضوع هویت و تاریخ خودمان، هرزه درآیی کنم که ظاهرا نه درعرصه نقد و مقابله که در رجوع به این مستندات، قدرت و نیز شهامت تطبیق ساده تاریخی و تقویمی آن ها را هم نداشته اند!

«در این که شیراز در روزگار پیشین بس بزرگ و آبادان بوده، **جای گفت و گو نیست** و من نکته ای چند بر این مدعا گواه می آورم. **الغ بیک** نواده امیر تیمور که جغرافی دان فاضلی بود، در عهد خویش وسعت این شهر را **پانزده میل، کنتارینوس** آن را به همین بزرگی و دارای **هشتاد هزار خانه** یافت. هشتاد سال پیش **بارباروس بیست میل** گزارش کرده و همچنین بود نظر **کلووریوس**. پس از او، **تیشرا** دورا دور آن را **سی و شش میل** گفت. **ویلیام اسکیکارد** در کتاب **تاریچ** نیز آن را به همین اندازه گزارش کرد، که محیطی است بزرگ اما همانند دیگر شهرهای آسیا، راز این همه عظمت را باید در وجود باغ های متعدد پهناور دانست نه خانه های بسیار. **ژان ایرانی** در زمان خود مردم این شهر را هشتاد هزار تن گفت و **ابن علی** سیصد هزار تن».

(ا.ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص۱۷)

به نظر چنین می رسد که روشن فکران و مسئولین فرهنگی این سرزمین همانند موشکی خرد، بازیچه ای در پنجه این دروغ سازان بوده اند که هر نام و عددی را بدون مکث درحافظه مخصوص قوم پرستی خود چیده اند، که در هشت سطر بالا با هشت نمونه آن، برای اولین بار آشنا می شویم و هیچ کس نپرسیده است که این کنتارینوس و کلووریوس و بارباروس و اسکیکارد و تیشرای و ابن علی من

درآوردی، چه کسان، از چه سرزمین، در کدام دوران اند، چه گونه از مساحت و مضافات شیراز باخبرند و ادعاهای خود را کجا و با چه ابزاری نوشته اند؟



و این نقشه ای است که رسامان روس در ۱۶۰ سال پیش از شهر شیراز برداشته اند. یک شبه دایره قناس که بر اساس اسکیل زیر آن، سطح شهر را تقریبا به کم تر از دو مایل مربع می رساند همراه شرح کوچکی از مشخصات اولیه شیراز که ذره ای با نما و محتویات این نقشه همخوان نیست، که ۹۰ درصد شهر را در تیول جالیز سبزیجات نشان می دهد؟ !

«**نقشه شهر شیراز** (**سال ۱۸۵۰ م**.): نقشه تفصیلی سال ۱۸۵۰ م. شیراز توسط سروان پرسکوریاکف، از سپاه نقشه برداری روس تحت راهنمایی سرهنگ چیریکف و در مقیاس یک اینچ انگلیسی به ۱۰۰ساژین تهیه شده، نه تنها بیانگر ساختار طراحی شهر در نیمه اول قرن نوزدهم است، بلکه همچنین شهر را همراه با بناهای اداری آن در دوران کریمخان زند نشان می دهد. این نقشه از سوی دیگر تمامی کاخ هایی که در نیمه دوم قرن نوزدهم قاجارها برای خودشان ساخته اند و همچنین توسعه ارک را معرفی می کند. بر اساس نقشه موصوف، محدوده ی شهر شیراز به وسیله باروهای دفاعی محصور بوده و به واسطه برج های نظامی تقویت شده و دارای شش دروازه است که راه های کاروانرو به آن ها منتهی می شود. دروازه های ورودی شهر که مجهز به برج های نظامی است، دروازه تقی شاه، دروزاه اصفهان، دروازه سعدی، دروازه قصابخانه، دروزاه شاه دایی، دروزاه کازرون یا بندر بوشهر نامیده می شوند. در داخل شهر، مسیری که شبکه های معابر می پیمایند، مرز محله ها را تشکیل می دهند و به بخش مرکزی که خود از دروازه ها منشعب شده است، منتهی می شوند. با توجه به این مختصات است که ۹ محله شیراز به شرح زیر در منطقه شهر بزرگی (۱۲۰۰×۲۲۰۰ متر) شکل می گیرند: درب شاهزاده، میدان شاه، سنگ سیاه، سرباغ،

غریب، سریخان، برآب، بالاکفت، حسین بیک، و بازار ملک. این محله ها همگی دارای نظام طراحی واحد است، یعنی محله هایی که همگی با مراکز محله ای که دارند و به مرکز شهر مرتبط می شوند. در میان بناهایی که ویژگی عمومی دارند و در ساختار طراحی مرکز تاریخی شهر و محله های مسکونی آن واقع شده اند، کاخ ها، منجمله قصر یا کاخ جدید وکیل خان، کاخ قدیم وکیل خان، سربازخانه ها، خانه بیگم خان، خانه نواب هندی، خانه میرزا و بسیاری دیگر از فضاهای برجسته شهر، در نقشه سال ۱۸۵۰ م. معرفی شده است. همچنین کاخ های دیگری نظیر باغ ارم، نارنجستان قوام در نقشه موصوف مضبوط است. تمامی این بناها، به لحاظ حجم فضایی و نظام طراحی معماری، تزئینات باشکوه، روش ها و دست مایه های تزیینی جدید، سزاوار توجه خاص هستند».

(هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۶۶)

کتاب نقشه شهرهای ایران در دوره قاجار، شرح دیگری نیز بر رسامی شیراز آماده دارد که فقط و فقط پر نویسی و لفاظی محض است و به هیچ روی تکلیف قضایا را معلوم نمی کند و در حالی که نقشه نقاط عمران شده اندکی را نمایش می دهد، شروح آن شیراز را مملو از محله ها و کاخ - باغ هایی نظیر ارم و نارنجستان قوام می کند که در سال ۱۸۵۰ میلادی هنوز ساخته نبوده اند. کاخ - باغ هایی که به مدد معماران روس در ابتدای جلوس ناصر الدین شاه، نخستین سلطان قاجار، آماده و در و دیوار آن را از باسمه و پته های دخترکان روس پر کرده اند!

«**شهر شیراز** (سال ۱۸۵۰ م.) توسط واحد نقشه برداران سروان پرسکوریاکف و افسر همان واحد ئوگرانوویچ به رهبری سرهنگ ستاد چیریکف انجام گرفته است. مقیاس یک دویم بر روی نقشه برابر ۱۰۰ ساژن (۲.۵۴ سانتی متر معادل ۲۱۳.۴ متر).

شرح نقشه شهر شیراز: شیراز یکی از شهرهای باستانی ایران (فارس) است که زمانی پایتخت کشور و مهد علم بوده و به طوری که ایرانیان کنونی می گویند این شهر در حال حاضر نیز یکی از بهترین شهرهای پرثروت و بازرگانی ایران است. شهر شیراز در وادی پهناور و همواری در نزدیکی رودخانه دنیاکون واقع است. آب این رودخانه در بخش های علیایی به وسیله نهرها و جوی ها به سوی مزارع و باغات روان است و به وسیله مجاری زیرزمینی به شهر نیز آورده می شود. اما زمانی آب به شهر می رسد که مورد نیاز باغ ها و مزارع نباشد و یا در نتیجه بارندگی آب فراوان موجود باشد.

شهر شیراز با **دیوارهای خشتی** و تعداد زیادی برج که **هیچ گونه خصلت تدافعی ندارند** و نیز با خندق های خشکی که به آسانی می توان آن ها را با آب رودخانه پر نمود احاطه شده است. دیوارهای دور شهر به مرور زمان خراب شده اند و خندق ها نیز ریزش کرده و پر شده اند و در

بسیاری از محله ها راه آزاد ورود به وجود آمده است و **به همین جهت نه دیوارها، نه خندق ها و نه محل های دیگر نقش تدافعی نظامی برای شهر ایفا نمی کنند**. از بندر بوشهر تا شهر شیراز راه کاروانرو به طول در حدود ۳۰۰ یورست وجود دارد. در اداره پلیس شهر شیراز به ۹ محله تقسیم می شود از این قرار: ۱. محله شاهزاده. ۲. محله میدان شاه، ۳. محله سنگ سیاه، ۴. محله سرباغ غریب، ۵. محله سردیزک، ۶. محله لب آب، ۷. محله بالا گفت، ۸. محله عثمان بک، ۹. محله بازار ملک. در شهر در حدود ۱۰ هزار خانه وجو ددارد که از آن ها ۵ خانه متعلق به ارمنی ها و ۲۰۰ خانه متعلق به یهودی هاست. تعداد سکنه در شهر تا ۵۰ هزار نفر گفته می شود که ۳۰ نفر از آن ها ارمنی یک هزار نفر یهودی و ۱۲۰۰ نفر نظامی هستند».

(هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۲۲۵)

دانشگاه پهلوی شیراز، در سال ۱۹۷۲ میلادی، تک نگاری و گزارش دونالد ان. ویلبرت درباره ی تعمیرات در مسجد جامع عتیق شیراز را، که از سال ۱۹۳۵ میلادی آغاز شده بود، به زبان انگلیسی، همراه عکس هایی اریژینال از موقعیت مسجد عتیق، پیش و پس از تعمیرات، به چاپ رساند که از معتبرترین منابع برای شمارش و شناخت گام هایی است که در صد سال اخیر در حوزه شیادی در باب بقایای آثار معماری در ایران برداشته اند. خواندن مطالب این کتاب، بر فاصله گرفتگان از تعصب نشان می دهد که فرد فرد وارد شوندگان بیگانه بر این سرزمین، که بر خود عنوان ایران و باستان و اسلام و هنر شناس و مرمت کار و غیره گذارده اند، تا هم امروز، خیانت کارانی شایسته ی محاکمه اند که فرهنگ خطه ی ما و علائق انسان به دریافت حقیقت را با ساده ترین روش به بدترین یاوه ها آلوده اند.

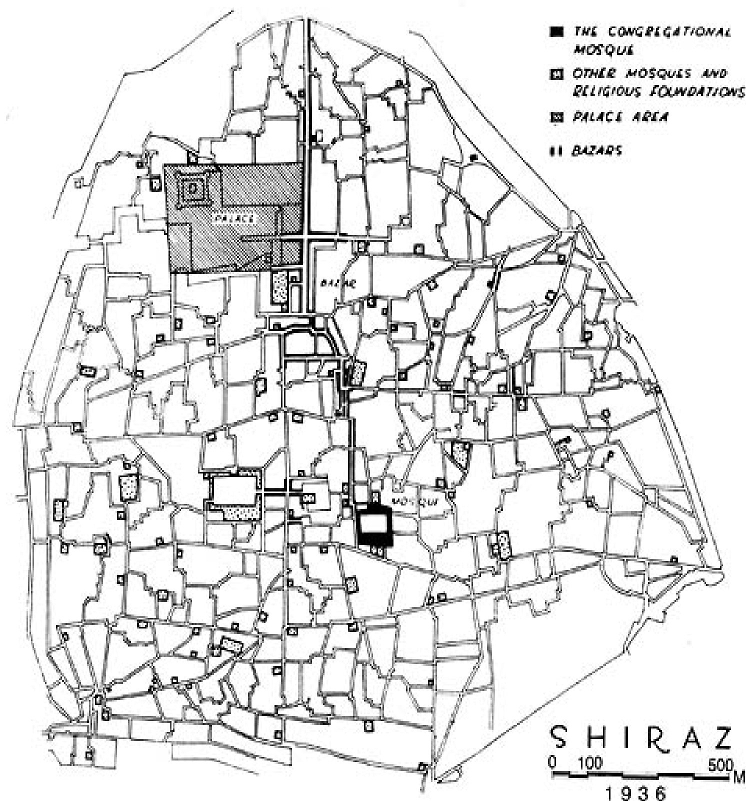


Figure 1

دونالد ان. ویلبرت در جزوه گزارشی خود در باب تعمیرات مسجد عتیق، که جز ساخت شبه مسجدی در حیاط خلوت خانه ای ویران نیست، از جمله نقشه بالا را از شیراز سال ۱۹۳۶ میلادی ارائه می دهدکه جزء به جزء در اسکیل و مساحات با رسامی نقشه برداران روس ها مطابقت دارد. این نقشه جدید، که ۸۶ سال پس از رسامی روس ها کشیده شده، علاوه بر معتبر کردن کار نقشه برداران قدیم، نشان می دهد که قریب قرنی پس از ثبت افسران ارتش تزار، شیراز نه از حیث عمران درون و نه از نظر توسعه بیرون از حصار به میزان یک کف دست هم تفاوت نکرده است. یک نگاه جست وجو گر , غیر متعصب به این دو نقشه شیراز، که از نصب نمونه های دیگر، که باز هم به همین صورت است، به قصد پرهیز از مطول شدن ملال آور یادداشت، طفره رفته ام، نشان می دهد که تا چه اندازه تغییرات تاریخی و جغرافیایی در ایران، به علت قلت جمعیت، تا همین شصت سال پیش کند و فاقد پروژه و نیاز بوده است. در یادداشت قبل دیدیم که اصفهان ۶۰ سال پیش هم جز بیشه ای تهی از علامات تجمع متمدنانه نبوده و همین امر مورخ را متقاعد می کند که شتاب در ایجاد تغییرات رفاهی و بزک های فرهنگی همزمان در اصفهان و شیراز، آماده سازی ناچار، برای رفع نیازهای نمایشی و ظاهر سازی های مورد نیاز جشن های کورشی در پیش بوده است.

«شیراز و کرمانشاه، در نگاه نخستین، هیچ همانندی و پیوندی با یکدیگر نمی توانند داشت، آن یک شهری است در باختر ایران و در سرزمین ماد کهن و این یک شهری در بوم های نیمروزین ایران و در

پارس، حتی از این دید، می توان بر آن بود که کرمانشاهیان مادی و شیرازیان پارسی را گونه ای از هم چشمی و هماوردی دیرینه از یکدیگر باز می گسلد و رویارویی هم جای می دهد که ریشه و پیشینه ی آن را در ژرفای تاریخ پر فراز و نشیب ایران می باید جست. تاریخ هنوز کینی کور و تپنده و مرگ آفرین را که از اژیدهاک مادی بر داماد پارسی خویش کمبوجیه می توخت و بر پایه ی آن، نوه ی جوانبخت و کامگارش کوروش بزرگ را در خردی به کام مرگ می خواست فرستاد، از یاد نبرده است. اما با این همه، اگر ژرف بنگریم، پیوندها و همانندی هایی چند از دیدگاه هایی گونه گونه در میان شیراز و کرمانشاه می توانیم یافت. یکی از آن ها، نژادگی و دیرنگی شیرازیان و کرمانشاهیان است که انگیزه ای نیرومند و زمینه ای آماده را فراهم آورده است تا این دو تیره ی کهن، در خوی و منش، به یکدیگر بمانند و ویژگی هایی برجسته و بنیادین را به نمود بیاورند که منش بومی و نمونه ای ایرانی را می سازد و ایرانیان بدان از دیگر مردمان جهان باز شناخته می شوند، پاره ای از نشانه ها و ویژگی های این منش بومی که شیرازیان و کرمانشاهیان چونان دو تیره ی ناب و نژاده و دیرینه از ایرانیان هر دوان از آن ها برخوردارند، مهمان نوازی و مهربانی است، نیز سادگی و آزادگی در شیوه ی زیست، خوش باشی و آسان گیری و بهره بری بهینه از دم های زودگذر زندگانی، زیباپرستی و هنر پروری و فرهنگ دوستی، دل بستگی پرشور و پایان ناپذیر به میهن و شادابی و نازانی از ایرانی بودن.

همانندی و پیوندی دیگر در میان دو شهر آن است که شیراز یادگاری بی همانند و گران ارج چون شهر نمادین و آیینی تخت جمشید را در کنار خود دارد و کرمانشاه ارجمندترین و دراز دامان ترین سنگ نبشته ی هخامنشی را، بر نوشتاری ایران و نامی ترین نشانه ی شکوه شگرف و فر فروری این سرزمین سپند اهورایی است. هر دو شهر، بر این پایه، از کانون های تاریخ و فرهنگ ایرانند و دو بهشت برینند، باستان شناسی و فرهنگ شناسی ایرانی را. اگر ایران کهن را با همه ی فسون فسانه رنگش وابنهیم و به ایران نو بازآییم، همچنان پیوندها و همبستگی هایی در میان کرمانشاه و شیراز می توانیم یافت، من به یاد کرد یکی از آن ها که نمونه ای گویا و روشنگر نیز می تواند بود، بسنده می کنم: قاآنی، سخنور نامدار روزگار قاجار که گاه او را پس از صائب بزرگ ترین و تواناترین سخنور در سده های بازپسین می شناسند و می شمارند، نامبرداری است که کرمانشاه و شیراز را با یکدیگر پیوند می دهد، زیرا نیمیش از شیراز و نیمیش از کرمانشاه،قاآنی در شیراز میرزا محمد علی گلشن، از ایل زنگنه ی کرمانشاه بوده است و بر این پایه، کرمانشاهیان نیز می توانند این قاآن اقلیم سخن را مردی از کرمانشاه بشمارند و بینگارند».

(چکیده مقالات کنگره فارس شناسی، مقاله شیراز و کرمانشاه، ص ۵۶)

چنین مراتبی که بیان آن، مطلقا و ماهیتا از سوی کسانی قابل صدور است که صدها تصویر و نقشه و مستندات، قادر به تغییر برداشت های ناسیونالیستی و کودکانه آنان نیست که اگر با هر یک همکلام شوید، درمی یابید هنوز هم خرابه های نیمه ساخت تخت جمشید را نگین معماری جهان می دانند! و اگر مایلید علت آن را بدانید، در توجه به کلمات نقل زیر کنجکاوانه و بی تعصب عمل کنید.

«غزل های حافظ و **سروده های دیگر سخن سرایان** همعصر او، همه زمینه ی ملموس واحدی داشت. زمینه ی آن تاریخ و جغرافیا و اقتصاد شیراز سده ی هشتم هجری بود. کامیابی های آنان، حاصل زندگی پرتوان شهری شیراز بود: امنیت حاصل از برج و باروی شیراز که شهر را از حملات قبایل و سپاهیان چپاولگر مصون می داشت، محله ها و بازارهایی که شیرازیان در آن می زیستند و کار می کردند، نماز جماعت و موعظه هایی که از بالای منبر مسجد عتیق ایراد می شد، درس ها و خطابه ها در مدرسه ی خاتونیه، گرد هم آیی صوفی ها در رباط خفیف. دین جویی و دینداری مردم جنبه ی دیگری هم داشت: **چه کسی می توانست یکنواختی زهد دایم و روزه و دعا را برای مدت های متمادی تحمل کند؟** یکی دیگر از جنبه های زندگی شهری خشونت سپاهیانی بود که شهر را محاصره می کردند. اوباش افسار گسیخته ی شهر، لذت جویی و عشرت خواهی و لاقیدی اخلاقی در شراب خواری و هرزگی و استعمال مواد مخدر از جنبه های زندگی شهری بود. **این عدم توجه به عقل و دین در جامعه به شعر حافظ رنگ زیبای خاص خود را می دهد و موجب می شود که شعر او مورد پسند تمام هموطنان اش قرار گیرد**».

(جان لیمبرت، شیراز در روزگار حافظ، ص ۹۱)

آیا متوجه کاربرد اشعار حافظ و به طور کلی فن ساختن دیوان برای این و آن شدید، که عمدتا حاصل کار برنامه ریزی شده ای از سوی کنیسه و واتیکان و مشارکت کشیش و خاخامی از جنس جان لیمبرت و با این قصد و برنامه بوده است که توجه به عقل و دین را از خیال مان بیرون برانیم و برای اعلام این که جان مان از نماز و روزه دائم به لب آمده، با حافظ همصدا شویم.

«**شیراز**: دارالعلم شیراز دارالملک این دیار و از اقلیم سیم است. اطول لیالی و ایامش چهارده ساعت و شش دقیقه کم است. هوایش در نهایت اعتدال، آبش از قنوات، بهترین آن ها قنات رکن آباد و زنگی آباد است که آن یک رکن الدوله ی دیلمی و این یک را اتابک زنگی سلغری احداث نموده اند و در این زمان زارعین به ملکیت مالک و متصرفند، غله و سایر حبوباتش وسط مایل به خوب. میوه جات سردسیری و گرمسیریش وافر و مرغوب، انگور و سیب ترش و انارش پسندیده و مطلوب. مردمش قلیل البضاعة غنی الطبع صاحب ذوق و سهل المئونه با بیگانه یگانه و با اهل بلد بیگانه. اکثر لاغر اندام و زرد فام.

اهالی اسواقش عیاش و فحاش، معابر و شوارعش کثیف و چرکین و دکاکین و اسواقش با زینت و رنگین، بنایش از محمد بن یوسف یا به اختلاف روایات از ابن عمش محمد بن قاسم ثقفی که در سنه ی هفتاد و چهار از هجرت به طالع سنبله ساخته. صمصام الدوله ی دیلمی بارویی بر دور شهر کشید. بعد از مدت ها خلل و فتور به هم رسانید.

اتابک سعد بن زنگی سلغری بارو و برجی در غایت حصانت بنا فرموده، بعد از زمانی ویرانی یافت. محمود شاه انجو به تعمیرش پرداخت. چون بنایش مانند اقبال بانی بی ثبات و سریع الزوال بود، شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفری با استحکام اساس در اتمام حصارش جهد نمود. به مرور سنین و شهور روی به اهندام و فتور نهاد. تا زمان سلطنت سلطان سعادتمند کریم خان زند ـ طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ـ باروی حصین و بروجی مشید و رصین و خندقی عمیق و خاکریزی عریض بنا نمود و به انجام رسانید.

بعد از وفات وکیل و انقراض سلسله ی زندیه پادشاه نامدار آقا محمد خان قاجار ـ نورالله مضجعه ـ به اقتضای مصلحت ملکی و صلاح مملکتی به ویرانی آن قلعه حکم فرمود و قلعه از خشت خام به انجام رسید. در سنه ی هزار و دویست و سی و نه از صدمه ی زلزله عالیها سافلها شده. ولی مجدد مرحوم فرمانفرما حسینعلی میرزا تعمیر نمود. در سنه ی هزار و دویست و شصت و نه به سبب زلزله ی ثانوی از آثارش نیز اثر نماند. **الحال محوطه ای است بی حصار که شامل است تخمینا هفت هزار خانوار را**. **خداوند شاهنشاه جم جاه کامکار ملک الملوک ناصرالدین شاه قاجار را موفق دارد که به عمارت اش همت گمارد**. دایره ی این محوطه تخمینا دوازده هزار گام است، محتوی بر ده محله است که مسمی به این اسامی متعارف این ایام است. اسامی آن ها بدین قرار است: درب شاهزاده، که سابق به موردستان معروف بوده، و میدان شاه و سرباغ و سنگ سیاه و سردزک که در ایام سلف دشتک خوانده اند، و سادات دشتکی را به این محله نسبت داده اند. دیگر محله ی درب مسجد و بازار مرغ و اسحق بیک و لب آب و بالا گفت و مشتمل بر شش دروازه ی اصفهان و باغ شاه و کازرون و درب سلم، معروف به شاه داعی، و قصابخانه و سعدی».

(میرزا جعفرخان حقایق نگار خورموجی، نزهت الاخبار، تاریخ و جغرافیای فارس، ص ۶۹)

می بینید که اندک اندک دوران سامان شیراز به عهد ناصر الدین شاه رسیده است و گرچه نیم سطری از شروح تاریخی و رفت و آمدهای سیاسی در متن بالا قابل اعتنا نیست، اما به دو تصویر زیر نگاه کنید که شیراز ۶۰ سال پیش را، هنوز هم قصبچه ای نزدیک به نامسکون و محوطه ای برای کشت و زرع های کوچک نشان می دهد.





در این دو تصویر که نقشه برداران نیروی هوایی ارتش ایران از شیراز سال های ۱۳۳۵ خورشیدی برداشته اند، دو خیابان جدید و میدان و معدودی بنای مسکونی، در میان سبزی کاری های سراسر شهر دیده می شود. حالا خودتان شیراز درون این تصاویر هوایی در ۵۵ سال پیش را با دروغ های موجود در باره آن شهر بسنجید تا شاید بالاخره باور کسانی شود که ۲۳۰۰ سال پس از قتل عام پوریم هنوز هم در این سرزمین، شهری آماده تجمع متمدنانه یافت نمی شده است! (ادامه دارد)

نوشته شده در سه شنبه، ۰۵ مرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۵

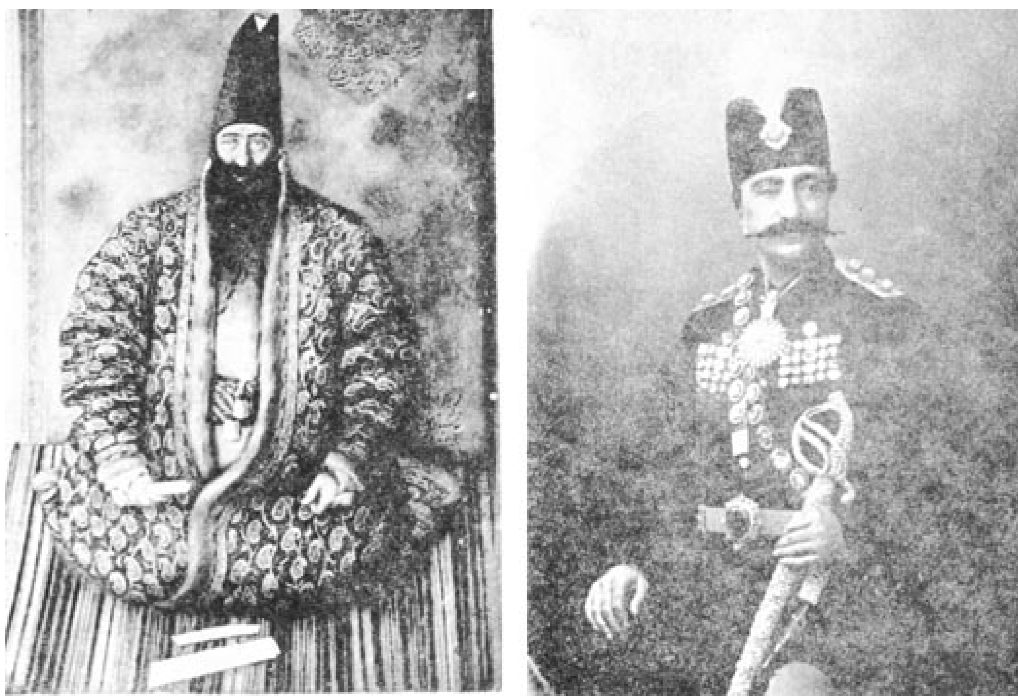
(مقدماتی بر نتیجه ۸۳، نقشه مشهد)

به گمانم هر صاحب منصبی در حوزه معقولات، که خود را از پوسته تعصب بیرون کشیده و اطراف تاریخی خود را به دقت پاییده باشد، با نگاهی به نقشه شیراز محصول رسامان روس و مقایسه آن با نقشه شیراز گروه سازندگان مسجد عتیق، بلافاصله در می یابد که شیراز یعنی مزاحا پایتخت فرهنگی جهان، نزدیک به قرنی، به قدر گچ مالی به دیواری، عملیات عمرانی بیرونی و درونی به خود ندیده، و تصاویر هوایی سال ۱۳۳۵ بی تردید به ما می گوید که تا ۵۵ سال پیش هم شیراز جز مزرعه محصوری مناسب کشت سبزیجات نبوده و به علت قلت نفوس، اندک تلاشی برای توسعه در آن صورت نگرفته است. کتاب اسناد تصویری شهرهای ایران در دوره قاجار، رسامی ۲۵ نقشه از شهرهای ایران را ارائه می دهد که در فاصله سال های ۱۸۱۳ تا ۱۸۵۵ میلادی برداشته اند که تاکنون قریب ۱۸نمونه و شروح آن را به این وبلاگ منتقل کرده ام. این نقشه ها بی استثنا گواهی می دهند که ۱۷۰ سال پیش هیچ یک از شهرهای ایران بیش از پنج درصد فضای درون حصاری خود را صرف اسکان مهاجران یا ایجاد مستحدثات عمومی نکرده است تا اینک با فراق کامل مدعی شوم که پیشینه جریان مهاجرت و تکوین نیازهای شهرنشینی در ایران، از ناصر الدین شاه آغاز می شود که نخستین زمام دار عهد به اصطلاح قاجاری است.



و این شمایل یکی از آن مهاجران با نام حاج میرزا آقاسی است که می گویند آخرین صدر اعظم دولت محمد شاه قاجار بوده است، هیچ یک از آرایه های او چون کلاه مولانایی اش جلب توجه نمی کند، که بی استثنا بر سر زعمای دولت قاجار مستقر است و چون چنین کلاهی حتی در همین تاریخ نویسی های بی ترتیب کنونی در هیچ دوره و سلسله ای در جریان و مورد مصرف نبوده است، پس دشوار نیست ادعا کنم که دارندگان چنین کلاه هایی بومی این خطه و مرتبط با تاریخ معمول این اقلیم نبوده اند و برای قبول این ادعا به مرکز پخش توهمات گوناگون در باب افت و خیزهای ایران، یعنی دائره المعارف ویکی پدیا رجوع دهم که در باب میرزا آقاسی نوشته است:

«میرزا آقاسی از خاندان بیاتی بود که شاه عباس ۳۰۰ خانوار از آنان را **از ایروان در ارمنستان امروزی به دره ماکو انتقال داد** تا امنیت این گذرگاه مهم کوهستانی که دهه‌ها در دست راهزنان ساکن در قلعه ماکو بود حفظ کنند. آقاسی بعد از طی تحصیلات اولیه به عراق رفته و بعد از اتمام تحصیلاتش به ماکو برمی‌گردد و سپس **به عنوان معلم نوادگان فتحعلی شاه که به صورت سنتی در خوی ساکن می‌شدند گمارده می‌شود**. داستان آشنایی وی با شاهزاده محمد (محمد شاه آینده) از همین کلاس‌ها آغاز می‌گردد و در نهایت او به عنوان مراد محمد شاه درمی‌آید».





بدین ترتیب پایگاه گروهی از مهاجران به ایران را یافته ایم که می گویند ارمنستان بوده است، هرچند هیچ ارمنی را با چنین کلاهی بر سر ندیده ایم. و اگر از شخص ناصرالدین شاه تا خرده شاه زادگان تازه پا، برابر تصاویر خاموش بالا، که لااقل صد نمونه دیگر هم، از جمله بر جمجمه کمال الملک قابل عرضه است، خود را بدان کلاه آراسته اند، پس احتمالا سردم داران و بنیان گذاران دولت قاجار با پلان مخصوص ایجاد تفرقه بین مسلمین، از ارمنستان سرازیر شده اند! آیا چنین کلاه هایی را زیور بشناسیم و یا بر سر کشیدن آن را نشان تعلق به حوزه ای از باورهای شلوغ ایران و ترکیه در دو قرن اخیر بدانیم؟! و چون این همان کلاهی است که در قونیه یعنی بارگاه مولانا نیز بر سر داشتن آن را فرضی واجب و علامت اخلاص به آن شاعر می دانند و اگر چنین کلاه هایی در ایران عمدتا از قاجارها و برای مدت کوتاهی رواج می یابد و مثلا وفور آن را در عهد زندیه و یا عثمانیان ناپیدای ترکیه نیز نمی بینیم، پس علم کردن مقبره مولانا و آن هو کشیدن و دور خود چرخیدن ها، با زمان ظهور دولت ناصر الدین شاه قرینه می شود و نه فقط آقاسی و ایل و تبارش، بل از ریز و درشت سلسله قاجار را باید اعزام شدگانی به ایران برای سامان و سازمان دادن نظام سیاسی و فرهنگی یک سرزمین فاقد صاحب بدانیم. در حال حاضر قصد ندارم بر قصه سرگرم کننده نقل بالا مطلبی بیافزایم که شکافتن آن ان شاء الله به ورود در تاریخ معاصر موکول است، اما زیر لب می پرسم چه گونه ممکن است سلسله صفویه، که می گویند از

اردبیل به داخل تاریخ ایران و منطقه جهیده، عمامه بزرگ پر دنگ و فنگی بر سر داشته اند و صد سال بعد، قاجارها که درست از همان خطه برخاسته اند، به جای عمامه های صفوی، چنین کلاه های پوست بره بر سر دارند که آرم درویشان مولویه است. بدین ترتیب بررسی پوشاک شاهان سلسه های زندیه و قاجار منفذی است برای تماشای شهر فرنگ تاریخ ایران که تصویر قابل توضیحی ندارد.

«هنگامی که خبر فوت فتحعلی شاه به گوش پسران و نزدیکان او رسید، هر کدام به سودای سلطنت در گوشه‌ای از ایران قیام نمودند .**علی میرزا ظل سلطان تهران را فتح کرد و با نام عادلشاه به تخت پادشاهی نشست** .از طرف دیگر فرمانفرما **در اصفهان و شجاع السلطنه در شیراز علم طغیان بر افراشتند** و مدعی پادشاهی شدند. دو برادر محمد شاه **در اردبیل زندانی بودند،** از آن جایی که از عاقبت کار ایشان می‌هراسید، آن دو را که جهانگیر میرزا و خسرو میرزا نام داشتند نابینا نمود و به جنگ **شجاع السلطنه حاکم فارس رفت** و او را پس از مغلوب نمودن، کور کرد. چندی بعد فرمانفرما حاکم اصفهان که او نیز شکست خورده و **در تهران زندانی بود،** بر اثر بیماری در گذشت. علی میرزا ظل سلطان هم که قبلاً از محمد شاه شکست خورده و تسلیم شده بود».

(ویکی پدیا، مدخل مربوطه)

چه قدر این جمله "علی میرزا ظل سلطان تهران را فتح کرد"، نزد بنیان اندیشان موجب انبساط خاطر است که می دانند در زمان مورد ادعای ویکی پدیا هنوز حتی همان دیوار خشتی را هم گردا گرد مزرعه بزرگ تهران نکشیده بوده اند تا سرکرده ای آن را فتح کند! و آن گاه که از جنگ ها و فتوحات اصفهان و شیراز آن عهد سخن است، باید قبول کنیم که سپاهیان محمد شاه قاجار پس از سرکوب چند رعیت مشغول پاشیدن تخم خربوزه و خیار در خاک اصفهان و شیراز، تا توانسته اند تربچه و نعنا و تره به یغما برده اند! باور کنید ترتیبات کنونی در باب تاریخ افشاریه و زندیه و قاجار در مکتوبات عمومی و درسی و متداول موجود، حتی شایسته تمسخر بیش ترند.



و این هم نقشه و فضای عمومی و حاشیه شهر مشهد که درست ۱۵۰ سال پیش به وسیله مساحان روس تدارک شده است. در این جا نیز جز کرت بندی های جالیزی چیز دیگری دیده نمی شود و مختصر نشان تحرک و تمرکز در اطراف بارگاه امام هشتم متمرکز است.

«**نقشه شهر مشهد** :نقشه برداری شده در سال ۱۸۵۸ م. مقیاس نقشه اصلی: یک دوم معادل ۲۰۰ ساژن، توسط نقشه بردار ژارینف برداشت و ترسیم شده است.

توضیحات نقشه :۱ .دروازه بالاخانه. ۲. دروازه پادیوار. ۳ .دروازه ارک. ۴. دروازه سراب. ۵. دروازه پائین خیابان. ۶. دروازه نوغان. ۷ .ارک. ۸. خانه قوام الدوله. ۹. خانه خان نایب. ۱۰. مسجد صحن و مقبره امام رضا. ۱۱. مسجد شاه. ۱۲. مسجد شاه عباس و پشت آن محلی که مقبره نادرشاه در آن جا بود. ۱۳. مقبره پیر پالان دوز. ۱۴. مقبره شیخ مومن. ۱۵. مسجد گوهرشاد. ۱۶. قبرستان

قتلگاه. ۱۷. قبرستان عیدیگاه. ۱۸. مدرسه فاضل خان (یا فیضیل خان). ۱۹. مدرسه حاجی حسن. ۲۰. مدرسه محمد باقر. ۲۱. مدرسه نایب .۲۲ .مدرسه عباسقلی خان. ۲۳. کاروانسرای وردی خان. ۲۴. کاروانسرای امام جمعه. ۲۵. کاروانسرای دارالظفر. ۲۶. کاروانسرای ازبک. ۲۷. گمرک. ۲۸ . ایستگاه گمرک. ۲۹. کارگاه شال. ۳۰. کارخانه شیشه سازی. ۳۱. باغ امام جمعه .۳۲ .باغ آصف الدوله. ۳۳. باغ سالار .a .گنبد طلا .b .مناره های طلا .c .قراول خانه . d .بازارها.».

(اسناد تصویری شهرهای ایرانی دوره قاجار، ص ۱۴۲)

برابر نام گذاری های شارح، بر نقاطی از شهر مشهد، که نمی دانیم چه کسی است، ظاهرا در ۱۵۰ سال پیش، جز دو خانه اربابی در آن شهر نبوده است و هنگامی که عناوینی از کارخانه جات و مدارس و مساجد و کاروان سراهای گوناگون را تعیین محل می کند، همان حکایت اصفهان تکرار می شود که گرچه در آن جا نیز جز محله ارمنیان و یهودیان از تمرکز بومی که قدمتی را آشکار کند، نشانه ای دیده نمی شد، اما تدارکات عمومی و مقدمات عام المنفعه شهر را آماده دارند تا قادر شوند هویت باستانی و دوام تاریخی اصفهان و در این جا مشهد را بر صحنه بیاورند.



یک بار دیگر به نقشه شهر مشهد در ۱۵۰ سال پیش، در تصویر دیا شده بالا دقت کنید که به راستی نقاط مسکونی آن نسبت به عمارات و امکانات عام المنفعه به وجهی غیر عادی نامتعادل است. وفور امکاناتی چون کاروان سراهای کالا و مسافر پذیر و شیشه گر خانه و غیره کاملا روشن می کند تدارکات لازم برای تبدیل مرکزی فاقد نیروی کار ماهر و غیر ماهر، به شهری تاریخی آماده شده است و هنگامی که نشانه های نقشه را با فرمایشات شارح در زیر می سنجیم کم و بیش قانع می شویم که شارح در باب مشهد امروزین سخن سرایی کرده است.

«**نقشه شهر مشهد** (**سال ۱۸۵۸ م.**): به سال ۱۸۵۸ م. در سفر اکتشافی علمی که تحت رهبری خانیکف به خراسان صورت گرفت، به پیشنهاد او دو تن از نقشه برداران به اسامی ژارینف و پترف وی را همراهی کردند. خانیکف می نویسد که «در تمامی مسافرت هایم به ایران این دو نفر، خط سیر طولانی سفرمان را نقشه برداری کردند». در نتیجه این سفر است که ما امروز نقشه سال ۱۸۵۸ مشهد را در دسترس داریم. حکومت شاه نیز تمام امکانات ضروری را برای توفیق ماموریت در اختیار آنان قرار دارد. نقشه پایه ای که از مشهد توسط نقشه بردار ژارینف تهیه شده، نه تنها وضعیت موجود شهر در سال ۱۸۵۸ را ثبت نموده است، بلکه عوارض پیرامون شهر را نیز نشان می دهد. محدوده ای که شهر مشهد اشغال کرده به شکل مستطیل و جهت توسعه آن از غرب به شرق است. شهر بر مبنای محل حرم مقدس امام رضا (ع) شکل گرفته و مسیر مزبور اساسا این نظام را دربرگرفته و دقیقا در جهت این مسیر توسعه یافته است. مرکز خطی شهر و محله مقدس آن به تدریج به یک مجموعه طراحی معماری عظیم بدل گردیده و این مجموعه، کل واحدی را در ساختار شهر به وجود آورده است. منطقه مسکونی شهر از یک نظام مدور شعاعی منبعث از شبکه خیابان ها برخوردار است که از اطراف حرم مقدس گسترش یافته است. محله های مسکونی، برخلاف دیگر شهرهای کشور، دارای یک نظام توسعه یافته از مراکز کوچک نیستند بلکه همگی به سمت حرم مقدس گرایش دارند که به مرکز تاریخی شهر یک مسیر خطی بخشیده است. دیوارهای دفاعی شهر، خطوط مشخص و مستقیمی ندارند. تنها در ارک است که دیوارهای دفاعی به شکل مستطیل هستند و خط دفاعی مشخصی دارند. محله های مسکونی از نقطه نظر ساختار طراحی، بدیع هستند. اما در این نظام طراحی شهری پیچیده بناهای عمومی که جنبه دفاعی دارند جایگاه کاملا استراتژیکی مهمی را در محل به خود اختصاص داده اند. این بناها به نحو منطقی متکی بر خط دفاعی احداث شده اند. شش دروازه دفاعی به نام های خیابان بالا، ابیورد، ارک، سراب، خیابان پایین و نوغان، شهر را با جهان خارج مرتبط ساخته اند. حضور این دروازه ها در نقاط معین دیوارهای دفاعی، به مسیر جاده هایی که مشهد را با دیگر شهرها مربوط می سازد وصل شده است. این جاده ها ضمن ورود به محدوده شهر، خود را به سمت شریان های دسترسی فعال کشانیده و به این ترتیب، چارچوب طراحی شهر را شکل می بخشند. محله های مسکونی با گذرهایی که از وجه محلی اهمیت دارند، در میان این شریان ها قرار گرفته اند. حرم مقدس، مجموعه عظیمی در ساختار شهر است که در اصول طراحی شهری آن شیوه های ویژه و سنت های قرون گذشته مسلمانان شرقی منعکس شده است. همان گونه که مشخص است، مبنا و زیر

بنای مجموعه، مقبره و مسجد امام رضا است و به تدریج بناهای عمومی متعدد و فراوانی (حتی به صورت افراطی) در کنار آن ساخته شده است. قاجارها این مجموعه وسیع بناها را به یک سازمان طراحی شهری کامل بدل نمودند. ترکیب طراحی محله مقدس توسط نسل های معماران پدید آمده و اینان توجه خود را به تدوام ساختار آن شرقی و غربی شهر هستند».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۶)



این تصویری با قدمت یک صد ساله از حصاز بیرونی شهر مشهذ است که با کمال تعجب صاحبان همان کلاه های فرقوی را در این جا نیز شاهدیم. در این عکس واضح است که مجموعه مزبوط به مقبره امام هشتم تقریبا دیوار به دیوار باروی شهر ساخته شده است! (ادامه دارد)

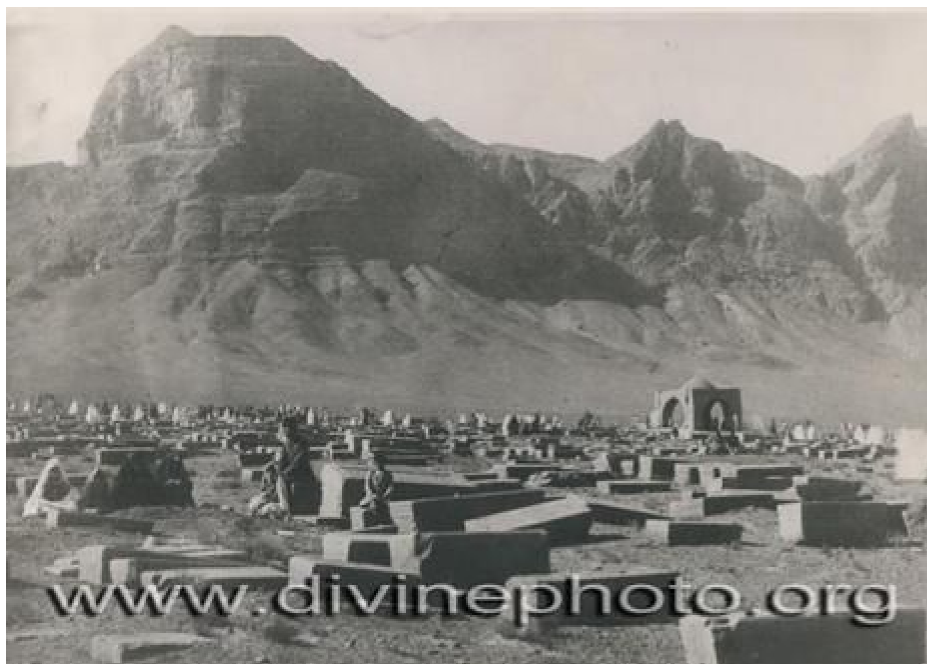
نوشته شده در چهارشنبه، ۱۳ مرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۳:۱۶ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۶

(مقدماتی بر نتیجه ۸۴، نقشه یزد و کرمان)

با نصب نقشه های یزد و کرمان، دفتر این فصل از مستندات را می بندم که با وضوح تمام به خواستاران حقیقت نشان داد که در سراسر ایران، این جا و آن جا، با کشیدن حصار و دیوار، از قریب ۲۰۰ سال پیش، محوطه هایی را برای تولید شهر، آماده می کرده اند. آنان که حوصله بیش تری دارند می توانند با برگشت به شمای نقشه ها، در یادداشت های قبل، قانع شوند که شهرهای ایران در زمان این نقشه برداری ها به طور یکسانی سوت و کور، غیر مسکون و یا با اندک علائم تحرک، فاقد مستحدثات عمومی و نیز ملزومات مورد نیاز یک تجمع شهری اند. همزمانی تولید این شهرها، همسانی عجیب تمامی آن ها به عنوان پلانی برای توسعه آتی و نیز وفور زمین های زراعی در داخل این محدوده های محصور و عدم گسترش طبیعی و بومی، تا هفتاد سال پیش، غالب این پلان های شهری را در اندازه همان نقشه های اولیه متوقف و به خود رها شده نشان می دهد، چنان که نقشه برداری مرمت کاران آمریکایی از شیراز ۷۵ سال پیش و نیز تصاویر هوایی از شیراز ۵۵ سال پیش، به خوبی چنین توقفی در توسعه را نشان داده است. به نظر می رسد که محصور کنندگان نخستین این چهار دیوارها، به دلیلی که بعدها آشکار خواهم کرد، از سرمایه گذاری برای ارسال گروه های بیش تری از مهاجران به هر یک از این محدوده ها صرف نظر و این مثلا شهرها را در همان شرایط نخستین به خود رها کرده اند. شرایطی که از توقف و بی تحرکی عمرانی در مخیله کسانی خبر می دهد، که تعیین کننده محل جغرافیایی این شهرها بوده اند. در واقع گزینش و آماده سازی این مناطق محصور، عبور از مقدماتی است که ارسال گروه های مهاجر را با مشکلات کم تری مواجه کند. اما در واقع امر درجا زدن پویایی و پشرفت و عدم استقبال از موقعیت و مدارات این ساخت و سازهای حقیر، چنان که تصاویر روشنی از اصفهان و شیراز حکایت می کرد، چندان است که گویی سازمان دهندگان این شهرها، در نیمه راه اجرای پروژه، از صرف سرمایه و اعزام گروه های مهاجر بیش تر به این شهرهای فاقد امکانات، منصرف شده اند. در این باب نگاهی به تصاویر برداشته شده از دو شهر عمده اصفهان و شیراز توقف کامل مقدمات و مستحدثات عمومی مورد نیاز هر تجمع کلان شهری را عرضه می کند.



این تصویر گورستان ارامنه در اصفهان ۱۰۰ سال پیش و در دامنه کوه صفه است، که با منبع آن از طریق لینک ارسالی آقای عادل آشنا شده ام. در حال حاضر مدت هاست این سند معتبر تجمع اختصاصی ارامنه در اصفهان و وسعت هجوم تکنوکرات های ارمنی برای تبدیل اصفهان به یک مرکز سیاسی و مذهبی را برچیده اند. شگفتی آن چهارطاقی میان قبرستان است که احتمالا برای اعتبار بخشیدن به مقام کلیسایی مدفون، بالا برده اند. باستان پرستان دست خالی مانده ما، این جا و آن جا، نظیر این چهارتاقی ها را آتشکده زردشتیان دروغین جا زده اند.



اگر وفور حضور ارامنه در اصفهان را از جمله می توان با ملاحظه گستره محله اختصاصی و نیز گورستان آباد و پهناور آنان شناسایی کرد، این جا در یزد به گونه دیگری اظهار حضور می کنند. تصویر بالا دروازه و ورودی جدید و در حال ساخت مسجد جمعه در یزد را نشان می دهد، که مشغول کاشی کاری آنند. نه فقط بر دو طرف ورودیه این مسجد صلیب های کاملی را به تعداد ممکن زیر هم چیده اند، بل چهار تاقی بالای نیم گلدسته مربع شکل و برج ناقوسی آن، همان نمایه فراز قبر کشیش های نام دار در گورستان ارامنه و یا برج ناقوس کلیساها در اصفهان است!

«نقشه شهرها و مناطق شرقی ایران از قبیل استرآباد، دامغان، سمنان، مشهد، کرمان و سایر شهرها که توسط نقشه برداران ژارینف و پتروف تهیه و ترسیم شده، با توضیحات مهم خانیکف همراه است. در نتیجه همکاری های مشترک خانیکف و گروه نقشه برداران، تصویر فضایی شهرهای موجود شکل گرفته است. در نقشه سال ۱۸۵۸ م. مرکز ایالت استرآباد، شهر استرآباد، محل استقرار سلسله قاجار، در قالب یک شهر بزرگ ارائه شده است که به واسطه استحکامات قلعه محصور شده و مجهز به برج های دفاعی است. در این نقشه که به صورت شماتیک است، ساختار عمده طراحی شهر راه های اصلی که برای کاروانسراها احداث شده، یک بازار، مسجد و حمام ها مشخص گردیده است. بر روی این نقشه ارک شهر قابل تشخیص نیست و به محله های مسکونی شهر نیز اشاره ای نشده است. در واقع نقشه کامل نشده و در مجموع یک برداشت خام است. مع هذا این نقشه به طور نسبی، فکر واقعی ساختار طراحی شهر را که به وسیله جنگل های انبوه احاطه گردیده، به دست می دهد».

(هیأت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۴۶)

با این اعتراف، مسئله با سیمای خوفناک تری ظهور می کند. بدین معنی که با وضوح اعلام می شود به جز باروی دور شهر و برج های دیده بانی آن، دیگر نشانه گذاری در نقشه ها، به عنوان پیش فرض توسعه علامت خورده و در واقع به زمان این نقشه برداری ها، تنها پیش فرض توسعه در ساختار طراحی شهر و نه منابع واقعی مدنیت را نشانه زده اند! گمان ندارم برای استحکام تز نابودی و توقف کامل تجمع در شرق میانه، بر اثر رخ داد پوریم، شاهدی امین تر از این نقشه ها بیابیم که با صدای بلند آغاز تجمع متمدنانه در سراسر ایران به سعی گروه کار ارامنه و یهودیان اعزامی را اعلام می کند.



شاید این نقشه یزد، شاهد و ناطق تواناتری در بیان تفکری باشد که قریب ۱۵۰ سال پیش، بر شهرسازان ایران حاکم بوده است. در میانه سمت چپ نقشه، باروی کامل شهر که معلوم نیست چه نمایه ای در درون بارو را حفاظت می کرده، پا برجاست و آن گاه مناطقی در خارج بارو به عنوان مراکزی پیشنهاد می شود که شرح آن را در زیر می خوانید.

«نقشه شهر یزد (سال ۱۸۵۹ م.): بر اساس نقشه سال ۱۸۵۹ م.، نقشه شهر یزد علیرغم این که سه گونه طراحی مختلف را نشان می دهد، شبکه سازمان نایافته محله ها را با ابعاد و خطوط تراز متفاوت، بدون تفکیک شبکه های دسترسی اصلی و فرعی نمایان می سازد که در نتیجه ادغام روستاهای متعددی به یکدیگر مجتمع شده اند. ارک از شمال تا جنوب شهر تا جنوب شهر استقرار یافته است. طول آن ۱۷۰۰ و عرض اش ۴۴۰ متر است. به منظور تامین امنیت منطقه، ارک بر شهرستان و اطراف آن تسلط دارد. ارک بر روی یک تپه صخره ای مستقر شده و حجمی یکپارچه خشتی را عرضه می دارد. شهر جدید یا بخش جدید در شمال شهر قدیم قرار دارد و محدوده ای بوسعت ۳ ورست (۳.۲ کیلومتر) طول و در حدود یک و سه چهارم ورست (۱.۷۵ کیلومتر) عرض را اشغال نموده است. شهر جدید در اثر توسعه فشرده شهر قدیم به وجود آمده و در این بخش هفت محله به نام های زیر وجود دارد: ۱. بومیری، ۲. باغ گندم، ۳. شیخداد، ۴. شیخ ابوالکاظم، ۵. کوشکنو، ۶. بازارنو، ۷. قلعه کهنه، و دروازه های آن شامل: ۱. شاهی، ۲. مهریز، ۳. نگارخانه است. هر دو بخش شهر از طریق دروازه های مالمیر و کوشکنو با یکدیگر مرتبط بوده اند. ارک با دیوارهای خشتی کنگره دار، برج ها و خندق، شبکه سازمان نایافته محله ها را محصور کرده است که در آن بناهای اداری، کاخ حاکم، سربازخانه ها، زندان، پست و تلگراف، باغ ها و ویرانه های متعددی متمرکز شده اند. در یزد دوازده بازار وجود دارد: هفت تای آن ها کوچک و پنج تای دیگر از بازارهای عمده به شمار می روند که اسامی بازارهای عمده عبارتند از: ۱. بازارخانو ۲. بازار محمدعلی خان، ۳. بازار قیصریه، ۴. بازار صدری، ۵. بازار تبریزیون، طول کلی محله های شهر ۳ ورست (۳.۲ کیلومتر) است. بازار بر مبنای یک طرح سنتی احداث شده است: سردرهای ورودی در ابتدا و انتهای بازار قرار

گرفته که به راسته های مسقف با طاق های گنبدی شکل منتهی می گردد. عرض بازار ۲ تا ۳ ساژن (۴.۲۶-۶.۴ متر) است که در طرفین آن دکان ها یا کارگاه ها استقرار یافته اند. بنای اصلی باغ، حوضخانه هشت ضلعی آن است که به بزرگ ترین بادگیر شهر مجهز گردیده است. ارتفاع این بادگیر حدودا ۲۰ ساژین (۴۲.۶۰ متر) است. یک چنین ساختار ترکیبی از بنا در نظام طراحی باغ همراه با خطوط هندسی کوچه ها و نهرها، حجم معماری متباین و پویایی را در مقابل فضای سبز شکل می دهد. این باغ همراه با مستحدثات آن مکانی بوده که شاهزادگان و حکام ولایت در تابستان ها در آن زندگی می کرده اند. برای شهری همچون یزد که دارای آب و هوای گرم خاص است، باغ های اطراف با فضای سبز مصفا، حوض ها و انهار، گریز از اشعه سوزان خورشید را میسر می ساخته و بی شک محیط مطبوعی را فراهم می آورده است».

(هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۸)

تعیین تکلیف با این گونه شروح که در مواجهه با نقشه، جز رویا و آرزومندی نقشه برداران درباره آینده شهر نیست، بسیار ساده می نماید و گواهی است بر این که ارسال گروهی نقشه بردار برای ثبت هیچ، در واقع فراهم آوردن سند انجام کار برای مراکزی است که مشغول بازسازی ایران پس از پوریم، در محدوده۲۰۰ سال پیش به دست گروه های کوچکی از مهاجران اند، تاریخی که با اطمینان کامل می توان زمان ظهور دوباره و دست ساز شرق میانه به دنبال ویرانی کامل آن در ماجرای پوریم را به ثبت رساند.



حالا نگاهی به نقشه کرمان و باز هم در ۱۵۰ سال پیش بیاندازیم. در این جا نیز باروی شهر فقط قطعاتی از زمین های زراعی را دربرگرفته تا شرح بر رسامی آن را به قسمتی از کتاب سرگرمی ها تبدیل کند.

«**نقشه شهر کرمان** (سال ۱۸۵۹ م.): این نقشه ساختار طراحی شهر کرمان، محوطه اطراف آن و وضعیت توپوگرافی منطقه را به تصویر درآورده است. به مدد این سند می توان نحوه ی توسعه شهر را بر اساس توپوگرافی تاریخی، تجهیزات آبی و نظام شبکه بندی معابر آشکار ساخت. برخلاف یزد، محدوده ی شهر کرمان کاملا متراکم و به وسیله دیوارهای خشتی و خندق احاطه شده است. دیوارهای دفاعی و پنج دروازه آن، مجهز به برج های دفاعی هستند.

کرمان دارای ارک است. ارک چهارگوشه و در بخش جنوب غربی شهر استقرار یافته است. دروازه های شهر عبارتند از: دروازه مسجد، دروازه ریگ آباد، دروازه سلطانی، دروازه گبری و دروازه باغ که همگی به راه های منتهی به شهر مرتبط بوده اند.

جاده مرکزی که مستقیما با میدان مقابل ارک در ارتباط بوده، از دروازه مسجد که دروازه اصلی شهر می رفته، منشعب می شده است. میدان، خیابان اصلی همراه با بازار و کاروانسراهای آن و دروازه مسجد، عناصر اصلی محورهای طراحی شهر محسوب می شده اند. خیابان های اصلی کرمان که ستون فقرات طراحی شهر هستند،با این محورهای ترکیبی مرتبط گردیده اند.

به طور نسبی، مقیاس طراحی متمایز کرما، دقیقا به واسطه ی طرح همین خیابان های اصلی مشخص می شوند. باید خاطرنشان ساخت که راه مرکزی شهر به نحوی احداث شده که به میدان مقابل ارک منتهی می گردد. اطراف این معبر، کاروانسراهای حاجی علی خان، هندویی، گبری، گل خان، میرزا حسین خان، صالحی ـ نظیر و خرکانی بنا شده است.

کاروانسراها در امتداد لبه شمالی جاده استقرار یافته اند. لبه جنوبی، توسط بازار اشغال شده است. جاده اصلی شهر، بیانگر ترکیب حجم فضای بسیار جالب توجهی است. دروازه مسجد در شرق قرار دارد و از زیر طاق های آن سردر برجسته مزین به کاشی های رنگی مسجد جمعه، قابل رویت هستند.
راه مزبور پس از همراه شدن با طاق چشمه های بازار و رشته کاروانسراها مسیر خود را ادامه داده است و به این ترتیب نظام طراحی مرکز شهر را شکل می دهد. ارک، با دیوارهای مرتفع کنگره دار، موقعیت مسلطی را بر تمامی شهر دارد. وضعیت ارک، در ساختار طراحی کلی شهر کرمان، همانند سایر شهرهای ایران نیست که در آن ها ارک زیر مجموعه نظام دفاعی دیوارهایی است که جایگاه مسلطی را اشغال می نماید و یا این که از خطوط دیوارهای دفاعی و حجم آن متاثر شده باشد. در کرمان، ارک موقعیت جزیره مانندی را اشغال نموده و در حالی که زمینه ی طرح میدان آن را به محله های مسکونی متوجه می نماید، قدرت مسلط خود را بر بخش شرقی اعمال کرده و به مدد برج ها و محیط گسترده دیوارهای دفاعی، بر منطقه اطراف خود نیز تسلط دارد. یک چنین روش طراحی استحکامات شهری در ساختار شهر، به دوره های باستان برمی گردد. شاید در ارک باستانی کرمان چنین نقشه ای وجود داشته و در نتیجه آن مجددا در کرمان قرون وسطایی به کار گرفته شده

است. طول دیوارهای ارک ۳۰۰ و ۳۵۰ متر است و در داخل آن کاخ حاکم، بخش های اداری و دو باغ به نام های گل خان و نظیر وجود دارد...

جدا از کاروانسراها، بناهای مذهبی که در محله های مختلف شهر استقرار یافته اند و همچون واحدهای حجمی فعالی در محیط شهر حضور دارند، دیگر بناهای شهر از وجه فضایی و معماری به یکدیگر مزوج می نماید. صرف نظر از مسجد باستانی ملک (۱۰۹۲ م.)، مسجد جمعه، مسجد کلانتر و گلبازخان در حقیقت تصویر تاریخی کرمان را در برابر گذشته محله های مسکونی معمولی مشخص می سازند.

واحدهای مسکونی کرمان ویژگی خاص خود را دارد. همانند شهر یزد، و با توجه به آب و هوای گرم منطقه، در کرمان نیز از بادگیرها استفاده می نمایند. مدرسه ابراهیم خان که توسط حاکم کرمان در زمان فتحعلی شاه (۱۷۷۹-۱۸۳۴م.) ساخته شده در ساختار شهر، توجه را به خود معطوف می سازد. در کرمان، بر اساس نقشه سال ۱۸۵۹ م. باقیمانده خرابه های زیادی از دوران باستان و زمان حاضر وجود دارد: در کنار دیوار جنوب شرقی، بر فراز تپه صخره ای، باقیمانده های استحکامات قلعه دختر به چشم می خورد.

بناهای مجلل اطراف شهر، یخچال هایی با ویژگی زمان خود هستند. خانیکف درباره ی آن ها نوشته که: «هیچ جای ایران چنین یخچال هایی وجود ندارد». یخچال ها دارای معماری خاصی و به شکل مخروطی کشیده هستند که توسط دیوارهای بلندی از جنوب، شرق و غرب محافظت می شوند. «دیوارها یخچال ها را از اشعه های خورشید مصون می دارند. در زمستان و هنگامی که درجه حرارت هوا زیر صفر است، خندق ها از آب پر می شوند. یخ تولید شده در تمامی تابستان مورد استفاده قرار می گیرد».

بر روی نقشه سال ۱۸۵۹ م.، روستاهای اطراف شهر مشخص شده اند: در جنوب ریگ آباد، فیریزان، در شمال غربی فتح آباد، در جنوب سیدی که تمامی آن ها دارای باغ های بزرگی هستند. در کنار رودخانه ای که در بخش شرقی شهر در جریان است، باغ های وسیع محمد اسماعیل خان و آقاخان (به وسعت تقریبی ۱۰ هکتار) قرار دارد».

(هیئت مولفین، نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، ص ۵۹)

هنگام مراجعه به نقشه شهر کرمان در ۱۵۰ سال پیش و همتراز کردن این شروح با عوارض واقعی، در درون و بیرون باروی شهر، بیش از همیشه به نمایشی بودن عوارضی پی می بریم که احتمالا نقشه برداران روس، موظف به امکان یابی برای تولید آتی آن ها بوده اند! (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۲۰ مرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۷:۴۹ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

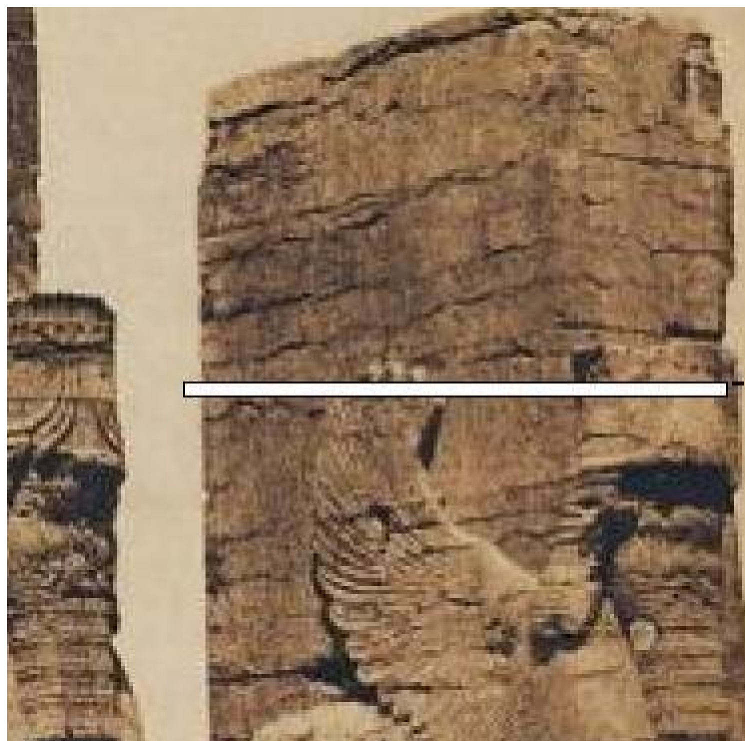
مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۷

(مقدماتی بر نتیجه۸۵، درباره کتیبه های تخت جمشید)

از آغاز این بررسی ها، که از مبداء وقوع قتل عام پوریم و ضرورت بازبینی ابنیه تخت جمشید حرکت کرد و به اثبات نیمه ساز بودن آن مجموعه سنگی منجر شد، پیوسته در این ناهمآهنگی آزار دهنده متوقف بودم که چرا خشایارشا، زود هنگام و حتی مقدم بر اتمام حجاری ها، کتیبه نویسی بر پلان هایی را آغاز کرده، که در مواردی حتی کف سایی محل نگارش و تراش گل های لوتوس قاب اطراف آن ناتمام بوده است و چرا همان زمان که اقدامات اولیه معماری در جریان بود، به وجهی غیر عادی، کوشیده است در مکان های متعدد، بیانیه های سنگی خنکی، با متنی تقریبا تکراری و یکسان، صادر کند؟ !کاری که علی الاصول باید در پایان پروژه و به عنوان گزارش نهایی از مراتب عملیات ارائه می داد و پیوسته نزد خود به این یقین رسیده بودم که بدون استثنا، کتیبه نویسی های درون و حواشی صفه، نو کنده هایی جدیدند، که برای تاریخی وانمود کردن آن ابنیه مملو از بی تناسبی و نقص، تولید شده اند. تا این که آقای کرامت پور ترک با بزرگواری چند تصویر به ای میلم فرستادند که نه فقط مرا وام دار محبت خود کردند بل به وجهی شگرف پرده را از مقابل دیدگاهم برداشتند. شاید هم این تصاویر چون تخماقی بر گیجگاه کسانی فرود آید که این جا و آن جا خود را از نوادگان کورش و داریوش می شمرند! ضمن این که سئوال بزرگ تری سرک می کشد که آن مسائل هامان و استر و مردخای و آن ماجرای دربار و جشن ۶ ماهه و غیره، در کجا و کدام کاخ رخ داده است؟ !



این تصویر، که آقای پور ترک به مجموعه عکس های تاریخی کاخ گلستان متعلق می دانند، بی تردید از نخستین عکس هایی است که موقعیت اسفنکس های خروجی رو به شرق دروازه ملل را نشان می دهد. این عکس بدون مجامله مربوط به زمانی است که هنوز کم ترین دخالتی در محوطه تخت جمشید صورت نگرفته و راهروی گذر خروجی شرقی و ورودی غربی دروازه، تقریبا به ارتفاع دو متر، در زیر آوار زمانه و جریان مداوم باد و غبار و خاشاک مدفون بوده است.



قصد من توجه دادن به محیط سنگی فراز بال اسفنکس شمالی است، که در این تصویر با نصب خط سفید، از بقیه مجموعه جدا کرده ام. بنا بر قضاوت بصری، چنان که معلوم است، سنگ های قسمت بالای دیواره اسفنکس سمت راست، کاملا بر اثر آسیب زمان ترک خورده و خرد شده می نماید و خلل و فرج آن به میزانی است که کندن کتیبه بر آن ناممکن است.



و تصویر بالا هم که چند دهه از عکس قبل جوان تر است و از جلد اول کتاب تخت جمشید اشمیت برداشته ام، باز هم از کم ترین اقدامات مرمت نشانی ندارد، راهروی عبور همچنان بر اثر عوارض زمان، زیر خاک پنهان است وگرچه تمهیداتی برای صیقل دادن بلوک های سنگی صورت گرفته ولی سنگ های دیواره در قسمت بالای بال اسفنکس هنوز هیچ اثری از کتیبه بر خود ندارد.



این عکس را از قسمت مورد بحث در تصویر بالا جدا و تا حد ممکن بزرگ کرده ام. در این جا هم کاملا مشهود است که فراز بال اسفنکس، ردی از نوشته پیدا نیست.



زبان این عکس باید که سرسخت ترین باستان پرستان و عالی مقام ترین فرزندان کورش و داریوش را با حقیقت آشتی دهد. زیرا که عکس را پس از خاک برداری های نخستین از دروازه برداشته اند، راهروی عبور باز است و مشغول نظیف کاری های بیش ترند و گرچه زاویه دید دوربین کاملا نرمال است و بر روی دیواره فراز بال اسفنکس متمرکز نیست، اما نقش ۳ کتیبه به وضوح دیده می شود. این حکایتی است که با زبان انسانی می گوید کتیبه ها را گروه مرمت کار وارد شده بر دروازه حک کرده اند! در تصویر بالا، بر آن سنگ ها که کم ترین علامت نوشتاری و کتیبه نبود، ناگهان با مجموعه ای از مکتوبات برمی خوریم. اگر این نوشتارها بر سنگ بالا کاملا قابل دیدار است، پس از جماعت باستان پرست بپرسیم چرا آماده سازی این کتیبه ها با ورود مرمت کاران به تخت جمشید همزمان است؟!





و این هم دیا شده قسمت کتیبه ها در عکس فوق می بینید که اشکال حروف کاملا واضح و حتی قابل خواندن و ترجمه می شود، چنان که در سطور زیر آمده است:

«من خشایارشا... پسر داریوش هخامنشی .

شاه خشایارشا گوید: به خواست اهورا مزدا این دالان همه کشورها را من ساختم .بسیار... خوب دیگر در این پارس ساخته شد، که من ساختم و پدر من ساخت هر بنایی که زیبا دیده می شود، ان همه را به خواست اهورا مزدا ساختیم.

شاه خشیارشا گوید: اهورا مزدا مرا و شهریاری مرا بپاید و آن چه به وسیله من ساخته شده و آن چه را که به وسیله پدر من ساخته شده آن را اهورا مزدا بپاید».

(رولاند . کنت، فارسی باستان، ص ۴۷۹)

حالا با یقین تمام اعلام می کنم که تمام کتیبه های مندرج در سراسر تخت جمشید، جعل جدیدند، خردلی ارزش تاریخی ندارند، چرا که هیچ عقب مانده ای پیش از اتمام ساختمان هایی در دست اقدام، عجولانه انجام آن را به تاریخ گزارش نمی دهد. (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۲۵ مرداد ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۲:۵۸ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۸

(مقدماتی بر نتیجه ۸۶، درباره کتیبه گور داریوش)

بنیان اندیشی، اندک اندک، در یک تحول خود جوش، به مرحله تازه ای ورود و صعود کرده است: پس از دوره ای تردید و ناباوری، نیروی تازه ای به عرصه جست و جوی جمعی برای دست یابی به مدارک و منابع جدیدی وارد می شود، که به استحکام زیر بنای داده های نوین ایران شناسی کمک می کند و مستندات تازه ای را به یادداشت های آن می افزاید، که مشتاقان دریافت مبانی را نسبت به صحت این مباحث مطمئن تر می کند. پیش تاز این حرکت ملی، که هضم بی عوارض اندیشه های پایه در زیربنای این مجموعه را نمایش می داد، کلیپ پر ارزش آقای طالب حقیقت بود که به آسان و موثرترین روش، پریشان بافی های مولفان و مورخان یهود در موضوع گستردگی جغرافیایی امپراتوری هخامنشی را از ذهن صاحبان خرد زدود. پس از آن با جنبشی رو به رو شده ایم که به ترجمه یادداشت های اسلام و شمشیر و مضامین طوفان نوح و جعلیات مجلل و حتی زخم نشر در زبان های ترکی و عربی و کردی مشغول اند و بالاخره آقای کرامت پور ترک که عکس های قدیم را جمع آوری می کنند تا قبول نوپیداری تجمع شهری در زوایای این سرزمین را آسان تر کند. دست یابی ایشان به بخشی از آرشیو مجموعه تصاویر کاخ گلستان از جمله و چنان که در یادداشت قبل گذشت، به وجهی بی بدیل مدخل اخراج کلی نمایه های فرهنگی امپراتوری هخامنشی و بی باری بته زار مبحث خط میخی داریوشی از ایران را غنی کرده است، که لااقل قبول قلابی بودن کتیبه های تخت جمشید به خط میخی داریوشی را آسان کرده است.

«آرامگاه داریوش اول در نقش رستم، در نزدیکی تخت جمشید. سنگ نبشته آرامگاه شاه بزرگ در دو بر درگاه ورودی آرامگاه قرار دارد. متن فارسی باستان در فضای میان دو ستون سمت چپ درگاه، متن متن ایلامی در میان ستون سمت راست و متن بابلی کاملا در فضای کنار آخرین ستون سمت راست».

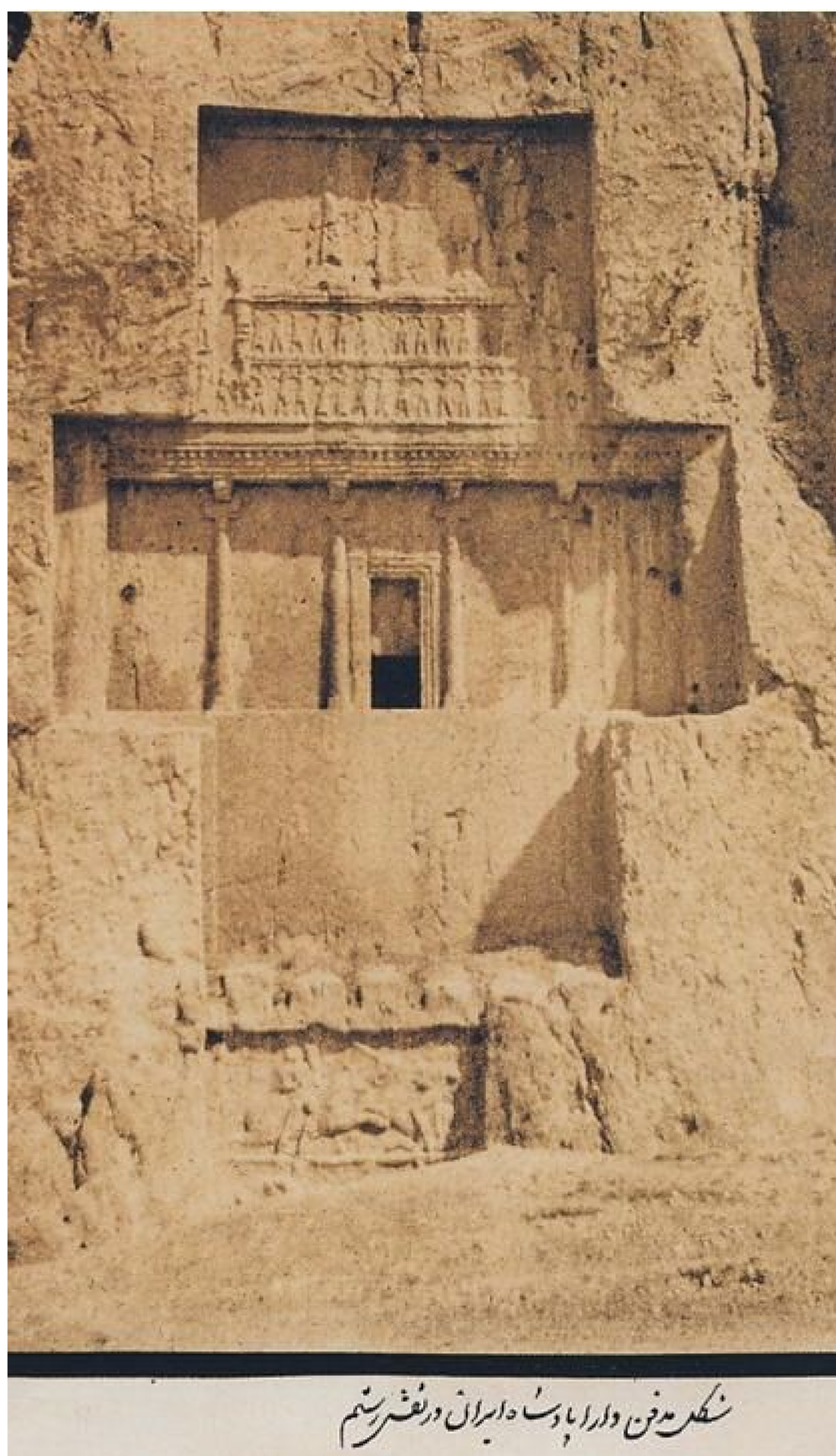
(والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۷۱)



بدین ترتیب اگر در همین شنبه بازار کتیبه سازی در تخت جمشید، به داریوش سهمی نرسیده و ساخت و ساز و لاف و گزاف های صفه را به خشایارشا واگذارده اند، پس هینتس برای حفظ تعادل قدرت در امپراتوری، یکی از گورهای مشکوک نقش رستم را به داریوش می بخشد و فرصتی فراهم می آورد تا گوشه کنار پانل های گور خود را نیز، برابر الگوی رسامی بالا، با متنی به سه زبان، با یاوه بافی های زیر پر کند.

«بند ۸. ورزیده هستم، با دستانم و پاهایم
در سوارکاری ورزیده هستم. در کمان کشی ورزیده هستم.
هم پیاده و هم سواره، در نیزه افکنی ورزیده هستم. هم پیاده و هم سواره».

(والتر هینتس، یافته های تازه از ایران باستان، ص ۸۴)


شکل مدفن دارا پادشاه ایران در نقش رستم

آقای پور ترک با ارائه این عکس قدیمی، از گنجینه تصاویر کاخ گلستان یاد آوری می کنند، که مقبره منتسب به داریوش به گواهی عکس بالا فاقد کتیبه بوده است و نتیجه می گیرند که کتیبه گور داریوش نیز همانند نوشته های فراز دروازه ملل حکاکی جدیدند و در مجموع وجود خط میخی داریوشی را تنها در بیستون می پذیرند.





آقای پورترک با ارائه گوشه های دیا شده از تصویر گور داریوش، نبود هیچ اثری از کتیبه در مواضع مورد اشاره هینتس در عهد قاجار را نشان می دهند و در مجموع در باب نوشته های آن گور چنین قضاوتی دارند:

«بی شک بر هر انسان متفکر و بنیان اندیشی که مستند با شکوه تختگاه هیچ کس را دیده باشد این حقیقت واضح و مبرهن می گردد که هیچ انسان شیرین عقلی بر بنایی که حتی کف سازی ندارد و پایه ستون های آن به طور کامل حجاری نشده، کتیبه حک نمی کند و هیچ مجنونی ۱۸ بار بر طاقچه های کاخش نمی نویسد این طاقچه ها در کاخ من ساخته شده است و هیچ روان پریشی بر یک پایه ستون نام خویش را حک نمی کند تا برای خود هویت تاریخی فراهم کند آن هم در منطقه ای که سرشار ازصخره های طبیعی برای حک کتیبه است و هیچ امپراطور مدبری از خودش پله به یادگار نمی گذارد آنهم در صورتی که می تواند طاق نصرت، قصر و یا معبدی عظیم بسازد. مطالبی را که در قسمت بالا آورده ام مدخلی است بر این بحث که شاید **تنها یادگاری که می توانیم انتساب آن را به هخامنشیان مسلم و قطعی بدانیم کتیبه بیستون است** و سایر کتیبه های هخامنشی ذره ای از اعتبار تاریخی بهره مند نیستند و جعل دوران اخیرند. اما اینک پس از آنکه این امپراطوری عظیم و پراقتدار هخامنشی با مستند تختگاه هیچ کس و کتاب های تاملی دربنیان تاریخ ایران سرنگون شد و تنها پیکر نحیف و رنجوری از آن امپراطوری باقی مانده است با کسب اجازه از جناب آقای پورپیرار می خواهم ضربه دیگری بر شالوده این امپراطوری وارد نمایم و آن اثبات جعلی بودن کتیبه مقبره داریوش در نقش رستم است. نکته مهمی که در این کتیبه و سایر کتیبه های جعلی تخت جمشید به چشم می خورد آوردن کلمه **پارس** در این کتیبه هاست تا برای هخامنشیان موهوم هویت به اصطلاح پارسی بتراشند.

در اینجا قسمتی از کتیبه داریوش در نقش رستم را بررسی می نماییم: «پیکر هایی که تخت مرا می برند بنگر . آنگاه پی خواهی برد و برایت آشکار خواهد شد که نیزه مرد پارسی دور رفته است. آنگاه در خواهی یافت که مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگیده است .»

اینک به بررسی کتیبه داریوش می پردازیم . در عکسی قدیمی که در زمان ناصر الدین شاه و توسط عکاسی ایتالیایی به نام لوییجی پشه گرفته شده، تنها سطح صاف و بدون کتیبه سنگ قابل رویت است . ما این تنها راه اثبات جعلی بودن این کتیبه نیست. در حقیقت این کتیبه از یک جهت به کتیبه شاپور در نقش رستم شباهت دارد و آن این است که هر کجا که کتیبه کن به آسیبهای سنگ رسیده است ادامه کتیبه را در بعد از قسمت آسیب دیده ادامه داده است و در تصاویر ذیل به وضوح این قضیه قابل اثبات است که نشان می دهد در زمان نقر این کتیبه آسیب های سنگ وجود داشته اند و چون این آسیب ها در اثر گذر زمان ایجاد شده، پس نتیجه می گیریم که این کتیبه ها مربوط به مدتهای مدیدی پس ازساخت این مقبره و جعلی بودن آنها محرز است. حال اکنون برای

بنده افتخار بزرگی است که در وبلاگ آقای پور پیرار مطلب نوشته ام و جا دارد از تلاشهای بی شائبه ایشان قدردانی نمایم.

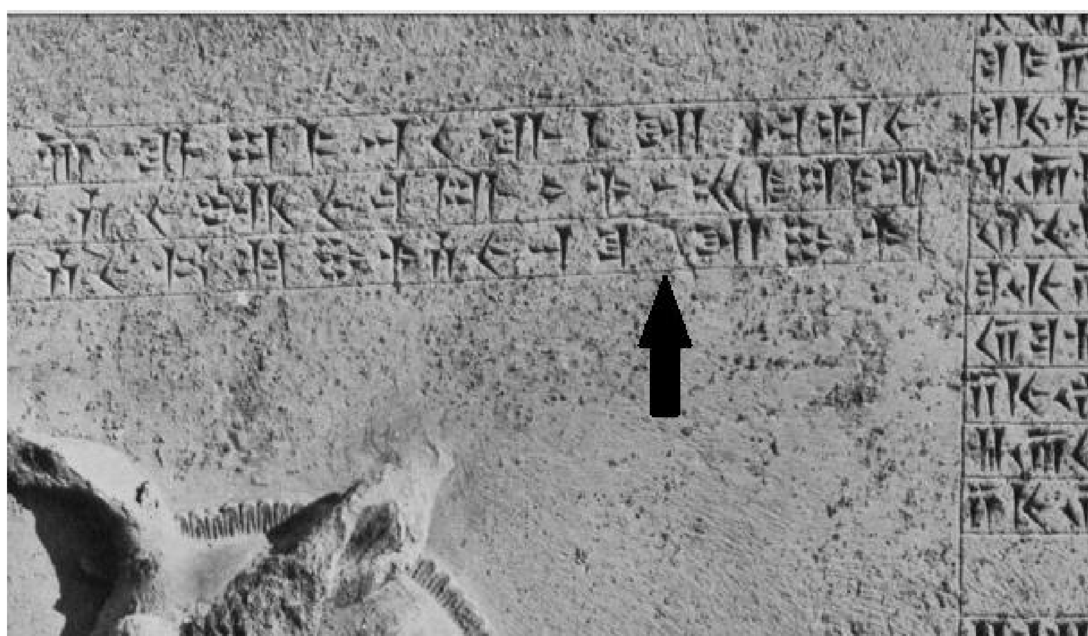
با تشکر کرامت پورترک»



















به راستی اگر کتیبه گور داریوش هم، مانند نوشته های فراز ورودی تخت جمشید، مبنای قابل دفاع ندارد، پس آیا داستان واقعی خط میخی داریوشی چیست و آیا با نشانه های موجود می توان تدوین چنین خطی را در زمان مورد ادعای نمایندگان کنیسه و کلیسا پذیرفت، که عناوین ایران و باستان شناس را یدک می کشیده اند و آیا تنها یادگاری که می توانیم انتساب آن را به هخامنشیان مسلم و قطعی بدانیم کتیبه بیستون است ؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در سه شنبه، ۰۲ شهریور ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۱:۲۹ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۷۹

(مقدماتی بر نتیجه ۸۷، شعور تاریخی پیشین)

این یادداشت، فراخوانی به عصیان علیه دروغ و علیه کارگزارانی است که فرصت می جویند تا نم آبی به ریشه پوسیده و درخت بی بر و بار تاریخ شرق میانه برسانند و در تختگاه جاعلانه ای که مشتی مجرم جهود برپا کرده اند، خدمت گذاری کنند! بنیان اندیشان نیاز بیش تری به ارائه استدلال و اسناد مربوط به هستی خاکستر شده به دست یهودیان در ماجرای پوریم نمی یابند و تنها به دارندگان و باورمندان به صحت گواهی های نور چشم یادآوری می کنند که اگر کسانی از شرق تا غرب و از جنوب تا شمال منطقه پوریم زده را، در ۱۷۵ سال پیش، حصار و دیوار می کشند و در درون آن طرحی برای شهر می ریزند و اگر با مراجعه به این نقشه ها لحظه تولد تبریز و مرند و اصفهان و شیراز و مشهد و تهران و اراک تعیین می شود، پس هرکس و با هر مقیاس و معیار و منظوری در باب هر نوع تجمع و تمرکز متمدن در ایران ۲۰۰ یا ۲۵۰ سال پیش سخن می سازد، یا در عصر جهالت متوقف مانده و یا در ردیف نان خوران گوش و چشم بسته اورشلیم است که اندازه و ارزش عقل آشنایی آنان را با کیل گودی پوست تخمه ای می توان به دست آورد. مورخ مدت هاست به دنبال سازندگان نام های کنونی برای این شهرهای نوپدید و منظورهای پشت پرده آنان است و می خواهد بداند چه کسان، چرا و به کدام نشانه، تبریز و یا اصفهان را به این نام خوانده اند؟!

«شیراز در حال حاضر دومین شهر پر اهمیت کشور پادشاهی ایران است. آب مشروب آن از بندامیر تامین می شود، و آن رودخانه ای است که از کوه های **تاپاری**، و یا آن چنان که گروهی می گویند از کوه های **پارچو آتری**، سرچشمه گرفته، بعد از دویست میل تاب خوردن در مسیری پیچاپیچ با رودهای **اولی** و **کوآسپس** درمی آمیزد تا در نزدیکی **ولداک** خود را در دامن خلیج رها کرده، از آن جا در آغوش اقیانوس هند فرو رود. در این شهر دیواری به چشم می خورد که به وسیله ی اوزون حسن، **آن امیر معروف ارمنستان** که مقارن سال ۱۴۷۰ می زیست، برآورده شده، و می نماید که بسیار عظیم بوده. زیرا از جنوب شرقی به شمال غربی به درازای تقریبا سه میل کشیده شده و از آن سوی دیگر، درازایش از این مقدار کم تر نیست. وسعت کنونی شهر هفت میل یا در همین حدود است. شیراز در نقطه ای دلپذیر، در انتهای شمال غربی دشتی پهناور، به طول بیست و عرض شش میل بر دامن یکی از چند کوه بلندی که گرداگردش را فراگرفته اند، واقع شده. دور از گزند بدخواهان به لطف موقعیت طبیعی، سرشار از برکت رونق بازار سوداگری، و دوست داشتنی به پاس جلوه های گوناگون هنر با تاکستان ها و باغ و بستان ها و درختان سرو و حمان ها و بقعه های خویش مشام را مست و دیده را فریفته می گرداند، چنان که هر گوشه اش را سیمایی دل

انگیز و جلوه ای نشاط آفرین است. در این جا بود که هنر جادوگری زاده شد، این جا بود که نمرود چند صباحی رخت فرو افکند، این جا بود که کورش کبیر، آن درخشان ترین چهره ی فرمانروایان عهد باستان، پا بر عرصه ی هستی نهاد و نیز همین جا بود که جز سرش، که به پیشگاه پیسگارد فرستاده شد، دیگر اعضایش به خاک رفت. در این جا بود که آن مقدونی کبیر عطش آزمندی و می پرستی خویشتن را سیراب گردانید و هم این جا بود که نخستین پیشگو، ترانه هبوط مسیح را برخواند. از این دیار بود که می گویند آن سه مرد مجوس آهنگ بیت اللحم کردند، و سرانجام در همین شهر بود که دویست شهریار، عصای پادشاهی را به گردش درانداختند».

(ا. ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، ص ۱۶)

منوچهر کاشف، مترجم متن بالا خود شیرازی درس خوانده ای است و ترجمه ای هم در باب جنگ های صلیبی دارد که از قبیل همین نشانی های ناشناخته لبریز است. کتاب را بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۵۳ به عنوان دویست و شصت و هفتمین محصول دوران ۲۰ ساله فعالیت خود منتشر کرده است. می توانم ادعا کنم که جز معدودی، دیگر عناوین فهرست نشر این بنگاه را دیده و خوانده ام و به قید سوگند بگویم که در تمام مندرجات و محمولات و محصولات آن ها سطری، سطری و بار دیگر بگویم سطری مطلب قابل قبول ندیده ام، چنان که آن شیرازی مترجم کتاب کلامی به عنوان اعتراض با هیچ بهانه ای، بر این داده های فرا احمقانه نیاورده و برعکس به خواننده توصیه کرده است که:

«در این کتاب ابتدا سابقه تاریخی شیراز از روی منابع کهن و نو، و آن گاه شرح شاعران و بزرگان و اولیاء به رشته تحریر آمده و فصلی نیز در بیان وضع شیراز در نظر خارجیان بدان افزوده شده است. درباره تاریخ شیراز کتاب های متعددی نوشته اند، اما این کتاب حاوی نکاتی است که در تواریخ موجود به چشم نمی خورد و تنها اثری است که می تواند خواننده را به نحو مطلوب با تاریخ شهر شیراز و مردان آن آشنا کند».

(ا. ج. آربری، شیراز مهد شعر و عرفان، پشت جلد کتاب)

بنیان اندیشان لحظه ای خود را اسیر این گونه تبلیغات کنیسه و کلیسا نمی کنند، نقشه شیراز ۱۷۵ سال قبل و تصاویر هوایی شیراز ۵۵ سال گذشته را پیش می کشند و بلافاصله می پرسند این بزرگان شیرازی، مجالس بحث و فحص خود را در کدام جالیز و در حال چیدن چه تره باری برگزار می کرده اند؟!! و چون پاسخی بر هیچ یک از این پرسش ها نیست، حاصل این گونه قمپزهای فرهنگی تنها می تواند بر فهرست و عناوین کتاب های لایق زباله دان بیافزاید.



تصویر ۳۴: مجسمهٔ گلی سر یک پارسی که در پرسپولیس یافت شده است. این مجسمه چهرهٔ مردانی را می‌نمایاند که به داریوش برای دفع گئوماتهٔ مغ کمک کردند و بدین لحاظ اجازه یافتند سرپوششان را به جای عقب در جلو گره بزنند.

اگر مایلید جایگاه پیشین خود را در باور به داده های کنیسه و کلیسا در موضوع هستی و هویت ملی بیابید و اگر لازم می دانید میزان بی احترامی به عقل مردم را از طریق تدارک منابع و تعاریف تاریخی از سوی کنیسه و کلیسا اندازه زنید و با خبر شوید که ما را به کدام چشم نگریسته اند و تا چه حد عرصه را از مسئولان هوشمند و صاحب نظر خالی دیده اند، پس به عکس بالا و شرح زیر آن توجه کنید که غرق کردن عقل و انسانیت و فرهنگ و فراست در لجن لگنی است که به نام تاریخ ایران باستان پر کرده اند و صد سال است چنین چرندیاتی را به همت روشن فکران دود زده ی به به گو به خورد خلایق داده اند:

«تصویر ۳۴: مجسمه گلی سر یک پارسی که در پرسپولیس یافت شده است. این مجسمه چهره ی مردانی را می نمایاند که به داریوش در دفع گئوماته مغ کمک کردند و **بدین لحاظ اجازه یافتند سرپوش شان را به جای عقب در جلو گره بزنند**.»

(والتر هینتس، داریوش و پارس ها، ص ۱۶۱)

بدون شک یک گروه زبده در فن فضا سازی برای جا زدن دروغ نیز نخواهند توانست این همه نادرستی واضح را در شکم سه سطر مختصر جای دهند و بی گمان حتی هلنیست های پرورده در بستر قصص خدایان قله نشین نیز باور به این همه فرضیه موهوم را آسان نخواهند یافت. همین چند سطر از کتاب بالا بر این اعتقاد هینتس شهادت می دهد که خواننده کتاب خود را صورتکی از خمیر و خریت پنداشته است. مسلما به تلافی چنین توهین و توهمی ضروری است نظیر چنین مولفینی در موضوع تاریخ شرق میانه را لجن مال و بی آبرو کرد و به جایگاه شایسته اش فرستاد که حد اکثر در مقیاس برچیدن پس مانده های غذا از میز رستورانی پرت افتاده است.



لوح ۷۰: اردشیر اول در برشی از نگارهٔ سلماس.

مورخ بی هراس از این که قوم پرستان، با توسل به این نقش بر سنگ در سلماس، اردشیر اول و بل تمام سلسله دروغین ساسانی را از نسل ترکان بگویند، می پرسد جز مراکز آشنای مهمل پراکنی مرتبط با کنیسه و کلیسا، کدام بنیاد مطالعاتی اصطلاحا علمی و دانشگاهی جرات می کند این هیولای بی صورت خوفناک را اردشیر اول ساسانی شناسایی کند مگر این که پیشاپیش مطمئن شده باشد با مکتب و ملتی مواجه است که جز غرور ناشی از دروغ را دست مایه و اساس هستی خود نمی شناسد. باستان پرستان مطمئن باشند از قبیل نمونه های بالا به میزان قطاری از بار حماران در

مندرجات موجود در باب تاریخ ایران خواهند یافت و چنین است که حتی پس از این یاد آوری ها هم به چهره سنگی بالا را امپراتوری در میان سلسله ای می پذیرند که در اساس ساختگی است. (ادامه دارد)

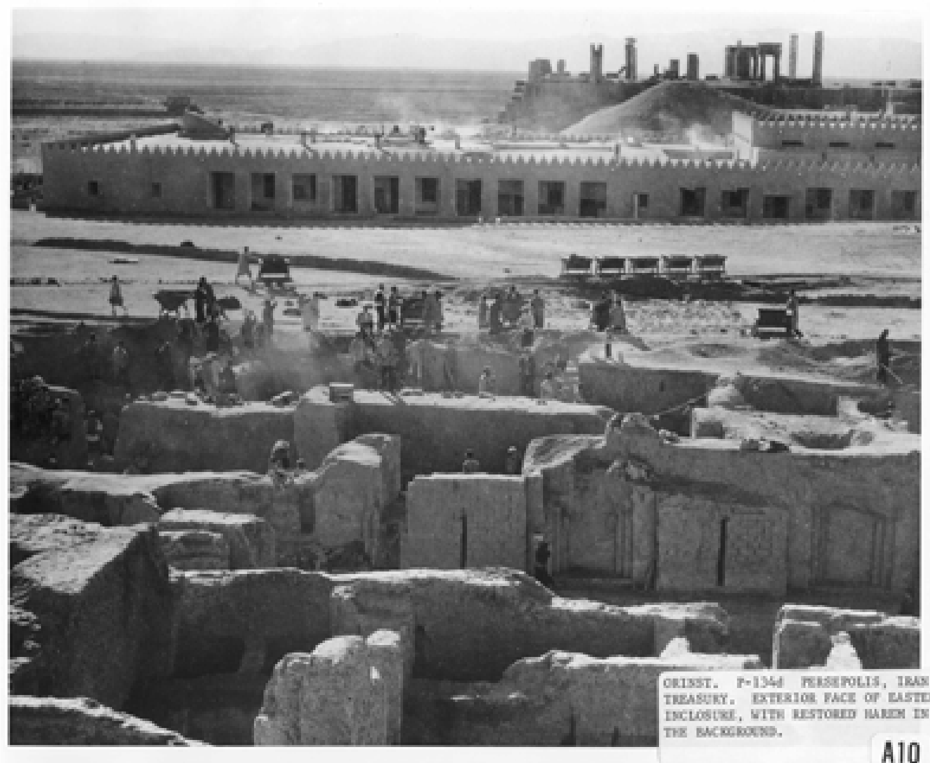
نوشته شده در شنبه، ۰۶ شهریور ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۲:۴۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۰

(مقدماتی بر نتیجه ۸۸، پلید کاران جاعل دروغ باف)

اینک نگاهی به حاصل یافته هایی بیاندازیم که بی درنگ ما را با حکایت غم بار مجعولاتی آشنا می کند که مشتی یهود بی سر و پا و استاد در پرداختن به کلاشی و جعل و دروغ، به جای اسناد تاریخی به مراکز فرهنگی ما تحویل داده اند، که از نخست مدیران و مسئولانی نان خور اورشلیم داشته است. حالا دیگر می دانیم آن گنگ مسلح نیزه باز که با نام هخامنشیان به ما قالب زده اند، در سراسر جهان، آن هم به سعی نخبگانی در صنعت فریب، جز چند مرکز و نمایه اعلام حضور، باقی نگذارده اند: خرابه های نیمه ساخت و خاموش تخت جمشید، دو محوطه در حوالی آن، با نام گذاری کنونی استخر و نقش رستم، دو کتیبه سنگی نوکنده در همدان، رساله ای به صورت کتیبه در بیستون کرمانشاه و بالاخره کشتزار سابقی که اینک پاسارگاد و مرکز قصور غیبی کورش و محل مقبره او می خوانند، هرچند سنگی از آن، برای رفع هر نوع حاجتی، هخامنشی نیست.



پیش از این با نمایش مجموعه هایی از ابنیه و مقابر و مکان های عبادی خشت و گلی ایلامی در تخت جمشید و ارائه الواح گلی و سنگی به خط ایلامی نشان دادم که پیش از تصرف تخت جمشید به وسیله مهاجمان هخامنشی و تخریب آن زیگورات کهن، سراسر آن محوطه در اختیار تمدن ایلام بوده است. مراجعه به تصاویر یکصد و پنجاه هزار متر مربع از ساخته های ایلامی تخت جمشید، در مستند شکوهمند تختگاه هیچ کس، که خشتی از آن باقی نگذارده اند، به خوبی اعلام می کند که با چه راهزنان فرهنگی کارکشته ای مواجهیم که کنیسه به آن ها ایران و باستان و اسلام شناس نام داده و با ویران کردن تمام آثار غیر سنگی تخت جمشید، آن مجموعه نیمه ساخت فاقد سقف را به نمایشگاهی از قدرت خراب کاری فرهنگی بدل کرده اند. آن ها با سود بردن از انواع دکور بندی و حک جاعلانه متون گوناگون در آن محوطه، اینک دیگر پی بردن به واقع امور تاریخی در تخت جمشید موکول به یک سلسله حفاری نو در چند حوزه ای است که به لطف جنگ جهانی دوم از چنگال ظاهرا مرمت کاران یهود به سلامت گریختند.



چنان که به وضوح معلوم شد در محل این سنگ های از هم پاشیده، مرمت کاران تخت جمشید، در زمان نزدیک به ما، از زبان خشایارشا، کتیبه کنده اند. کتیبه ای که حاوی هیچ اطلاع مهمی نیست و چند متن همسان دیگر از آن، در نقاط مختلف تخت جمشید در دسترس است. بر اساس این چشم بندی لو رفته هر محققی محق است که حکم ابطال و اعلام مجعول بودن تمامی کتیبه های سراسر تخت جمشید را صادر کند. اما در عین حال مواجهه با چنین پدیده ای مدد می رساند تا از مسیر دیگری نیز پرده ای از شیوه های کلاشی این مردمان ظاهرا صاحب مقام و درجات در شناسایی تاریخ پیشینیان و عوارض منضم به آن را شناسایی کنیم. مردمانی چندان در مقامات عالی و عرضه کنندگان چنان خدمات فرهنگی، که اگر از کسانی تقاضای قبری کنند، قصری تحویل می گیرند؟ !

پیش از این نوشته بودم دستگاه سری تراش اسناد تاریخی، که غالبا در زیر زمین های کنیسه و کلیسا نصب است، معمولا برای جا انداختن چفت و بست دروغ های خود علاوه بر فنی کاری های فوق، معمولا به تدوین و تالیف کتاب، برای جا انداختن مقدماتی می پردازند که وجود خارجی ندارد. مثلا اگر قرار شود در تخت جمشید کتیبه هایی با منظورهای خاص بتراشند، چند دهه ای مقدم بر نقر آن ها، یک خدمت کار ورزیده و یا حتی خیالی کنیسه را به منطقه اعزام می کنند تا برابر نقشه هایی که بدو می سپارند به وجود آن کتیبه هایی شهادت دهد که مقرر است بعدها در این جا و آن جای تخت جمشید بر سنگ ها بتراشند و گرچه تا حدودی قضیه دوباره کاری است، اما یکی از زبده ترین این گونه ماموران و پادوهای کنیسه، دلقکی به نام نیبور است .

«این حیوان هم **چهار پا و هفت اینچ** از سطح زمین بلندی دارد و فاصله پاهای جلو از پاهای عقب ۱۷ پا و شش اینچ است .سر این انسان گاو تن ایرانی را هم می خواسته اند بشکنند، اما جز دماغ حیوان، جای دیگری آسیب ندیده است. این شکستگی در B / هفت ترمیم شده است .**بالای هرکدام از چهار حیوان یاد شده، در ارتفاعی بلند، سه سنگ نبشته وجود دارد، که همهی حروف اش از خطوط مستقیمی تشکیل شده است** .از سیاحت نامه های دیگر این موضوع را می دانیم که سر حیوان های بزرگ دیوارهای آ، پنج به طرف غرب و دیوارهای آ، ای، پنج به طرف شرق است».

(نیبور، سفرنامه، ص ۸۲)

ملاحظه کنید همین چند سطر از به اصطلاح سفرنامه نیبور، چه گونه به رساله ای از دروغ بافی و نادانی نخبه تبدیل شده است. نیبور برابر اطلاعات مقدمه کتاب اش در سال ۱۷۶۵ میلادی، یعنی ۲۴۵ سال پیش و ظاهرا در عهد کریم خان زند در تخت جمشید بوده است. این که او در آن زمان کتیبه هایی را دیده است که در عکس های ۷۰ سال قبل هم خود را نشان نمی دهند، منظور از تدارک کتاب اش را

روشن می کند. به خصوص که او در صفحه ۸۱ سفرنامه، ارتفاع دیواره ای را که اسفنکس ها بر آن برجسته کاری شده، ۳۰ پا یعنی نزدیک به ۱۰ متر می گوید و ارتفاع نقوش را از کف زمین تا ابتدای آن، چهار پا و هفت اینچ می نویسد که هر دو بالنسبه صحیح است، اما به زمان او چنان که تصویر زیر گواه است، تشخیص مکان و عمق کف اصلی زمین، مدفون در زیر لایه ای از خاک های زمانه غیب گویی بوده است. و بالاخره این مساح مشهور، که می گویند از مصر تا بغداد و از بغداد تا تخت جمشید را گام به گام مساحی کرده است، سمت و سوی شرق و غرب اسفنکس ها را از قول سیاحان دیگر می آورد، هرچند نوشته اند شب و روز سه هفته را در تخت جمشید گذرانده است!



ظاهرا نیبور در نظیر چنین شرایطی تشخیص داده است که سم اسفنکس ها تا کف اصلی محوطه، که در زیر آوارهای زمان پنهان بوده است، چها پا و هفت اینچ، قریب ۱.۵ متر فاصله دارد، که عدد مطابقی است حالا از که باید پرسید که نیبور این فاصله را با چه اسلوب مساحی به دست آورده است؟ !

«از این روی می توان حدس زد کسانی که زبان ایرانیان عهد باستان را می شناسند، می توانند به راحتی این نبشته ها را بخوانند. در هیچ کدام از سکه های ایزان باستان، **یا سکه های اشکانی،** خطوط این همه واضح نیستند. در این نبشته ها خطوط خیلی گود کنده شده اند».

(نیبور، سفرنامه، ص ۸۳)

آن طور که شرح حال نیبور توضیح می دهد، وی در ۱۷۶۵ متولد و به سال ۱۸۱۳ میلادی مرده است، حال آن که اختراع اشکانیان از تولیدات سر جان ملکم است که در ۱۷۶۹ متولد و در ۱۸۳۳ میلادی مرده است.

«و چون اهالی ایران از قواعد حکومت ملک آزادی بی خبر بوده و هستند، لاشک مقصود از این لفظ از محررین ایشان، که در دست است، همه مجهول و مختلف اند و ظاهر است که اسبابی که از آن روایت صحیح بنویسند ندارند و وقت هم چنان به ابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیک است که قبول وضع افسانه نمی کند و به این سبب تاریخ اشکانیان و اشغانیان را که ادعا می کنند، چیزی بیش از فهرست نام ها نیست و بالنسبه در همین نام ها و تاریخ سلطنت هر یک هم **غالبا دو مصنف با هم منطبق نیستند**.»

(سر جان ملکم، تاریخ ایران، جلد اول، ص ۲۵)

سر جان ملکم کتاب تاریخ ایران خود را در سال ۱۸۱۵ میلادی تدوین کرده، که در آن زمان دو سال از فوت نیبور می گذشته است. حالا اگر حتی سر جان ملکم هم نتوانسته نقشه ای برای تنظیم بازیچه اشکانیان بچیند و به اقوال امروزین، آن سلسله را رونمایی کند، چه گونه نیبور حتی از نقوش سکه های آن ها هم خبر دارد، علاقه مندان به دریافت حقایقی در باب این گونه مقولات، می توانند به خاخام مسئول قضیه در اورشلیم رجوع کنند.

«ایرانی ها این خرابه های باستانی را **پرسپولیس** می نامند و عقیده دارند که یکی از شاهان باستانی شان این جا را ساخته است».

(نیبور، سفرنامه، ص ۷۵)

این واژه نوساخته پرسپولیس از چه مسیری در ۲۴۵ سال پیش به گوش نیبور، آن هم از قول ایرانیان رسیده از مبهماتی است که راه حل معمولی ندارد، جز این که آن را در زمره اطلاعاتی بگیریم که نیبور از کتاب های قلابی و غیر ممکن مورخین دروغین یونانی و رومی برداشته باشد، به خصوص که در جای دیگر می آورد:

«امکان دارد که مصالح این ساختمان ها را به استخر، که مدتی پس از ویرانی **پرسپولیس به دست اسکندر** مسکون بوده و همچنین به شهرهای دیگر برده باشند... این ها هستند مهم ترین قسمت های باقی مانده از کاخ باشکوه تخت جمشید که بیش از ۲۰۰۰ سال پیش ویران شده است».

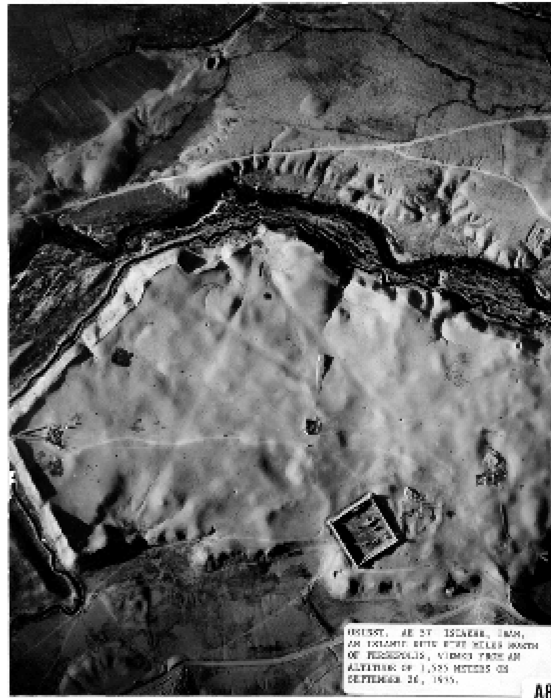
(نیبور، سفرنامه، ص ۱۲۵ و۱۰۴)

اگر نیبور از ماجرای حمله اسکندر به پرسپولیس و زمان نسبی تخریب تخت جمشید باخبر است، پس این اداهای نمایش بی اطلاعی از اوضاع تخت جمشید را برای چه بازی می کند، زیرا از طریق آن کتاب ها باید که با کورش و داریوش سوم و ماجرای حریق تخت جمشید نیز آشنا باشد!

«پس از این سنگ نبشته ها ـ از نظر عمر ـ نوبت به سنگ نبشته های شکل بیست و یک می رسد و بعد چهار خط F / چهارده و سه خط I / چهارده. آیا این خط همان خط آسوری باستان نیست، که تمیستو کلس در نامه ی بیست و یکم خود به آن ها اشاره می کند؟ او از دست اش تقاضای چهار کاسه می کند، که در روی این کاسه ها، به جای **این که با خط جدیدی که به دستور داریوش ابداع شده است، نوشته باشند**، با خط آسوری باستان نوشته شده است. علاوه بر خط هایی که به آن ها اشاره شد، چهار خط G / چهارده و بعضی از خط های I / چهارده جالب توجه است. تا جایی که من اطلاع دارم، همه نوشته هایی که تاکنون به آن ها اشاره کردم ناشناخته هستند و جالب توجه است، که در این سنگ نبشته ها نشانی از خط پارس های هند، که فرزندان ایرانیان باستان هستند، به چشم نمی خورد».

(سفرنامه کارستن نیبور، ص ۱۴۱)

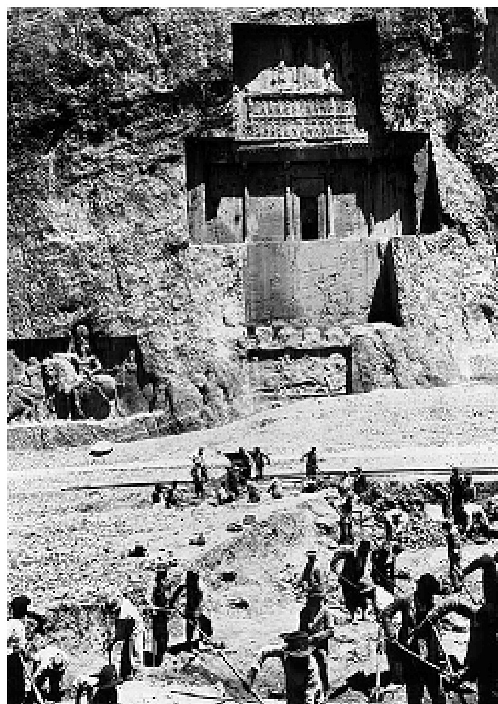
مطلب بالا آخرین میخی است که می توان بر تابوت کارستن نیبور قلابی کوبید. اطلاع او در باب اختراع خطی از سوی داریوش در تخت جمشید و اصولا شناخت داریوش و این که او فرمان تولید خط جدیدی راداده باشد، در حالی که در زمان او و پیش از خوانده شدن کتیبه ها هیچ مرکز و مجموعه ای از این امر با خبر نبوده، ما را با وفور کلاشان در این دستگاه ایران شناسی سراسر دروغ آشناتر می کند.



این هم بقایای محوطه ای در نزدیکی تخت جمشید که استخر نام داده اند و از آن حتی جغرافی دان بزرگی را برانگیخته اند که شرح دانایی های اقلیمی او، از مجموعه لطایف آن ملای معروف خنده دار تر است! اینک قضایای مربوط به مکتوبات و تالیفات در موضوع تاریخ و تمدن ایران قانون مدونی یافته است: اگر یک یالقوز از اهالی دورقوز آباد جهان را به تدوین مطلبی در باب مثلا ساسانیان یا اشکانیان و نادر شاه و کریم خان زند و نظایر آنان مشغول دیدید، مطمئن شوید چنان سلسله و موجوداتی حیات این جهانی نداشته و مشغول به خلق دوباره او به سفارش یهودیان اند. باری، از این استخر در عکس بالا هم امروز در و دیواری باقی نیست و چنان مسطح کرده اند که با اندکی چمن کاری چندین زمین فوتبال ناب از آن مستخرج می شود. معلوم است در وضعیت کنونی هر داستانواره ای در باب استخر بدون نشانه برای عده ای جذاب و لذت بخش باشد.



این جا هم نقش رستم در قریب ۷۰ سال پیش است با حصار و قلعه ای بزرگ که حتی همین اندک بقایای آن از ارزش تاریخی و انحصاری آن حکایت می کند. مرمت کاران اعزامی از اورشلیم، ظاهرا کلنگ خود را به گوشه هایی از این قلعه نیز بند کرده اند و آن چه پدیدار شده، همان نمونه معماری ایلامی در خزانه تخت جمشید است و لاجرم همان سرنوشت را نیز نصیب برده است: قلعه را با تمام آثار و منضمات آن به دور ریختند به گونه ای که اینک از محوطه نقش رستم هم می توان چند زمین تنیس و بسکتبال بیرون کشید. در واقع مرمت کاران یهود به ترین روش آشنایی با بقایای تمدنی در حوزه های ظاهرا هخامنشی را دور ریختن آثار و بقایایی که با آرایش آن به سبک مورد نیاز افسانه های هخامنشی مغایر و متفاوت باشد!



و این هم نقش رستم در حالی که مشغول برچیدن آخرین بیل های خاک از آن قلعه گردن کش اند!، چنان که می بینید تمام آن قلعه غول آسا را جارو کرده اند تا به آسانی بتوانند بی نیاز به هیچ حجتی، چهره های سنگی منقور بر صخره ها را گردن کشان ساسانی معرفی کنند و قبور چسبیده به ارتفاعات را به داریوش و اردشیر و خشایار ببخشند. این ساده ترین نوع تفسیر تاریخی برای ایرانیانی بوده است که به قول سر جان ملکم از قواعد حکومت ملک آزادی بی خبر بوده و هستند!

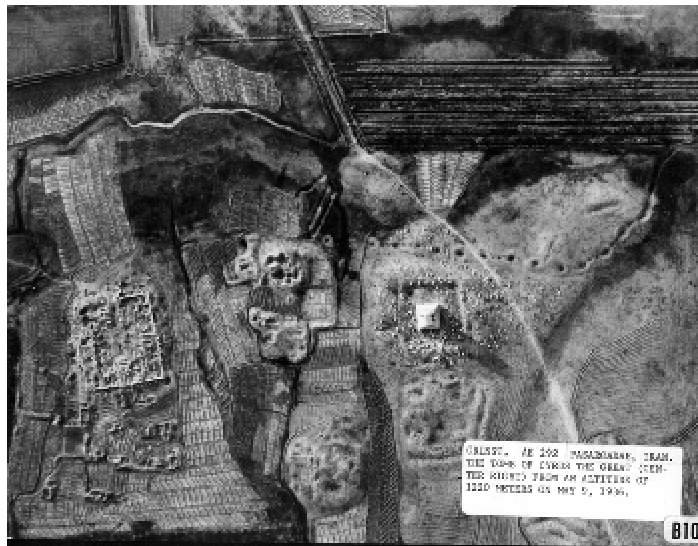


این هم یکی از دو کتیبه ظاهرا هخامنشی که در مسیر جاده گنج نامه همدان به عنوان تنها اثر هخامنشیان در آن شهر آماده کرده اند. تصویر بالا لوحه سمت راست و از زبان خشایارشا و لوحه دیگر در همین فرم و از زبان داریوش است. برای اندازه گیری میزان ناآرامی روانی نزد این پدر و فرزند هخامنشی کافی است با متن این دو کتیبه آشنا شویم. در این جا نیز کتیبه ها حاوی همان مطلب اندکه خشایارشا در تخت جمشید نوشته است:

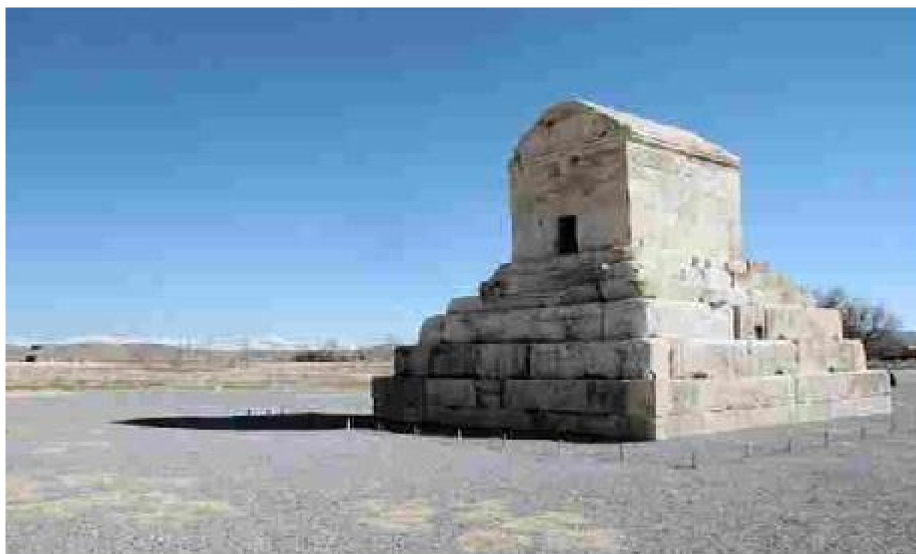
«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید که مردم را آفرید، که شادی برای مردم آفرید که **داریوش** را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری.من داریوشم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای مردم زیاد، شاه در این سرزمین دور و دراز، پسر **ویشتاسب** هخامنشی».

(شارپ، فرمان های شاهان هخامنشی، ص ۱۰۶)

کتیبه دوم درست همین متن است با قید این که اهورامزدا خشایارشا را به جای داریوش شاه می کند که نه پسر ویشتاسب بل فرزند داریوش است! آیا این پدر و پسر کوکی بوده اند و هیچ حرف دیگری جز معرفی خود برای زمانه نداشته اند؟! با این همه شاهکار حکاکان در این دو کتیبه آن جاست که نقر حروف را در گودی ناشی از پریدگی های سنگ نیز ادامه داده اند و در این جا درست با معکوس آن اوضاعی رو به روییم که در کتیبه های نقش رستم گذشته بود.



تصویر بالا برداشت هوایی از حوالی بنایی در پاسارگاد است که معلوم نیست چرا گور کورش خوانده شده است. با این همه عکس از قریب ده محوطه باستانی در اطراف این ظاهرا گور خبر می دهد که در نمای ظاهر و نشانه های باستان شناختی، بسیار از آن به اصطلاح مقبره دیرینه تر است و به خوبی می توانسته اند داستان آن نمونه معماری یونانی در پاسارگاد را توضیح دهند.



و این تصویر همان محوطه است که باز هم تمامی نشانه های تاریخی آن را روبیده اند. مرمت کاران و باستان شناسان یهود با آثار و علائم و مانده های باستانی و کهن ایران چنان عمل کرده اند که دکور بندی هر یک از این آثار با صحنه آرایی های مورد نیاز داستان معروف هخامنشی همخوان باشد. در واقع باستان شناسی و تدوین تاریخ ایران به سبک و شیوه ای که تاکنون در جریان بوده است، امحاء هر سنگ و پاره آجر و خشتی است که بخواهد سد راه امپراتوری مقتدر هخامنشی به روایت خاخام بزرگ شود. (ادامه دارد)

نوشته شده در شنبه، ۱۳ شهریور ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۲:۳۲ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۱

(مقدماتی بر نتیجه ۸۹، کتیبه های تخت جمشید)

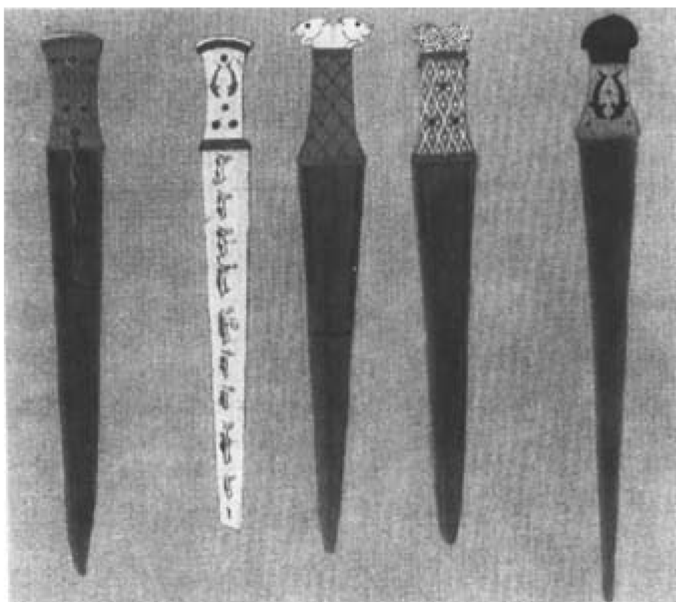
پیش از ورود به ماجرای کتیبه بیستون و به طور کلی مسائل مربوط به خطوط نوشتاری در شرق میانه، مناسب دیدم در این یادداشت مختصر، پرده دیگری را برافکنم که با آن تذکر قدیم درباب فقدان حربه شمشیر در این منطقه و به خصوص درحوزه طلوع اسلام، همخوانی می کند، با این اشاره که در متن و منابع تصویری و نقش برجسته های به جا مانده از تمدن های کهن ایلامی و بابلی و سومری و حجاری های تخت جمشید و بیستون، حربه شمشیر نمایش داده نشده و حتی محافظان پشت سر داریوش در نگاره بیستون، وسیله نزاع و دفاعی جز نیزه و کمان ندارند و هنگامی که در مندرجات صریح و صحیح ترین ره نمود تاریخی - عبادی جهان، یعنی قرآن توانا، از خنجر و شمشیر و گرز و نیزه نیز یادی نیست و باز هم جز به تیر و کمان به طور سربسته، اشاره نرفته است، پس به طور کامل می توان مدعی شد که در زمان طلوع اسلام، هرچند در نقش برجسته های منطقه به صورت های مختلف و متنوع و به وفور کاربرد خنجر مصور است، اما چنان می نماید که با تیغه شمشیر به عنوان سلاح رزم آشنا نبوده اند.



این تصویری از ملاقات دو صاحب منصب بابلی است که از صفحه ۳۰۰ کتاب دیکشنری شرق میانه کهن برداشته ام. بر کمر آن ها وسیله ای شبیه شمشیر بسته شده که قابل شناسایی نیست و در حجاری زیر می توان آن را نوعی چوب دستی منتهی به گرز کوچک دفاعی - زینتی دانست.

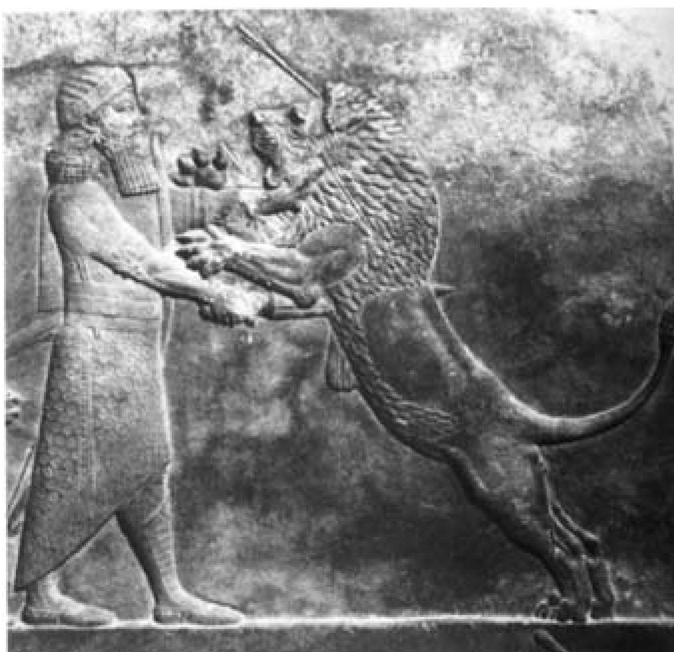


به راستی که تشخیص کاربرد این ابزار نسبتا فراوان، در نقش برجسته های بین النهرین، بسیار مشکل است، شناخت آن به عنوان یک وسیله دفاعی موثر، به علت ظرافت برآمدگی انتهای آن دشوار است و اگر حمل آن را علامت بستگی به یکی از خدایان بین النهرین بدانیم ، چیزی به خیال بافی های تاریخی مصطلح در شرق میانه افزوده ایم.

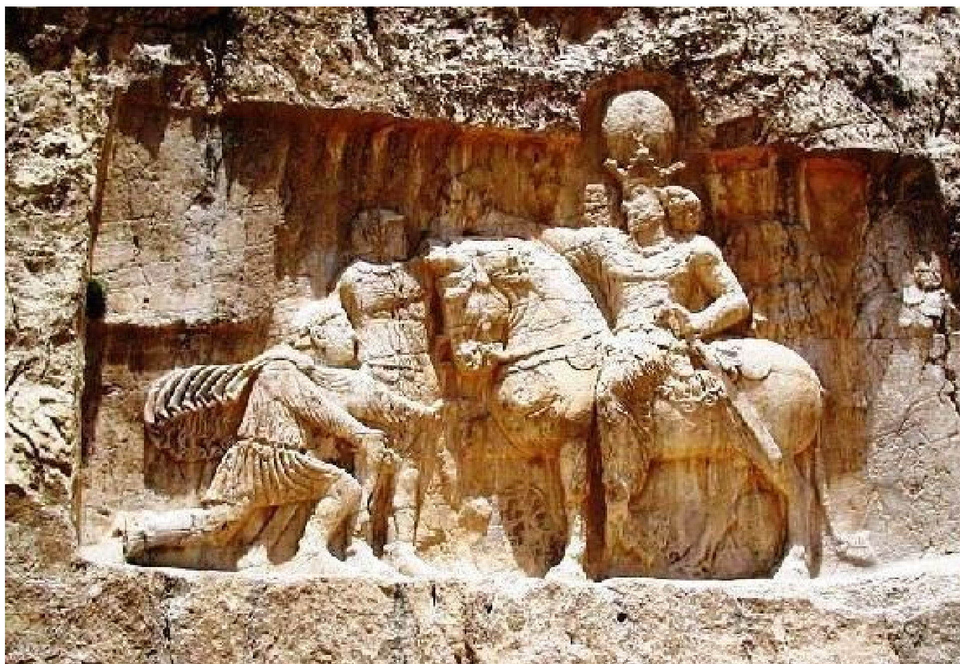


به همان نسبت نایابی تیغه شمشیر، بر دست و کمر صاحبان مقام و یا سربازان و محافظان، درحجاری های کهن شرق میانه، کاربرد خنجرهایی با غلاف و تیغه و دسته آراسته، در ابعاد و صورت های ظاهر گوناگون، همانند نمونه های بالا، فراوان است. چنان که در تخت جمشید گرچه هیچ نمونه ای از نمایش تیغه شمشیر نیافته ایم، اما درست همانند حجاری های بین النهرین، بر کمر نظامیان، خنجرهایی با

غلاف های زینتی دیده می شود که غلبه بر نمایه هایی از هیولاهای افسانه ای نیز با همان ابزار صورت گرفته است.



نظیر همین تابلوی سنگی کشتن شیر، با ضربه خنجر، در درگاه های تچر نیز آمده است که به همراه مواردی دیگر، مثلا اسفنکس های دروازه ورودی، بحث کپی کشی از حجاری های بین النهرینی در تخت جمشید را به میزان لازم مستند می کند و نیز نبود شمایی از شمشیر، از آن نوع که ترکیه چند الگوی جواهر نشان متعلق به پیامبر آن را در توپکاپی به نمایش گذارده، محلی برای تامل می گشاید که فقدان این آلت کارآی نزاع، که جنگ جو و مدافع را از نزدیکی بیش از حد به دشمن بی نیاز می کند، یا به علت ضعف تکنیک و یا عدم برخورد با نمونه ای برای تقلید بوده است. این که چنین حربه ای را حتی در میان یافته های مراکزی چون حسنلو و مارلیک و دیگر سایت های ایران کهن ماقبل پوریم نیز نیافته ایم، مورخ را به این برداشت نزدیک می کند که جوامع متمدن و توانای شرق میانه، با رعایت نوعی همگرایی جمعی، موجبی برای جدال و بهانه ای برای تاخت و تاز نمی جسته اند و از آن که پس از پوریم نیز امکاناتی برای توسعه اجتماعی و صنعتی باقی نمانده بود، پس محلی برای جدل نمی ماند که تیغه شمشیر برای مردم شرق میانه ماقبل پوریم، ابزاری ناآشنا است و توقف مطلق روی کرد به رفع نیازهای اجتماعی، از پس پوریم نیز، دریچه هر نوع ابداع و توسعه را مسدود کرده بود.



حالا به این نقش برجسته ظاهرا ساسانی دقت کنید که پیش از این روشن شد به روابط درونی مهاجران یونانی مرتبط است. در این جا و چند نمونه دیگر مثلا در طاق بستان، به نوعی نه چندان مطمئن با غلاف های به کمر بسته و یا بدان تکیه داده از تیغه شمشیر برمی خوریم و چون پیش از این اثبات شد که سنگ نگاره های نقش رستم و نقش رجب و تاق بستان از مایه های ابزارهای ستیزه و یا هماوردی شوالیه ها و قهرمانان رزم یونانی برخوردار است، که در میان آن ها، در مواردی، تیغه شمشیر نیز دیده می شود، که پیش تازی غرب، یونان و روم را، در نهادهای مختلف اجتماعی از جمله توسعه ابزار نظامی، به علت دور ماندن از آسیب پوریم، با چنان وضوحی توضیح می دهد که حضور تاریخی اشکانیان و ساسانیان را از ریشه تاریخ بیرون می کشد. پس به یکی از وسیع و اساسی و ظریف ترین مباحث ایران شناسی و به طور کلی آن رده از باستان کاوی وارد شوم که سنگ بنای آن را از آغاز تا انتها یهودیان کار گذارده اند و آن، تعیین تکلیف با حروف و زبان کتیبه های شرق میانه است که در این مجال باید به مقدماتی تفکر برانگیز در باب خط میخی داریوشی اجازه جولان داد، که با داستان زیر آغاز کرده اند.

«از آن جا که خط میخی فارسی باستان مصنوعا و دستوری ابداع شد، بازخوانی اش نیز آسان بود. در سال ۱۸۰۲ معلمی در گوتینگن آلمان به نام گئورک فریدریش گروته فند موفق شد نخستین نشان های خط میخی فارسی باستان را بازخواند. او با دوست اش، منشی کتاب خانه سلطنتی، شرط بسته بود که **می توان خطی را بدون آشنا بودن با الفبا و زبان اش بازخواند**. او برای شروع کار متن کوچکی از تخت جمشید را انتخاب کرد. خط میخی فارسی باستان تنها خط میخی است که میان واژه ها نشان فاصل دارد. میخ های مایلی که بین کلمات نخستین متن انتخابی گروته فند دیده می شود، همین فاصله هاست. وقتی گروته فند نبشته را به دقت زیر نظر گرفت متوجه شد که از مجموعه ی چند نشان [منظور یک واژه است] بیش تر استفاده شده است. او

دریافت که این واژه در خط های اول و دوم و سوم، هر بار پس از نشان فاصل قرار گرفته و متوجه شد که واپسین واژه خط دوم که در میانه خط سوم نیز آمده، مکرر شده همان واژه سطر اول است که چهار نشان اضافی در آخر واژه دارد. کدام واژه می تواند در یک سنگ نبشته این همه تکرار شود؟ گروته فند تصمیم به انتخاب واژه «شاه» گرفت. پس در این نبشته سه بار واژه «شاه» آمده، که یک بار هم پس از همین واژه یک پسوند طولانی برآن اضافه شده است. این یکی نیز نمی توانست جز «شاه شاهان»، عنوان معروف شاهان ایرانی که همیشه از آن استفاده کرده اند، باشد. سپس چنین نتیجه گرفت که واژه نخست نبشته در حقیقت فقط می تواند نام شاه باشد. نام شاهان ایرانی در منابع کلاسیک، به ویژه در منابع یونانی و آرامی، آمده است. گروته فند از این راه تقریبا به صورت نام داریوش در فارسی باستان نزدیک شد: «داریه وهوش = دارنده خوبی». با این گام، نخستین نشان های فارسی باستان بازخوانی شد و ترجمه کامل سنگ نبشته چنین به دست آمد:

«داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی که این تچر را ساخت».

ب. سنگ نبشته های دیگر: داریوش، به همان روش بیستون، دیگر سنگ نبشته های خود را در شوش، تخت جمشید و آرامگاه اش در نقش رستم، به سه زبان تدوین کرد. با این تفاوت که حالا متن فارسی باستان پیش از دو متن دیگر قرار می گرفت. به این ترتیب به کمک و با تکیه بر متن فارسی باستان دیگر خط های میخی نیز بازخوانی شد».

(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۶)



گمان ندارم اگر جمعی اراده کنند ماجرایی را در حد اکثر بلاهت به شرح آورند، ابلهانه تر از این نقل به دست آید که خانم کخ ساخته است. تصویر فوق همان کتیبه ای است که ظاهرا گروتفند بازخوانی خط میخی پارسی را به متن ویژه و کار گشای آن مدیون است. در حال حاضر توجه می دهم که آن **حرف کاف** که در کادر قرمز آمده، غلط املایی است و اگر جاعلانه و نوکنده بودن کتیبه های سر در دروازه ورودی تخت جمشید را فراموش نکرده باشید، لابد به یاد دارید که از طریق آن اثبات، ادعای مجعول بودن تمام کتیبه های تخت جمشید و از جمله همین کلید رمز گشای گروتفند موجه است، که

دقت در این گزافه بافی او که **می تواند خطی را بدون آشنا بودن با الفبا و زبان آن بازخوانی کند**، وی را به تخت بستن با زنجیر در یکی از دارالمجانین ها محتاج می کند. (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۲۴ شهریور ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۵:۴۹ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۲

(مقدماتی بر نتیجه ۹۰، کتیبه های بیستون، ۲)

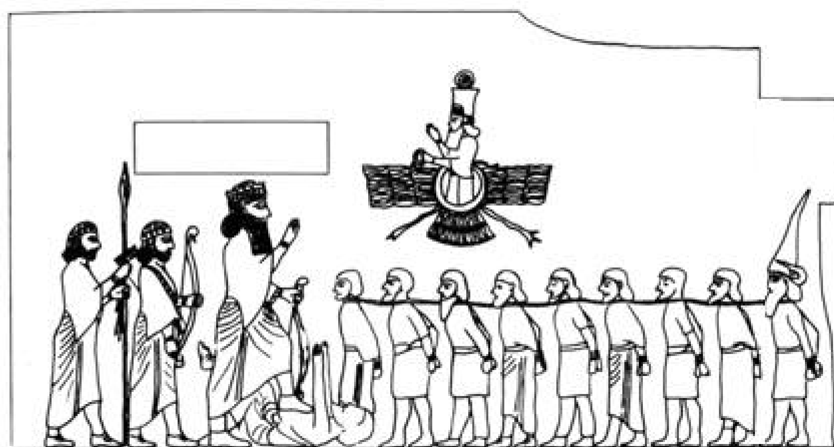
اگر چنین است که داریوش، در حین عملیات حجاری و بنایی در بیستون، خط میخی شخصی سفارش داده و بی درنگ آماده و نصب شده، پس مطالب کوه سانی را که به مدد خداوند، در دو سه یادداشت آتی عرضه خواهم کرد و یکی از عمده ترین فرازهای تعیین کننده در مبحث ایران شناسی بی دروغ است، که با ادله لازم، احتمال نوساز بودن خط فارسی داریوشی را دنبال می کند، پس چنین گمانه ی همراه با دلایل روشن نمی تواند با این شعار رو به رو شود که زبان و خط، بنا بر سفارش این و آن و یا حوادث سنگین روزگار، ساخته و یا از گردونه خارج نمی شود.

«نخست این که آن تقسیم بندی «پارسی باستان»، «فارسی میانه» و «فارسی دری» و برچسب های مشابه صرفا جنبه قراردادی دارد و در عالم واقع چنین جدا سازی وجود ندارد. زبان ها چون جریان برق نیستند که بتوانند در زمان معینی قطع یا وصل شوند. تکامل و تطور زبان ها را نمی توان دقیقا به سده های متفاوت یا تحولات سیاسی و یا جنگ ها و انقلاب ها و رفت و آمد سلسله های حکومتی نسبت داد».

(فضل الله نیک آیین، چنین گفت داریوش، ص۶۵)

همین روال بر نوع نوشتن و خط ملت ها نیز مسلط است. چنان که پایه فرهنگ نیمی از جهان بر برداشت های مختلفی از خط عتیق یونان متکی است. از این طریق فضای پرسشی نابی تولید می شود که: پس آن حادثه قدرتمند چه بود که آخرین تظاهرات گفتاری و نوشتاری آن چه زبان فارسی

باستان نامیده اند را در عهد خشایارشا به پایان رساند، و اگر حوادث تاریخ نمی تواند موجب خروج از فرهنگ گویشی و نگارشی در اقلیمی شود، پس بر سر کاربران زبان و خط کتیبه ها چه آمد که از زمانی معین، دنباله فرهنگی آن ها را بریده می بینیم و علی رغم تذکر و تحکم بالا، در فاصله نسبتا کوتاهی زبان و خط پارسی باستان مفقود می شود و در جای آن، به زمان معروف به اشکانی، شاهد گسترش خط و زبان یونان در مهاجر نشین های متعددیم؟! چنین نمایه های به جای مانده واضحی، جزمیت برداشت هایی از سنخ فوق را تغییر می دهد و از جلا می اندازد. بزرگ ترین اشتباه محققین خط فارسی باستان از همین سرچشمه می جوشد که یک متن مجزا و مربوط به فقره معینی از بیان را، که در کتیبه های هخامنشی دپو شده و حیطه و حیاتی خلق الساعه و موقت دارد، بر طبق داستان هایی ناممکن و متکی به حدس و گمان، نشان شروع تحرک جریان فرهنگی معین و دنباله دار فارسیان، از ۲۵۰۰ سال پیش می دانند، بی این که معلوم کرده باشند به کدام علت مصرف کنندگان خط میخی داریوشی، از کاربرد تاریخی آن منصرف شده و به آن پشت کرده اند؟!



«داریوش نخست تنها به نقر این مجلس با نبشته کوتاهی در فضای بالای سر خود فرمان داده بود. متن نبشته چنین است:

«منم داریوش شاه. پسر ویشتاسپ، یک هخامنشی. شاه شاهان. من اکنون شاهم در پارس. داریوش شاه می گوید پدرم ویشتاسپ است، پدر ویشتاسپ ارشام است، پدر ارشام اریارمنه بود، پدر اریارمنه چیش پیش بود، پدر چیش پیش هخامنش بود .داریوش شاه گوید از این روی ما خود را هخامنشی می نامیم. ما از دیرباز نژاده بوده ایم، از دیرباز خاندان ما شاهی بود. داریوش شاه گوید هشت تن از خاندان ما پیش از این شاه بودند. من نهمین شاه هستم. ما از دو تیره شاه بودیم». با این نبشته داریوش فقط مشروعیت خود را اعلام می کند. او تاکید دارد که شاه قانونی ایران است و از نیاکان خود تا هخامنش ، پدر خاندان هخامنشی، نام می برد. این همان هخامنش است که پارس ها را از کنار دریاچه ی ارومیه به انزان آورده بود. منظور او از «دو تیره شاه هستیم» این است که او جانشین بلاواسطه کورش بزرگ نیست، بل که او عموزاده ی کورش از تیره ی دیگر هخامنشیان است .**هر چند این نبشته به خط میخی عیلامی است** ولی جای شگفتی نیست. پاسخ این که چرا داریوش شاه کتیبه اش را به فارسی باستان ننوشته بسیار ساده است .**زیرا در آن زمان هنوز خط**

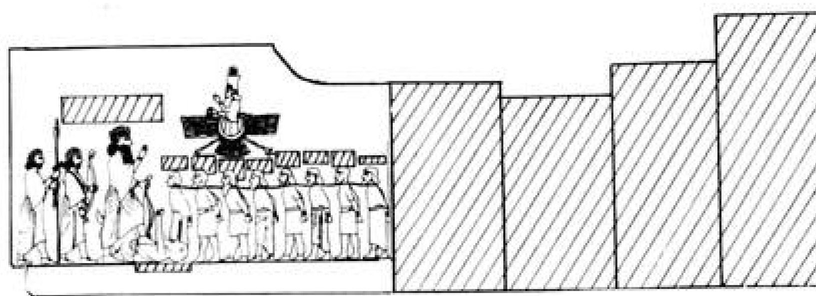
میخی فارسی باستان وجود نداشته است !این مسئله را ادامه تاریخچه بیستون حل می کند».

(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۳۲)

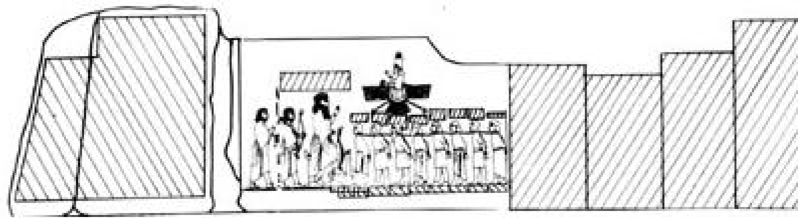
کخ با ارائه متن بالا، گردابه ای از پرسش ها را در اطراف خود به حرکت درمی آورد. نخست این که اگر او ناظر مسئول و مدیر نقر کتیبه بیستون نبوده، از کجا مراحل مختلف و زمان بندی حک آن نقوش و خطوط سرگردان را تشریح می کند و در باب آن ها شهادت می دهد؟ و زمانی بر حیرت پرسنده افزوده می شود که کخ ادعای خواندن مطالب و متن کادر فراز سر داریوش به خط عیلامی را دارد، که تا این زمان هنوز شکل حروف آن نیز رمز گشایی نشده است.

«دست اندرکاران هنوز سرگرم نقر سنگ نگاره ی بیستون بودند که داریوش تصمیم به توسعه ی گستره کارنامه خود گرفت. او در اندیشه بود مبادا کوتاه زمانی بعد، کسی نتواند روی دادهای در پیوند با این نگاره و راهی را که او برای به دست آوردن قدرت پیموده است، به یاد بیاورد. از این روی گزارش مشروحی به نگاره بیستون می افزاید .**این گزارش نیز به زبان و خط عیلامی،** در سمت راست نگاره ی نخست نقر شد. علاوه بر این به نگاره ی اسیران نیز نبشته هایی باز هم به خط و زبان عیلامی، افزودند».

(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۳۳)



رسامی بالا هم، نمایش دومین مرحله پیشرفت کار در کتیبه سازی و کنده کاری های بیستون، بنا به تشخیص کخ است. در این جا نهمین اسیر، که در مرحله اول در انتهای صف ایستاده بود را، به ملاحظات و نیازهای داستان سرایی های بعدی خود حذف کرده و با هاشور زدن هایی از راست به چپ، مکان و مقدار متون به خط عیلامی اعلام می شود.



«اما بابل نیز جزء امپراتوری بود. پس داریوش فرمان داد تا در سطح سمت چپ نگاره، در بدنه برآمده قسمتی از صخره، جایی هم برای متن بابلی هموار کرده، متن بابلی را در آن نقر کنند. برای نگاره ی اسیران نیز دوباره نبشته هایی، این بار به زبان و خط بابلی در نظر گرفتند».

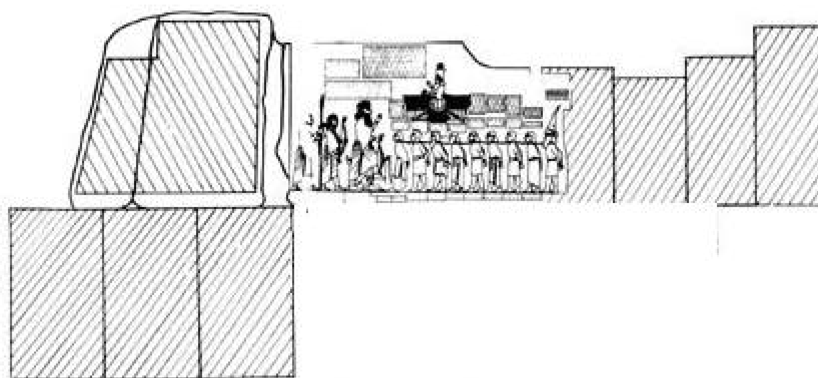
(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)

این تصمیم های داریوش که معلوم نیست چه گونه به درون تصورات خانم کخ نیز رخنه کرده است، گرچه کم ترین مایه استحکام و استدلال ندارد، اما لااقل و سرانجام با دنبال کردن چند داستان برای خط و زبان های به کار رفته در بیستون، به گونه ای برای از هم پاشیدگی و بی نظمی و درهم ریختگی و دست بردگی در مجموعه بیستون علل کودکانه تراشیده اند. در رسامی بالا مکان و میزان حکاکی های مختصر به خط و زبان بابلی، با هاشور از چپ به راست، تعیین شده است.

«هنوز سنگ تراشان با جدیت در حال کندن نشان های میخی بر سینه ی صخره بودند که عیلامی ها و سکاهای دوردست دوباره سر به شورش برداشتند. داریوش به شرق دریای خزر لشکر کشید و در سال ۵۱۹ پ. م. سکونخا، شاه سکاها را شکست داد.

این روی داد بی درنگ به سنگ نبشته افزوده شد. این قوم به خاطر شکل خاص کلاه شان به سکاهای «تیزخود» شهرت داشتند. داریوش می خواست شاه برافتاده ی سکاها را هم در نگاره ی خود جاودان کند. اما دیگر جایی باقی نمانده بود. او با یک تصمیم سریع دستور داد تا متن عیلامی را پاک و آن را در سمت چپ قسمت پایین، کنار متن تازه ی فارسی باستان از نو نقر کنند. چنین شد که سکونخا نیز توانست به جمع شاهان دروغین بپیوندند».

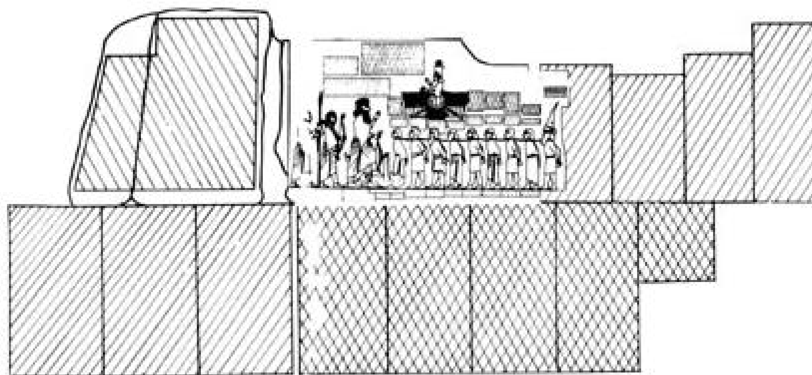
(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۵)



اگر این لاف و گزاف ها، که خانم کخ از زبان و خیال داریوش می گذراند را به هر مقدار جدی بگیریم، پس در پایان مرحله ی شکست سکونخا، با دنبال کردن تصورات کخ، کتیبه های بیستون باید که صورت بالا را به خود گرفته باشد: هفت ستون بلند و کامل به خط میخی ایلامی، که هنوز حتی یک حرف آن هم شناسایی نشده و یک و نیم ستون به خط بابلی که کسی نخوه ی رمز گشایی آن را توضیح نمی دهد. این رسامی به زبان بلند اعلام می کند که آماده کنندگان فضای نوشتاری در بیستون، با دقت تمام به ترین مکان کتیبه نویسی، یعنی امتداد عمودی حجاری نگاره ها را عامدانه خالی گذارده اند .

«اما شاه هنوز خشنود نمی شد. وضعیت بغرنجی بود .**اربابان یک حکومت جهانی از خود خطی نداشتند** و فقط از خط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می کردند. پس داریوش به منشی های خود فرمان داد **تا هر چه زودتر خطی برای امپراتوری پارس اختراع کنند** . این منشی ها عیلامی، بابلی و آرامی بودند. زبان اینان با زبان فارسی باستان همخانواده نبود. زبان های بابلی و آرامی از خانواده ی سامی بود و **یافتن پیوندی برای زبان عیلامی با زبان های دیگر هنوز ممکن نشده است** .اما فارسی باستان یکی از زبان های هند و اروپایی است. منشیان برای این زبان ۳۷ نشان میخی تازه ابداع کردند. آمیخته ای از خط الفبایی و هجایی. خط تازه به خاطر ویژگی های زبان منشی های طراح، خطی یکدست نیست. اینک لازم بود که کارنامه ی بزرگ داریوش، به خط تازه ی فارسی باستان و به زبان فارسی باستان، به یادنامه ی بزرگ داریوش در بیستون افزوده شود. اما دیگر جایی برای متن نمانده بود! پس داریوش فرمان داد تا فضای زیر نگاره را هموار کنند و نبشته ی فارسی باستان را در آن جا بیاورند. این فضا را استاد سنگ تراش از ابتدا، آگاهانه، به کار نگرفته بود. زیرا رگه های قابل توجه آب از میان شکاف های صخره به این قسمت روان بود. از همین روی نبشته ی فارسی باستان **تا به امروز آسیب های زیادی دیده است** .پس از آن دیگر جایی برای نوشتن نماند».

(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)



این هم محل نقر کتیبه به زبان و خط داریوشی، که محل و میزان آن، بدون برخورد با تنگنای فضا، به صورت خطوط پیچازی ترسیم شده است. حصه قابل برداشت برای محقق و نتیجه گیری عقلانی از مجموع این گمانه ها، اعلام این نظر است که خطوط و متون مندرج در نمایشگاه بیستون، مطلقا با یکدیگر بی ارتباط اند و اگر متن ایلامی را در هفت ستون بلند، متن بابلی را در یک و نیم ستون و متن اصطلاحا فارسی آن را در چهار و نیم ستون عرضه می کنند، پس شاید هر یک از این خطوط به ماجرای دیگری پرداخته است. چنان که در امتداد این بررسی با دلایل قدرتمند اثبات می شود که موجودیت متن فارسی بیستون آغشته به ابهام های حل نشده بسیاری است. بدین ترتیب و از پس استقرار خطوط در کادر معین اطراف نقش برجسته مرکزی بیستون، دستگاه علت تراشی های یهود را، به قصه های دیگری متوسل می بینیم که مخصوص بازخوانی کتیبه ها است و از اختراع شخصی با نام گروتفند آغاز می شود که گویا با شگردی مخصوص، به کشف رمز واژه شاه در کتیبه ای مغلوط موفق شده است.

«در نتیجه گروتفند سه نام را می خواند و **به درستی ۹ نشانه را تشخیص می دهد،** ۴ نشانه دیگر را بعدها پیروان اش تصحیح کردند. به علاوه گروتفند کشف کرد که یک نشانه در کتیبه ی دیگر باید به عنوان اندیشه نگار، همارزش واژه «شاه «به کار رفته باشد. هنوز تا رمزگشایی سنگ نوشته ها و شناسایی چهل نشانه ای که خط میخی فارسی باستان را تشکیل می دهد خیلی مانده بود. ولی حرکت آغاز شده بود. به دنبال آن، سن مارتن، نام ویشتاسپ را به طور صحیح خواند، سپس راسک صورت مضاف الیه جمع را در عبارت «شاه شاهان» تشخیص داد. در مجموع، به این ترتیب، ۴ نشانه ی جدید به دست آمد. در ۱۸۳۶، اوژن بورنوف، زبان شناس بزرگ که در پیشرفت مطالعات روی زبان اوستایی سهم به سزایی داشت، سنگ نوشته های الوند و وان را که به تازگی کشف شده بودند مورد مطالعه قرار داد و نام اهوره مزدا را خواند و نشانه های جدیدی را کشف کرد، در متنDpe ، فهرستی از ملتها را تشخیص داد و با شیوه ای قاطع نشان داد که زبان کتیبه ها زبان اوستایی نیست. رمزگشایی سنگ نوشته ها را دانشمندان دیگر و غالبا زبان شناسان که به مطالعه ی دیگر زبان های ایرانی باستان علاقه مند بودند مثل: لاسن، بیر، ژاکه، وسترگارد، و دیگران ادامه دادند **.به نحوی که در اواسط قرن نوزدهم،** چهل سال پس از نخستین گام های گروتفند، **از مجموع ۳۶ نشانه ۲۱ نشانه تشخیص داده شد.** »

(پیر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۲)

بدین ترتیب مساعی لشکری از علاقمندان و موظفان و ماموران، طی زمانی نه چندان کوتاه، سرانجام به شناخت صورت ظاهر ۲۱ نشانه از حروف میخی داریوشی، آن هم فقط در کتیبه های به اصطلاح فارسی باستان منجر می شود و چون در باب نحوه خواندن ۱۹ حرف و علامت دیگر خاموش و عاجزند، پس احتمالا موضوع را از طریق قرعه کشی حل و فصل کرده اند، هرچند که داستان های دیگری هم در آستین پنهان کرده باشند.

«کتیبه فوق برای نخستین بار درسال ۱۸۳۶ - ۴۷ توسط ستوان و بعدها سرلشکر سر هنری سی. راولینسون، بار دیگر در سال ۱۹۰۳ توسط ا. و. ویلیام جکسون استاد دانشگاه کلمبیا... و سپس در سال ۱۹۰۴ میلادی به وسیله ل. و. کینگ و نیز ر .سی. تامپسون از بریتیش میوزیوم و سرانجام در سال ۱۹۴۸ توسط جورج. جی .کامرون استاد دانشگاه میشیگان، که بررسی جامعی روی کل کتیبه، شامل متن عیلامی واقع در سمت راست پهنه مجسمه ها، که از پیش کاملا ناخوانا مانده بود، انجام داد».

(رولند. ج. کنت، فارسی باستان، ص۳۶۶)

در واقع این تعارفات و یقه درانی ها، که لااقل بیست کارشناس نام دار قلابی را به امر بازخوانی علامات خط میخی داریوشی طی سالیان متمادی وادار می کند، انتهای معین ندارد و هرچند از گروتفند، در آغاز قرن نوزدهم که گویا به ۹ نمایه مبخی هویت الفبایی داد، تا کامرون در میانه قرن بیستم، مشغول ور رفتن با خط میخی داریوش اند ولی این داستان بازخوانی حروف و علائم میخی داریوشی در بیستون سرانجام ندارد و با چنین گفتارهای بی سر و تهی رنگ و لعاب می خورد که فقط سرگرم کننده است.

«به طوری که گروتفند از ۲۲ علامت نوشتاری مختلف در dpa وxpa ، **فقط توانست ۱۰ نشانه را به درستی شناسایی کند** ...علاوه بر نام های سه گانه مذکور، واژه های شاه و بزرگ تنها واژه هایی بودند که او درست تشخیص داده بود. گروتفند بعدها در سال ۱۸۱۵ نام کورش را نیز در cma شناسایی کرد، اما بقیه قرائت های او، حتی در کتیبه های فوق، متاسفانه با ارزش نبود... پس از یک وقفه بیست و یک ساله دانشمندان دیگر کار رمز گشایی را از سر گرفتند، در حالی که پیشرفت اساسا در جهت شناسایی و تشخیص نشانه های

مجرد و نیز واژه های منفرد صورت می گرفت. به طور کلی گام های چشم گیر در امر رمز گشایی به شرح زیر بود. لاسن در سال ۱۸۳۶ مسئله واکه a پس از برخی همخوان ها را مطرح کرد... هینکز، در سال ۱۸۴۶ و اوپرت در سال ۱۸۴۷ هر یک جدا از دیگری پی بردند که این همخوان ها دارای واکه i و u نیز هستند».

(کنت، فارسی باستان، ص ۷۰)

این که در میان بلندای دروغی به نام تاریخ کنونی ایران، لوکوک گروتفند را در خواندن ۹ علامت و کنت او را موفق در شناسایی ۱۰ علامت ذکر می کند، آن قدر بی اهمیت است که حتی اشاره به آن نیز لازم نبود زیرا به هر میزان که تمنا کنید از این گونه توجیه های بی هویت در کتاب های صادره از شعبه های کنیسه و کلیسا، که دانشگاه نام داده اند، خواهید یافت ولی اگر به دنبال سرانجام و چه گونگی حل و فصل بازخوانی حروف میخی داریوشی بگردید، چیزی جز سخنان بی سرانجامی از قبیل مطالب بالا نصیب تان نخواهد شد. (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۲۸ شهریور ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۳:۵۱ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۳

(مقدماتی بر نتیجه ۹۱، کتیبه های بیستون، ۳)

مطالعات دوباره در باب کتیبه بیستون و حواشی فنی و عقلی آن، که نوعی گذر از پل صراط بغرنجی های مرحله حضور کوتاه مدت هخامنشیان در منطقه است، به ویژه بنیان اندیشان را می خواند تا با ذهنی گشاده و مهیا، به یکی از مهم ترین مراتب کنکاش های عالمانه در موضوع هخامنشیان وارد شوند، زیرا دنباله بلندی از مجموعه ی جزم اندیشان و قوم پرستان و باستان گرایان، نوشته های بیستون را چون سپری بر سر کشیده و در سیاه چاله های این کتیبه پنهان شده اند. در وضعیت کنونی اصلح این که ابتدا به موجودیت رازآمیز تولید نوشته های بیستون بپردازیم، که به نحوی ممتاز ناسالمی اندیشه و اجرا در آن آشکار است. این منظره که کتیبه ای را در پستوی کوهی، در بلندای زیاد و با خطی نوشته باشند که خواننده ای نداشته است و هنوز هم ندارد، خود به خود محقق را در تشویش وتشکیک

نگه می دارد، قصد از آماده سازی آن را درک نمی کند و از مظاهر قضیه در می یابد که تدارک صحنه و سالن بیستون، برای اجرای نمایشی بی کلام بوده است!

«**به هر حال بدون توصیه دایمی داریوش، استفاده از این خط به کلی موقوف می شد**. حتی پسر و جانشین او خشایارشا، کم تر آثاری به خط پارسی باقی گذارده، پس از او سایر هخامنشیان به ندرت چنین سند ارزنده ای به یادگار گذاشته اند. **داریوش به زودی دریافت که پارس ها چندان علاقه ای به کاربرد خط جدید او نشان نمی دهند**. بنابراین تصمیمی لازم اتخاذ کرد. اتفاق باعث شده است که دو لوح کوچک گلی به خط و زبان عیلامی از خزانه ی پرسپولیس تا به زمان ما باقی بماند، لوح هایی که نشان می دهند **داریوش مصمم بوده مقاومت در برابر خط میخی ایرانی را ریشه کن کند**. هر دو سند مربوط به جیره ی دریافت بیست و نه «پسر بچه» ایرانی است که به آموزش خط مشغول اند، شانزده نفر ایشان علاوه بر سهمیه ی جو، ماهانه نیم لیتر شراب ترش نیز دریافت می کردند. **کلاس درس، یک سخن گو نیز داشته که ماهانه یک لیتر شراب دریافت می کرده است**. لابد شانزده دانش آموزی که از امتیاز خاص برخوردار بودند، اشراف زادگانی بوده اند که اوامر پادشاه، آن ها را بر روی نیمکت مدرسه نشانده بود. **حتی امروز هم قابل تصور است که بدین لحاظ، پسر بچه های پارسی تا چه حد احساس نارضایتی می کرده اند**».

(والتر هینتس، داریوش و پارس ها، ص ۴۷)

باید کسی از راه عنایت به این مورخ سرگشته مدد رساند که قادر نیست از این مجموعه اراجیف مجلل، مطلب قابل اعتنا و اتکایی استخراج کند: این جا از خط فارسی توانمندی صحبت می شود که چنان مورد بی مهری همان فارسیان است که امپراتور را برای چاره اندیشی وادار می کند تا دمار از روزگار هرکسی درآورد که از خط میخی او تجلیل نمی کند و برای تربیت نسلی موافق تولیدات فرهنگی خود، علاوه بر جو، شکم ۱۶ پسر بچه ناراضی را به شراب ترش می بندد! چیزی نمانده وفور این پرت گویی ها و پرت نویسی ها را حاصل مصرف بیش از معمول جو، در زمان هخامنشیان بدانیم. به راستی برای اثبات دیوانگی در مقامات ارشد هخامنپژوهش های هخامنشی و ایجاد سرگیجه دائمی در سپاه ایران شناسان، کافی است هر یک از آنان را وادار کنیم حصه فوق از تصورات و برداشت های هینتس را با تعصب معمول خود بازخوانی و حاصل گشودن ناکام «آموزشگاه خط میخی داریوشی» در محوطه تخت جمشید را معلوم کند که ظاهرا به رواج خط میخی داریوشی کمکی نداده است!

«تاریخ با پاپوشی بی صدا وارد می شود. **هیچ کس دقیقا نمی تواند بگوید چه زمان و چه سان پارس ها، مادها و دیگر ایرانیان به فلاتی مهاجرت کردند** که از آن پس به نام آن ها،

فلات ایران و یا در واقع «سرزمین آریاها» خوانده شد. احتمالا پارس ها از جنوب روسیه ی امروزی آمده اند. با ارابه ها، اسب ها و گله های شان از طریق **جاده ی نظامی باریکی** که بین قفقاز و دریای سیاه کشیده شده بود، فرود آمدند و در غرب و جنوب دریاچه ی ارومیه مستقر شدند».

(والتر هینتس، داریوش و پارس ها، ص ۵۱)

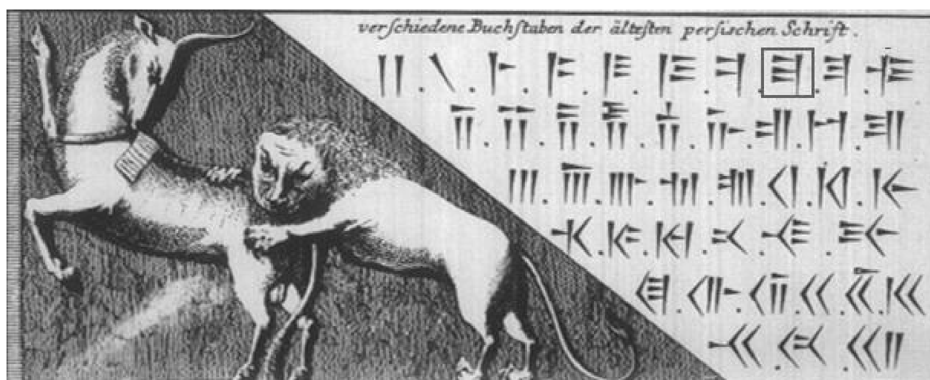
به صورتی استثنایی ضرورت است بنیان اندیشان قدر هینتس و شاگردان و تربیت شدگان زانو به زانوی او را بدانند که در پراکندن خیالات تنبل شده ی پس از شام، از قرار گرفتن در معرض تمسخر پروایی ندارند. در این جا هینتس گرچه به صراحت همگی را از محل و نحوه مهاجرت ها به ایران بی خبر می داند، اما شخص او، با توسل به معجزات یکی از دعاهای ایران شناسی، در میان این مهاجران از جنوب روسیه امروزی تعدادی هم پارس و ماد جدا می کند! بر این مبنا شاید به تر این بود که هینتس مقدمتا علت و زمان مهاجرت پارس ها به روسیه را باز می گفت!

«در ۱۸۳۸ شش محقق دیگر از ۳۷ حرف یا حسب مورد هجا، ۳۱ علامت را کشف کردند. افتخار تکامل این کشف برای سرهنری رالینسون (۱۸۱۰-۱۸۹۵) باقی ماند. کارایی غیرعادی این محقق در این بود که با به خطر انداختن جانش، نبشته ی بیستون را، نسخه برداشت و قسمت اعظم آن را به طور صحیح خواند و ترجمه کرد. رالینسون بدون استفاده از وسایل کمکی تحقیق در اروپا، تقریبا تمام کار این کشف را به انجام رساند. هاینریش فلایشر خاورشناس اهل لایپزیک در ۱۸۴۹ درباره او می نویسد: «هیچ کاشف خط میخی قبل از او نتوانسته چنین کارایی از خود بروز دهد». متاسفانه او «در اثر بداقبالی، به استثنای پنج مورد، در هیچ مورد نتوانست مدعی نخستین کشف یا انتشار باشد». از آن تاریخ به بعد تعداد زیادی از دانشمندان برای درک نهایی نبشته ی داریوش در بیستون، کوشش کرده اند، هنوز هم درباره ی پاره ای از جزئیات اتفاق نظر حاصل نشده و **متن قابل استفاده از همه نبشته ها در دسترس نیست** .ولی محقق تاریخ می تواند بر اساس دستاوردهای فعلی با آسایش خیال کار خود را آغاز کند».

(والتر هینتس، داریوش و پارس ها، ص ۳۳)

حالا نوبت آشنایی با این تارزان بیستونیم که گویا آویزان از یک رشته طناب، مشغول خواندن کتیبه هایی است که هنوز الفبای آن به طور کامل شناخته نبود. شاید هم به تر است که راولینسون را در آن حالت فقط مشغول کار بی هوده کپی برداری از الفبای میخی داریوشی فرض کنیم، زیرا مقدم بر او نیبور در صفحه ۲۳۴ سفرنامه اش، تصویر مجموعه کاملی از ۴۰ علامت میخی داریوشی را به ثبت رسانده

است! این که چرا راولینسون و دیگران به جای بند بازی، به تالیفات و کشفیات نیبور رجوع نکرده اند، عاملی جز قلابی بودن نیبور و سفرنامه اش ندارد.



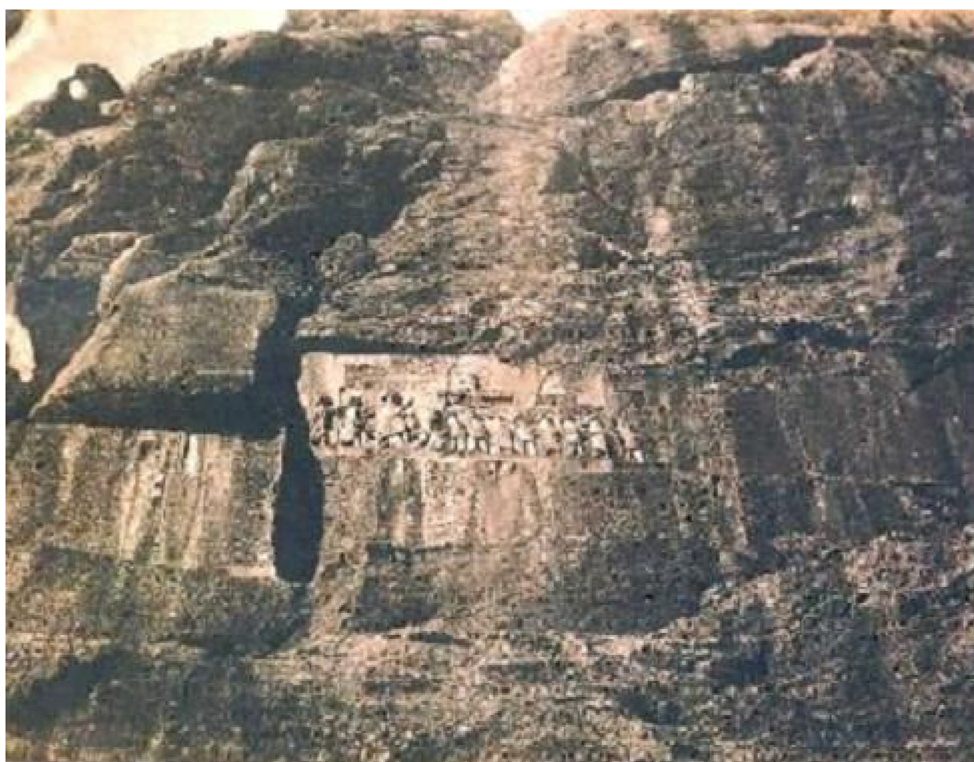
این همان تصویر جمع آوری و مرتب شده و نسبتا کامل، از حروف میخی داریوشی است که گویا نیبور در کپی برداری از کتیبه های تخت جمشید به دست آورده و هرچند تنظیم آن ها به گونه ای است که به ذهن سپردن اشکال حروف را نسبتا آسان می کند، اما اشکال کار او که موجب بی آبرویی مکتب ایران شناسی اورشلیمی است، این که حرفی را که در کادر آورده ام و لام خوانده می شود، مطلقا و در هیچ محل و موردی از کتیبه های تخت جمشید به کار نرفته است تا نیبور از آن کپی بردارد. آیا هنوز هم معلوم نیست که این نمایش نامه روحوضی خط و زبان فارسی باستان ابتدا در زیرزمین های کنیسه و کلیسا با شلختگی تمام تمرین شده است؟

«**کتیبه بزرگ** :متن فارسی باستان در ۵ ستون، هر یک به ترتیب با ۹۶، ۹۸، ۹۲، ۹۲، ۳۶ سطر زیر پهنه مجسمه ها قرار دارد. ستون ۵ در سمت راست واقع شده **و از افزوده های متاخر است** . متن عیلامی در دو نسخه آمده است، یک نسخه در ۴ ستون مجموعا ۳۲۳ سطر، در سمت راست مجسمه ها قرار گرفته، و آخرین ضمیمه آن به ستون نخست کاهش یافته است. نسخه دوم عیلامی در ۳ ستون، به ترتیب با ۸۱، ۸۵، ۹۴ سطر،در سمت چپ متن فارسی باستان قرار گرفته و با ۴ ستون نخست فارسی باستان تا پایان پاراگراف ۶۹، برابری می کند. ستون کوتاه، ۱۰ سطری واقع در بخش بالایی و چپ پهنه مجسمه سازی شده، برابر عیلامی پاراگراف ۷۰ فارسی باستان است. متن اکدی در یک تک ستون، در سمت چپ پهنه مجسمه ها، بر لبه پیش آمده گوشه دارای زاویه باز جهت پوشاندن دو وجه صخره، قرار گرفته است، و ترجمه پاراگراف ۶۹-۱ فارسی باستان را در برداشته و شامل ۱۱۲ سطر است».

(رولاند، ج، کنت، فارسی باستان، ص ۳۶۶)

این آمار از سطر نوشته های بیستون به ما کمک می کند بدانیم حتی ماقبل اختراع خط میخی داریوشی، باز هم متن بابلی قریب ۴۷۰ سطر از متن ایلامی آن مختصرتر بوده است. واقعا که نمی توان

حتی به حدس و گمان از این همه اختلاف متن و مطلب میان خطوط ایلامی و بابلی سردرآورد مگر به صورت تشکیک هایی که به امید خداوند اندک اندک مطرح خواهم کرد.



با توجه به مقیاس های فنی عکس فوق، به سهولت می توان آن را متعلق به آرشیو تصاویر کاخ گلستان و مانده از قریب ۱۳۰ سال پیش بدانیم . در ذیل تصویر با استفاده از قلم نی ریزنویس تراش، چنین توضیحاتی را آورده اند: «صورت داریوش پادشاه است و اشخاصی که گرفته بر آن ها غلبه کرده، شخصی که کسی در زیر پای او افتاده داریوش است و باقی حکومت ها که دنبال یکدیگر هستند: چونان بابل و کنار فرات و موصل و جزایر خالدات و بیت المقدس است که در آن جا فرمان گذار بوده اند و این فتح بعد از برانداختن خانه بخت النصر بوده است و در کوه بیستون حجاری کرده اند». آیا یادداشت نویس بر حاشیه زیرین این عکس چنین اطلاعات نسبتا متعادلی در باب این کتیبه ها و اصولا در موضوع داریوش و جنگ های او را از کجا تامین کرده است؟!

«به خاطر همین دقت و هوشیاری نیبور بود، که بعدها، یعنی در سال ۱۸۰۲، سی و هشت سال پس از بازدید نیبور از تخت جمشید، **خط میخی برای اولین بارخوانده شد** و با خوانده شدن خط میخی تاریخ پیش از اسلام ایران به مرور از تاریکی به روشنایی کشانیده شد. می دانیم تا پیش از خوانده شدن خط میخی، جز اخبار نویسندگان یونانی و رومی، تقریبا چیزی از تاریخ پیش از اسلام ایران روشن نبود. یعنی ما از وجود تاریخ پیش از اسلام اطلاع داشتیم، اما آن را به درستی نمی شناختیم. بنابراین مطالعات نیبور شکاف بین تاریخ پیش و پس از اسلام را پر کرد و یا به عبارت دیگر، روی این شکاف پل زد. با خوانده شدن خطوط میخی و روشن شدن تاریخ پیش از اسلام ایران، شکاف های موجود در میان قسمت های مختلف تاریخ خاور نزدیک هم پر شد. علاوه بر این طرح

های بسیار جالبی که نیبور از آثار مختلف تخت جمشید تهیه کرده بود، زمینه ی کاری شد برای باستان شناسانی، که پس از نیبور به ایران آمدند و به کاوش پرداختند. بنابراین نیبور در میان همه ی سیاحانی که از ایران دیدن کرده اند، جای ویژه ای را به خود اختصاص داده است و ما به خاطر این ویژگی جای او، برای او احترام خاصی قائل هستیم و اثرش را ارجمند می داریم».

(سفرنامه کارستن نیبور، ص ۱۱)

این گونه اشارات مکرر به سال خوانده شدن حروف میخی داریوشی، یعنی سال ۱۸۰۲ میلادی، که برابر با نصوص موجود، در آن سال تنها گروتفند موفق به خواندن چند حرف از میخی داریوشی شده بود و در دنبال نیز به هیچ صورتی معلوم نشد شناسایی و نام گذاری بر ظاهر تمام حروف خط میخی داریوشی چه گونه و در چه زمان بسته شد، جز تولید آشفتگی ناشی از ناتوانی در جمع و جور کردن موضوع خط میخی داریوشی نیست و درست به همین علت، هنوز خواندن حروف میخی داریوشی به اتمام نرسیده، گله ای از زبان شناسان باز هم یهودی را، نه مشغول رفع ابهام از الفبای خط میخی داریوشی، که این بار **مشغول تدوین گرامر زبان فارسی باستان اند** که چون روییدن علف های هرز، از صحرای ناشناخته خط میخی، ناگهان ما را با زبان فارسی کهن مواجه می کنند!!!؟

«نخستین تالیف متعلق به اشپیگل است که در ۱۸۶۲ تحت عنوان خط میخی فارسی باستان منتشر شد و این اثر شامل یک دستور زبان و یک واژه نامه و متن تمام کتیبه هایی بود که تا آن زمان شناخته شده بودند. آثار کوسویچ (۱۸۷۲) و تولمان (۱۹۱۰) ادامه همین روند بودند. در آغاز قرن بیستم شاهد انتشار اثر قابل ملاحظه ی بارتولومه درباره دستور زبان هستیم تحت عنوان کلیاتی درباره فقه اللغه ایرانی (۱۹۰۱) و چاپ کامل همراه با ترجمه تمام روایت های (فارسی باستان، عیلامی، و بابلی) از وایسباخ تحت خط میخی در دوران هخامنشیان، (۱۹۰۱) مشابه این اثر هیچ گاه به بازار نشر نیامده است».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۴)

پس ملاحظه کنید که مولفان موظف از جانب کنیسه و کلیسا، از شناسایی شکل ظاهر الف بای میخی داریوشی و نام گذاری بر آن ها، ناگهان با چند پشتک و واروی فرهنگی، ما را صاحب زبانی به نام فارسی باستان می کنند، هرچند هیچ کس هنوز هم به طور واقع نمی داند بر سنگ های صخره بیستون چه چیز حک شده است و آن چه را تاکنون دیده ایم کپی هایی از تصورات گوناگون نسبت به آن خطوط است که حتی سعی اخیر و بسیار پر هزینه دانشگاه امیر کبیر برای تصویر برداری فتوگرامتری از کتیبه ها، کم ترین ابهام در این باره را نگشوده و دست اندرکاران این ضبط فنی با وسواس تمام از عرضه

حاصل کار چند ساله بر کتیبه های بیستون طفره می روند و آن چه را که به عنوان مهمان در خانه کرمانشاهیان در انتهای خیابان گیشا شاهد نمایش آن بودم، فقط و فقط تصاویری از دور بود که به خوبی نشان می داد درصد بسیار اندکی از حجاری های بر سنگ قابل شناسایی است. در این صورت آیا انواع اشپیگل ها و کاسوویچ ها متن های تی تیش مامانی خود را از کجا برداشته اند، مگر این که هدیه ای از جانب خاخام فرض کنیم.

«آخرین تالیف درباره ی زبان فارسی باستان متعلق به زبان شناس امریکایی کنت است که در ۱۹۵۰ کتاب فارسی باستان را منتشر کرد که حاوی دستور زبان، واژه نامه، و کلیه ی متون فارسی باستان با ترجمه شان است. متونی که پس از آن کشف شدند مایروفر در ۱۹۷۸ منتشر کرد. در همین جا از همین نویسنده کتابی را نام می بریم که با همکاری براندشتاین در ۱۹۶۴ تحت عنوان دست نویس فارسی باستان منتشر کرد و به نحوی چشمگیر دستور زبانی را که کنت ده سال پیش ارائه کرده بود اصلاح کرد.».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۵)

حالا باید آن ماسک را درید که یهودیان با حمیت فراوان برای مشغول کردن ما به صدها افسانه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، درباره مسائل دوران های دور آماده کرده اند. دریافت درست از سطور پر نور آتی در این یادداشت، نیازمند تمرکز کامل حواس بر هر کلام آن است: «**ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین**» که چند کلامی از ابتدای سوره بقره است. هرکس که از خواندن خط عرب عاجز و با آن بیگانه نباشد، به سادگی الفاظ آیه را بر زبان می آورد، ولی برای پی بردن به **معنای آن ها**، ناگزیر رجوع به فرهنگ لغت و یا به عرب زبانی است تا معنای کلمات را برای او ترجمه کند. و چنین است ثبت این جمله با خط فینگلیش که: salam. hale shoma khob ast آنان که خواندن الفبای لاتین را می دانند، مشکلی در تلفظ این کلمات ندارند، ولی برای دریافت معنا و منظور از آن باید فارس زبانی در اطراف خود بیابند.

«اومایا : پَرابَرتمَ : آهـَ : اَوَ : اَدَم : پَتی پَدَم : اَکُونَ وَم : اَدَم شیم : گاثَ وا : اَوستا یَم : یَثا : پَرووَمْ چیی : اَوَثا : اَدَم : اَکُونَ وَم : آیَدَن آ : تْ یا : گَ وُ ماتَ : هْ یَ : مَگُوش : و یَ یکَ : اَدَم : نی یَ ثْراریَم : کارهْ یا : آبی چَریش : گَ ثی ثامْ چا : وثِ بیشْ چا : تْ یادیش : گَ وُماتَ : هْ یَ : مَگُوش : اَدینا : اَدَم : کارَم : گاثَوا : اَواستایَم : پارسَم چا : مادَم چ».

(شارپ، کتیبه ی بیستون، ستون یک، سطور ۶۲ تا ۶۶)

می خواهم تصور کنم که زبان شناسان و کتیبه خوانان زمان ما، بالاخره الفبای خط میخی داریوشی را به صورت کامل خوانده اند، آیا کسی می تواند پاسخ دهد معنای این کلمات، مثلا **پرابرتم، پتی پدم** و **پرووم چیی** را از کدام کتاب لغت برداشته و یا از کدام یک از آن ۱۶ کودک ممتاز در حال آموزش زبان داریوشی پرسیده اند؟

اگر مصمم نباشید همچنان خود را در حصار دروغ بفشارید، شاید در جست و جوی پاسخی عاقلانه و قابل فهم بر این سئوال ساده، به هوایی تازه وارد شوید! (ادامه دارد)

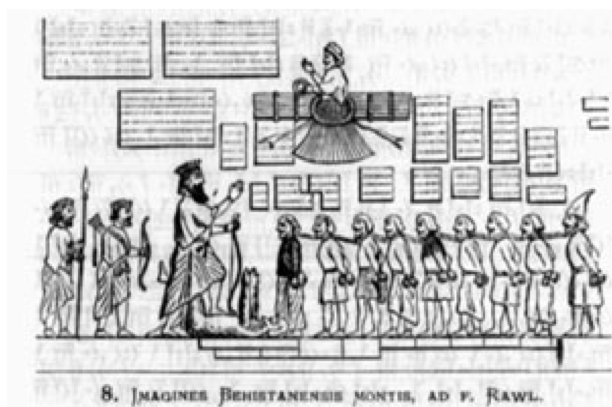
نوشته شده در پنجشنبه، ۰۱ مهر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۰۴:۵۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۴

(مقدماتی بر نتیجه ۹۲، کتیبه های بیستون، ۴)

بدین ترتیب دریافتیم زبان فارسی باستان و خط میخی داریوشی، دو عنصر فرهنگ پایه ولی بی پیوند با یکدیگرند که کسانی با بهره برداری از توهم و دروغ، از نوشته های بیستون و متن چند تابلوی سنگی مختصر و نوساز دیگر، در تخت جمشید و با تکیه بر شمایل چند حرف الفبا، به شیوه شیادان، زبان کاملی را به خدمت شرح تاریخ مردم و اقلیم اختراعی فارس درآورده اند!

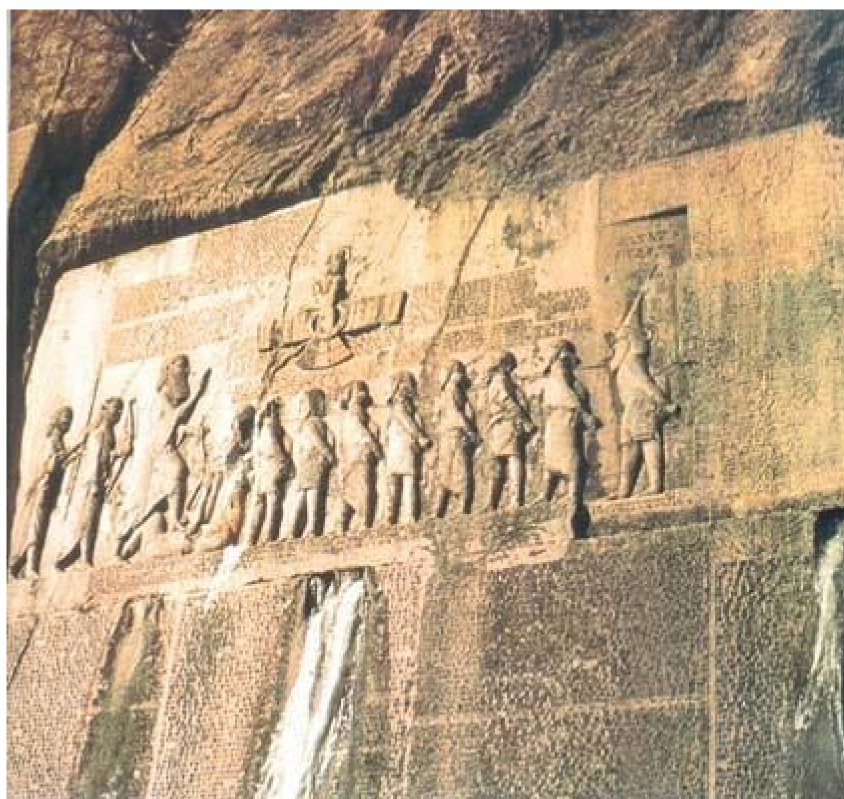


8. IMAGINES BEHISTANENSIS MONTIS, AD F. RAWL.



9. IMAGINES BEHISTANENSES, AD F. FLANDINI.

سال های میانی قرن نوزدهم میلادی، زمان یورش ده ها خواننده خط کهن و همین مقدار مترجم معجزه گر قلابی و البته یهودی است که ظاهرا برای گره گشایی از تاریخ ایران، از در و دیوار بیستون بالا می روند تا سرانجام از سر نادانی برای محقق این روزگار اسنادی فراهم آورند که معرف بی ارزشی کامل نتایج کوشش آن هاست که دو نمونه قابل تعقیب و منطبق با حقایق، بر جای ندارند. رسامی بالا در سمت راست، اثر فلاندن و سمت چپ آن حاصل دیدار راولینسون از بیستون است و گرچه با فاصله زمانی اندکی از یکدیگر رسم شده اند، اما در نمایش خرده کتیبه های فراز تابلوی داریوش، قرابتی با یکدیگر ندارند. اگر محققی تنها با اتکاء بر همین دو رسامی مدعی شود که در زمان فلاندن هنوز خرده متن های معرفی اسیران به زبان فارسی باستان، حک نشده بود، عامل و امکان رد نظر او در اختیار کسی نیست.



این تصویری از ستون های میانی کتیبه بیستون، با خط میخی داریوشی در فصل زمستان است، که میزان تخریب یخ زدگی در کتیبه ها را به خوبی نشان می دهد. حتی در همین عکس نیز نابودی مطلق بخش بزرگی از متون قابل تشخیص است با این تذکر که مقاومت سنگ در برابر یخ و تغییر حرارت فصول بسیار اندک است، چنان که پیش از این شاهد شدیم مکعب های سنگی زیر ستون های آپادانا در تخت جمشید، به سبب فقدان حفاظ آوار و قرار گرفتن در فضای آزاد، به کلی متلاشی شده بود.

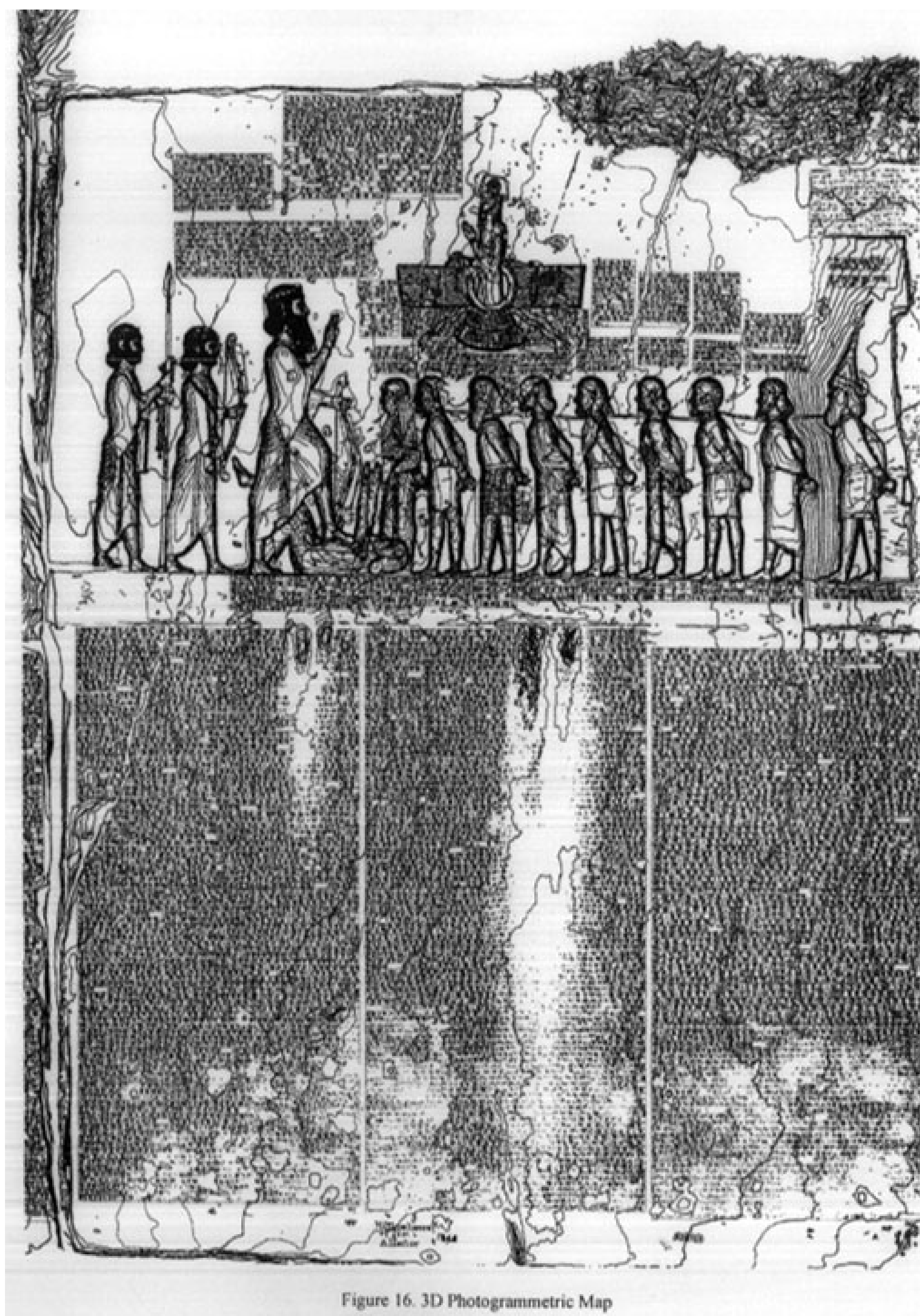


Figure 16. 3D Photogrammetric Map

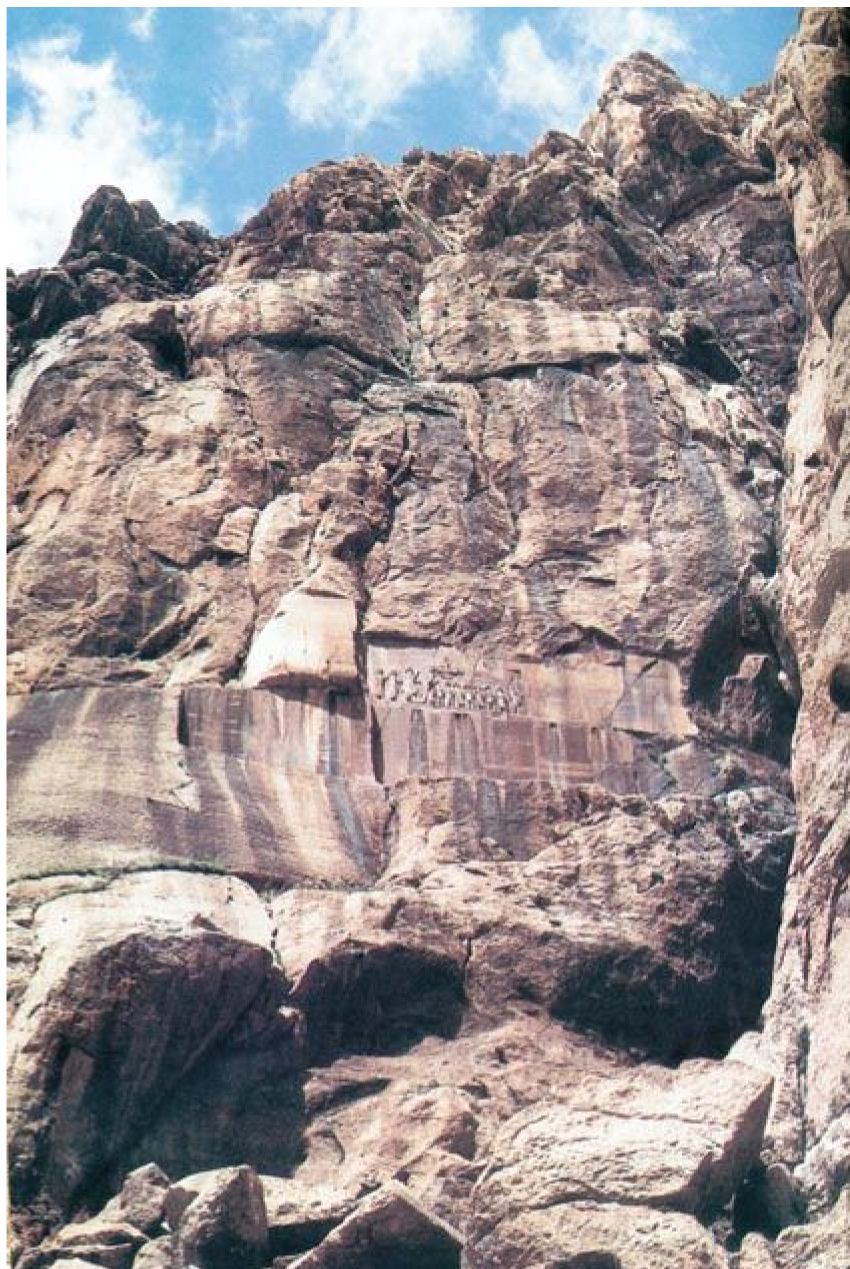
این هم نقشه فتوگرامتری کاملا جدید از همان موقعیت است که بی اندک تعارفی وسعت تخریب زمانه بر قسمت اصطلاحا فارسی نوشته های بیستون، در اثر تغییر حرارت فصول را نشان می دهد. سراسر قسمت های سفید شده صخره، مطلقا از هر نوشته ای خالی است. ولی کاسوویچ که معلوم نیست چه گونه از محتویات کتیبه ها با خبر بوده، شمای کامل و سطر به سطر و کلام به کلام کتیبه های فارسی را در نهایت زیبایی و بی نمایش چشم گیر آسیب، در کتاب اش آورده است!؟ اگر سند تهیه شده با امکانات جدید فوق، جار می زند که در بخش قابل توجهی از ستون های میانی، که محل اصلی خط میخی داریوشی است، ارتباط میان حروف و کلمات بریده شده و ردی از نوشته ها باقی ندارد، پس بی

تامل ثابت می شود که کاسوویچ در ارائه خطوط میخی داریوشی و معانی آن، که با داستان های کنونی در موضوع هخامنشیان مطابق است، منبع دیگری جز متن حک شده بر سنگ های بیستون در اختیار داشته است!

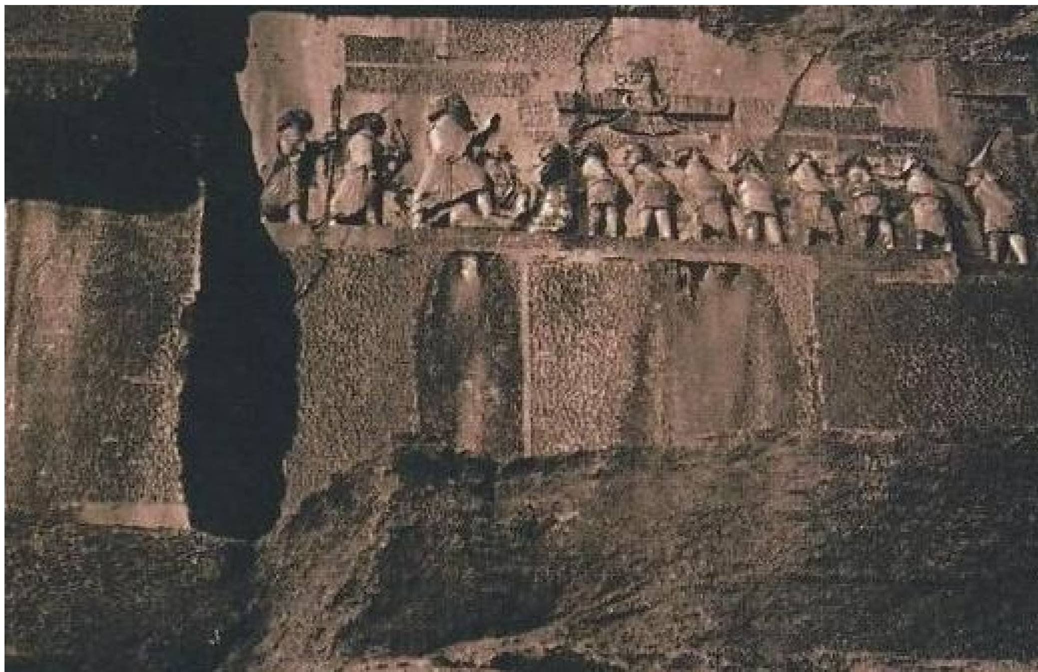
این صفحات از کتاب کاسوویچ، تقریبا در همان حوالی زمانی که هنوز راولینسون برای نما برداری از صورت میخی حروف، بر رشته طنابی در بیستون تاب می خورد، متن کامل و حرف به حرف بخش اصطلاحا فارسی کتیبه ها را نمایش می دهد!؟ آیا محل آن نیست بپرسیم کاسوویچ خطوط مندرج در کتاب اش را، که تصویر بالا از مکان ریختگی ها انتخاب شده، از چه مرکزی برداشته و آیا چنین گاف های درشتی به وضوح خبر نمی دهد که تعیین تکلیف با این خط و زبان فارسی باستان، نیازمند بازنگری سخت گیر دیگری است!



پیش از این با نمایش این تصویر و نمونه هایی دیگر، اثبات کردم که لوگوی فراز کلاه اهورا مزدا در بیستون را تعویض کرده و به جای آن سمبل شمش بین النهرینی قرار داده اند. اگر به موقعیت این لوگو در ارتفاع مجموعه بیستون در عکس زیر توجه کنید به سهولت معلوم می شود که تعویض آن، از نظر فنی و اجرایی، در آن میدان عمل نامستقر، تا چه میزان دشوار بوده است. آیا در جای این شمش، بر فراز کلاه اهورا مزدای بال دار، چه نمایه دیگری قرار داشته است که تعویض پر زحمت و به کلی خطرناک آن را، حتی با تخریب نیمی از کلاه اهورا مزدا ضروری دیده اند، منورای یهودیان!؟



این چشم انداز پستوی بیستون و موقعیت عمومی مکان کتیبه ها است، که بلافاصله و در نظر نخست خرابی وسیع حروف در ستون نوشته های میانی نقش برجسته ها را واضح تر می کند. قبول دست بردگی در لوگوی فراز کلاه اهورامزدا و یکی دو نمونه دیگر از این گونه تصرفات، لااقل می تواند صحت مضامین روایت شده در باب این کتیبه را به زیر سایه شک و سئوال بکشاند و اثبات کند که در زمان ما، همانند نمونه های بسیار دیگر در همه جا، برای تغییر هویت این نقوش کوشش هایی شده است.



دو مطلب در دیدار از این عکس قدیمی که لااقل ۱۳۰ سال از زمان برداشت آن می گذرد، واضح می شود: یکی دست بردگی در لوگوی فراز کلاه اهورامزدا را از زمان برداشت این عکس هم به دورتر می برد، چنان که رد قاب برش خورده را در این تصویر نیز می بینیم و آن گاه باید به شسته شدن و محو بخش بزرگی از نوشته های به خط میخی فارسی داریوشی در ستون های مرکزی کتیبه ها توجه کنیم که با فصاحت تمام، قلابی بودن متون و ترجمه های کنونی این کتیبه ها را توضیح می دهد. آیا عجیب نیست که بخش فارسی باستان در اصل سنگ نوشته بیستون مملو از ریختگی و امحاء است، ولی داستان سرایی های کنونی در باب اقدامات داریوش در این کتیبه ها،در هر روایت و به سعی هر راوی، حرف واوی کم و کسر ندارد!؟



این تصویر فرورتی چهارمین نفر در ردیف اسیران داریوش است. نقر نام و شرح حال مختصر او بر دامن وی، پرده بازی برای القای نبود فضای لازم برای حک متن فارسی باستان در آن مجموعه است، هوچیگری غریبی که در ترکیب با ستون های نانوشته، در زیر نقوش، سراپای این صحنه سازی ها را به رسوایی می کشاند به خصوص که پیش تر و از قول کنت در صفحه ۳۶۶ کتاب اش، فارسی باستان، خواندیم که تمام متن مندرج در ستون ۵ بخش فارسی کتیبه را افزوده هایی جدید می دانست.



برای اثبات نونوشته بودن متن و دست بردگی در بخش اصطلاحا فارسی باستان کتیبه بیستون، کافی است به وضعیت ساعد و بازوی فرورتی توجه کنید که نشان می دهد حکاک کتیبه های نو، به وسوسه یادگار نویسی هم دچار بوده است و گرچه برای خراشاندن و محو خراب کاری لودهنده او بر سنگ، تلاش بسیاری صورت گرفته ولی با این همه ردی از دو حرف ت و اس لاتین هنوز بر ساعد و بازوی فرورتی باقی مانده است. دقت در نحوه تولید خراش برای حذف و محو این یادگار نوشته، آن را از ریختگی های طبیعی و بر اثر مرور زمان جدا می کند، که مثلا بر شکم همان فرورتی می بینیم. (ادامه دارد)

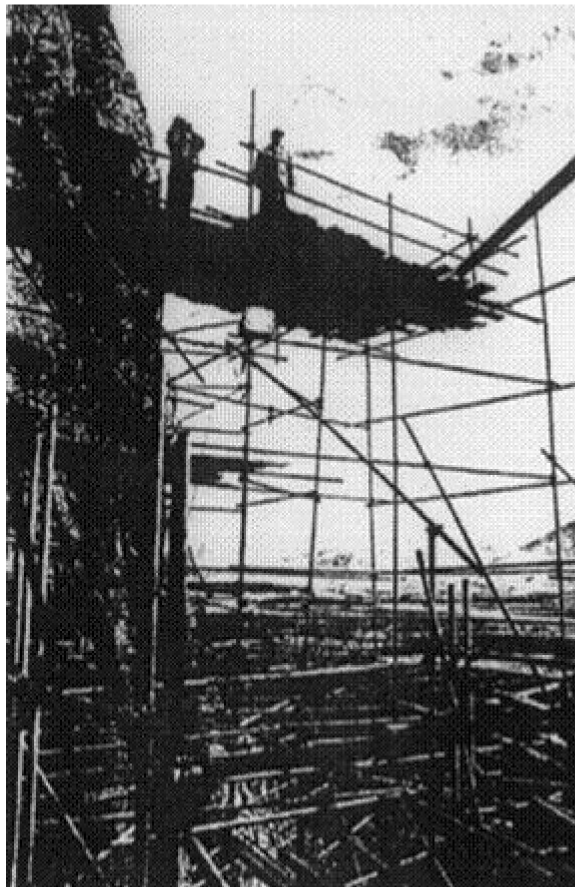
نوشته شده در سه شنبه، ۰۶ مهر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۲:۲۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۵

(مقدماتی بر نتیجه ۹۳، کتیبه های بیستون، ۵)

کشف رموز مجموعه بیستون، که درهم ریخته ترین اثر باستانی شرق میانه است، مورخ و محقق را در وادی و لابیرنتی سرگردان می کند که نه فقط برای عینیت مادی آن کوشش کلان اطلاعاتی - تاریخی توضیح و توجیهی نمی یابد، بل زمانی بلاتکلیفی عمده بروز می کند که در جست و جوی راه خروج، به متن های مندرج بر دیواره های سنگی آن گرداب ناآرام رجوع کنیم. بیستون در مقابله با عقل و کنجکاوی اندیشمندانه، امیدی برای رخنه در سرسختی بی منطق خود باقی نمی گذارد و ناشناختگی دراز مدت و ۲۳۰۰ ساله آن، همانند توقف ساخت و ساز در تخت جمشید، گواه دیگری بر نبود تجمع متمدنانه در شرق میانه، پس از کشتار بی حساب پوریم است. زیرا اگر در متون این همه کتاب مندرس و مجعول، در موضوعات مربوطه، از این محوطه و نقوش و خطوط آن آدرس و اشاره ای نیست و اگر در مراجعه به اسناد و تالیفات باستان شناختی موجود، راولینسون را نخستین ناظر و کاشف این تابلوی ظاهرا با عظمت تاریخی می گویند، پس شاید از داریوش تا راولینسون رهگذران صاحب نظر و کنجکاو از پستوی بیستون نگذشته و یا در سرگردانی ناشی از پریشانی پیام های غیر قابل برداشت آن، صلاح را در سکوت دیده اند، به خصوص که بقایای یونانی در بستر بیستون، از جمله مجسمه لم داده بر پوست شیر هرکول، خدای نیرومند یونان، هنوز هم در انتهای آن نوشته ها باقی است و بر پیچیدگی ها می افزاید. آیا ساکنان یونانی اطراف بیستون، آن نقوش و خطوط سنگی را ندیده اند و یا به علت ناتوانی در قرائت، از توجه به اصل مطلب منصرف شده اند؟ !



معروف چنین است که کارشناسانی از دانشگاه امیر کبیر با بستن چنین داربست هایی در برابر نقوش و خطوط بیستون، پس از ۷ سال تلاش، در این اواخر، با اعلام پایان گرفتن پروژه، از حجاری ها و نوشتجات بیستون کپی نوینی برداشته اند. از رایحه های پراکنده در فضای این تلاش چنین به نظر می رسد که حاصل این کار دراز مدت و پر هزینه لااقل در شرایط کنونی منتشر نخواهد شد، زیرا احتمالا ارائه متن اصلی کتیبه ها، به خوبی تصورات فراهم شده کنونی از بیستون را متلاشی خواهد کرد. در حال حاضر با ملاحظه این دم و دستگاه برای مسلط شدن به نوشته ها و نقوش و صرف وقتی چنین طولانی برای کپی برداری از مجموعه، درک دشواری در نقش اندازی و کتیبه نویسی نخستین آن محوطه و دخالت های بعدی در آن را آسان می کند.

«اینک بپردازیم به بررسی نبشته جام که من شناسه Q را به آن می دهم .نبشته، درست از برابر سیمای ایزدبانو آغاز می شود و مانند برخی از نبشته های به خط مخطط ایلامی کهن از راست به چپ.

من نخستین نشان را tas **دانسته ام** .بیش تر از این روی که در نبشته D:2 به صورت hu-tasبا معنای «کرد» و در نبشته ی H:2 به صورت tas-li با معنای «باشد که بکند» می آید. نشان بعدی، **قطعا** na و نشان بعدی **به ظن قوی** ti است .با این که این نشان به صورت یک خط عمود آمده است. چون در حقیقت می بایستی ti یا به صورت دو خط موازی، یا به صورت خطی با نقطه ای در میان آورده می شد. در I:4 هم ti فقط با یک خط نشان داده شده

است. در I:2 با همان مفهومی سر و کار داریم که در نبشته ی خودمانQ ، یعنی . tas-na-ti همین مفهوم در آغاز Dنیز آمده است. در این جا به تحریری کاملا واضح. بنابراین من آغاز نبشته جام را tas na - ti می خوانم و ترجمه می کنم» :**کمک کن ایزد بانو** !»

(والتر هینتس، یافته های تازه ای از ایران باستان، ص ۲۳)



آیا سندی قدرتمندتر از نوشته بالا لازم است تا دیوانگی و دلقکی کامل این تحفه های ارسالی از کنیسه را معلوم کند که بی مهابا بر نادانی خود صحه می گذارند. متن بالا در موضوع خواندن خطوط کهن ایلامی اطراف صورت بانوی نقش شده بر جام فوق است که هینتس هوس داشته است بر شمایل نقوشی بی پیشینه، به دل خواه خویش نام های الفبایی بگذارد و بی درنگ و فی المجلس معنای آن را نیز ارائه دهد .



این تصویر بخشی از علائم نوشتاری ایلامی کهن حک شده بر جام Q است .شامورتی باز ما به نام هینتس، که زانو به زانو نشستگان گرداگرد او نیز دست کمی از استادشان ندارند، گویی جام را به دست گرفته و چنان که کارت ویزیت همراه آن به زبان آلمانی را می خواند، به وجهی که در نقل بالا ملاحظه شد تکلیف این نقوش را فی المجلس تعیین می کند و البته به میزان لازم زیرکی شیادانه هم ذخیره دارد تا جای گریز باقی گذارد.

«**البته این ترجمه قطعی نیست** .برای ایزدبانو، در روزگاری دیرتر، بیش تر اصطلاح Za-na را می شناسیم. جز این، با na-ti فقط با نام زنانه ku-un.na-ti از ایلام دوره ی بابل باستان برخورد کرده ام. ریشه ی kun که بیش تر در نام های زنانه به چشم می خورد، می تواند معنایی مانند شرف و حرمت داشته باشد. به این سبب من نام زنانه ی ku-ne-ir.at-ta را «احترام گذار پدر» و نام مردانه ی ku-ne-ir.la-li را «احترام گذار (ایزدبانو «Lali (می دانم. به این ترتیب اسم خانم می توانست «**حرمت – ایزدبانو**» باشد.

در هر حال در متن ما پای ندایی به یک ایزدبانو در میان است. چون نبشته ی I، با این ندای tas na - ti، در سمت چپ نارونده نشسته قرار دارد، در سمت راست نبشته ای اکدی داریم که در آن شاه کوتیک - اینشوشینک، به طوری که بالاتر گفتیم، خطاب به نارونده می گوید: «ببخشای به استغاثه من شنوایی! مرا به حقم برسان!». «اجابت کن!» می بایستی به ایلامی ha-ap-ti می بود. اما در نبشته های I ، D و Q چنین چیزی قابل خواندن نیست. پس باید فعلا خوانش tas na -ti را نگه داریم و **من ترجمه ای بهتر از** «**کمک کن ایزد بانو!**» **هم نمی توانم ارائه بدهم**... »

(والتر هینتس، یافته های تازه ای از ایران باستان، ص ۲۳)

اگر کسی را به حکم اجبار موظف کنیم مهمل ببافد، فراتر از این مبهمات ظاهرا دانشمندانه چیزی ارائه نخواهد داد. این است نمونه ای از اسالیب معرکه گیری فرهنگی، که به علت نبود آن لایه موظف

و ضرور، در مایه رد و قبول، که معمولا منتقد خوانده می شوند، ناشناسانی را آزاد گذارده است تا با گشاده دهانی، برای جزء جزء هستی کهن و باستانی ما داستان هایی بپردازند، مصداق مالیدن انواع شیره ها بر سراپای مردم این منطقه. چنین حضرات بالانشین و اغلب ساختگی و مخلوق مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسایی غرب، که شروحی بر دین و مذهب و فرهنگ و هویت ما نوشته اند و مجازند در یک مجلس و بر اساس حدس و گمان و بلافاصله پس از دیدار شمایل نقوش نوشتاری چند هزاره پیش، درجا و با مراجعه به علم غیب، آن را می خوانند و معنای کلام را هم، در چرخه لنگ ذهن علیل خود می ریسند و کسانی در مراکز فرهنگی خودی برای آن ها سینه چاک می زنند، خانه دست به دست می کنند و یا از این که زانوی شان به زانوی چنین شیادانی مالیده شده بر خود می بالند و اظهار تقدس می کنند!

«**دوباره تاکید می کنم که خوانش و ترجمه من از نبشته ی** Q **بازخوانی و ترجمه مطمئنی نیست** .بازخوانی خط مخطط ایلامی کهن از سده ی ۲۳ پیش از میلاد بر پایه استوار تقریبا سی نشان انجام گرفته است. به ذخیره ی ۴۴ نشانی که من در سال ۱۹۶۲ از سنگ نبشته ها فراهم آورده بودم، به کمک جام سیمین، شش نشان دیگر (nu, pu, sa, kuk, kuri, nahiti)افزوده شد. دو نشان (kuk, sa) از این شش نشان بر روی الواح نیز وجود داشتند و نشان سوم (nahiti) بر سنگ نبشته های و F ، D به سبب آسیبی مع دیده بود، هنوز شناخته نشده بود. از دیگر نشان هایی که برروی الواح بودند، دو نشان zu) و (tin بازخوانی شدند. به کمک عکس های تازه ای که آمیه در اختیارم گذاشت، **خطاهای زیادی تصحیح شدند** .مثلا من هشتمین نشان از سمت چپ در نبشته ی D را به غلط tas دانسته بودم. این نشان در حقیقت نشان تازه ای بود که در هیچ جا نیامده بود. برای آن من معادل tanرا پیشنهاد می کنم. همچنین فرق است میان نشانی که من در همین نبشته D و در نبشته ی tak ، H انگاشته بودم، و نشان واقعی .tak حالا من فکر می کنم که آن نشان یک gi است.نشانی که من پیش تر در نبشته ی D نشان it تشخیص داده بودم، حالا بیش تر il می دانم. در همان سطر نبشته ی D صلیبی داریم با دو خط مورب، که من آن را با احتیاط با صلیب ساده (ni=) یکی انگاشته بودم .**حالا من این نشان را به طور آزمایشی** ha **می خوانم** . در سطر ۳ از نبشته ی H نشان سوم را که قبلا ایلام گمان کرده بودم، حالا kittin »همیشگی« معنی می کنم».

(والتر هینتس، یافته های تازه ای از ایران باستان، ص ۳۸)

اگر زمانی حسابرسی از این حضرات و مراکز تربیت آنان میسر شد، پیشنهاد می کنم متن بالا را به عنوان مدرک جرم بر گردن هینتس بیاویزند، که پس از خط زدن مراتبی از اظهار فضل های پیشین از این گونه نوخوانی خطوط باستانی و کهن چه در دست مان می ماند؟ به معنای اخص، هیچ! همان هیچی

که قریب قرنی است علمای بومی ما با از بر کردن آن ها، خود را استاد و محقق نامیده اند. در حال حاضر شیوه ای که در فوق خواندید، اساس روشی است که از طریق آن درون تمام کتیبه ها و به هر خطی در شرق میانه را کاویده اند، بی آن که توضیح دهند مبنا و مفتاح شناخت شکلی آنان چه بوده و چرا باید بی درک نحوه عمل آن ها، بپذیریم که گروتفند، بورنوف، مارتن، لاسن، راسک، وسترگارد، ژاکه، براندنشتین و یا راولینسون نه فقط از حروف میخی داریوشی رمزگشایی کرده اند، بل ضمن سر و کله زدن با اشکال حروف، ناگهان معانی و روابط نحوی میان کلمات در ذهن مه گرفته آنان شکفته و گل داده است! مورخ بررسی نمونه بالا را اساس مبحث در پیش قرار داده است تا با خط میخی و زبان پارسی باستان بیش تر آشنا شویم.

> «رمزگشایی کامل، بدون سماجت و شجاعت سر هنری راولینسون پیشرفت محسوسی نمی کرد . حدود سال ۱۸۳۵ این سیاستمدار و نظامی انگلیسی در **محل ماموریت خود** در نزدیکی کرمانشاه، سنگ نوشته بزرگ بیستون را یافت. از آن دوره به بعد در حالی که فقط به صورتی مبهم، در جریان کارهای انجام شده در اروپا بود، **شیفته خط میخی شد** .ابتدا نظرش به **کتیبه های داریوش و خشایارشا در الوند و سپس در همدان** جلب، و موفق شد نام های پادشاهان هخامنشی را در آن ها بخواند».
>
> (پی یر لوکوک،کتیبه های هخامنشی، ص ۲۳)

بنیان اندیش در برابر این نیمه پاراگراف در موضوع کشف رمز خط میخی، از فرط ناگزیری از پرسش های معمول هم دست می کشد و با رجوع به نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار، نمی پرسد چه طور در ۱۸۳۵ میلادی، راولینسون به عنوان یک نظامی و سیاستمدار انگلیسی در کرمانشاهی بوده است، که نقشه سال ۱۸۵۰ آن نیز هنوز برهوتی دیوار کشیده را نشان می دهد و نمی پرسد اگر راولینسون کتیبه های داریوش و خشایارشا را در الوند می خواند، پس کتیبه های همدانی او دیگر چه صیغه ای است؟ آیا چنین مولفانی از سرهم بستن اطلاعات پیش پا افتاده جغرافیایی نیز عاجز بوده و نمی دانسته اند که الوند نام رشته کوه و قله ای بر فراز همدان است؟ با این همه در موردی دیگر سخت گیرانه سئوال می دهم که چرا این رمز گشایان خط میخی به جست و جوی نام هایی روان اند که در زمان آن ها تنها در تورات ضبط بوده و چرا و از کجا، در عهدی که هنوز هیچ نامی از هخامنشیان نبود، حروف میخی داریوشی را نمی شناختند و کسی از متن کتیبه بیستون چیزی نمی دانست، گروتفند باید فلان حروف را داریوش یا خشایارشا و نه مثلا رستم دستان، فرض کند؟! این هنوز در حالی است که ما گروتفند و یا راولینسون را شخصیت دخیل در موضوع و نه همانند نیبور، جعلی و فرضی بگیریم! (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۱۵ مهر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۲:۵۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۶

(مقدماتی بر نتیجه ۹۴، کتیبه های بیستون، ۶)

اینک به یکی از شگفت ترین چشم اندازهای تاریخ ایران باستان یهود ساخته، یعنی مجموعه بیستون وارد می شوم که از پایه های سترگ نواندیشی در رهیافت و شناخت هویت و هستی مردم شرق میانه است. روایات کنونی در باب متون منقور بر صفحات سنگی بیستون ادعا دارند که داریوش برای رفع سرشکستگی فرهنگی دم و دستگاه خود در منطقه، فرمان می دهد خطی برای او بسازند تا برابر خطوط ایلامی و بابلی بیستون قرار دهد و منشیان را وا می دارد تا برای او الفبایی بیافرینند تا اطلاعاتی را که پیش تر به خط و زبان ایلامی و بابلی حک شده بود، با خط سفارشی او نیز قابل عرضه شود.

«داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا این است کتیبه ای که من برساختم. علاوه بر این به آریایی بود و در روی الواح گلین و روی چرم تصنیف شده بود. علاوه بر این پیکره ام را نیز برساختم. علاوه بر این نسب نامه ام را نیز برساختم و آن نوشته شد و خوانده شد پیش من. پس از آن این کتیبه را در همه ایالت فرستادم. **مردم** همکاری کردند».

(کنت، فارسی باستان، ص ۴۳۶)

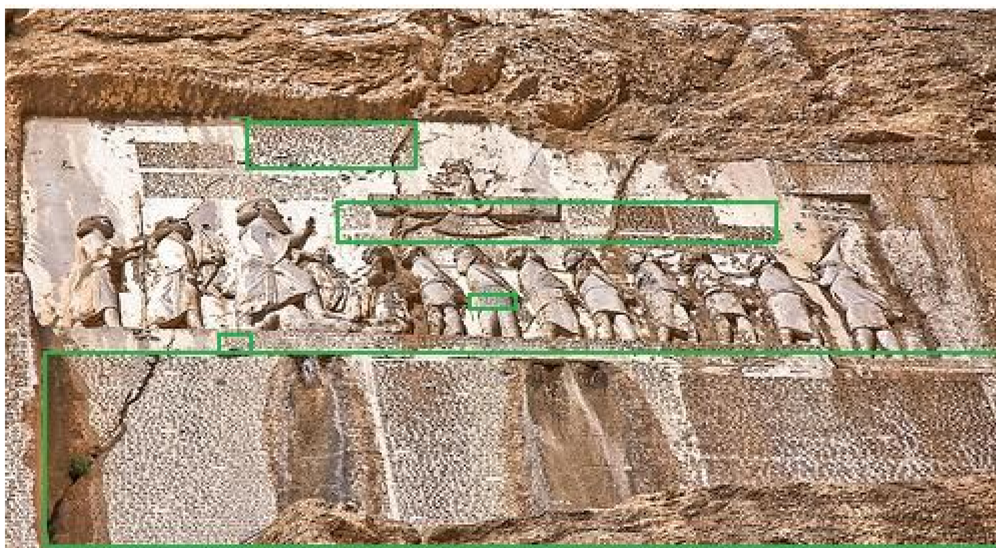
معلوم نیست مردمی که با داریوش در پخش اعلامیه بیستون همکاری می کرده اند خود از چه طریق با متن آن آشنا بوده اند که با حروفی تازه پخت نوشته شده بود! همین مقوله و مطلب را لوکوک به وجه دیگری می پذیرد و ارائه می دهد:

«داریوش شاه می گوید: به خواست اهورامزدا
این همان متنی است که من به آریایی برگرداندم
و روی لوح و روی چرم نیز برگردانده شده بود
من تبارم را برگرداندم و آن را تصدیق کردم

و آن در برابر من نوشته و خوانده شد
سپس من این متن را در همه جا بین مردمان فرستادم
سپاه در آن یاری کرد».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۵۳)

در مجموع از میان انواع بازخوانی های کتیبه بیستون، **هرگز به این اشاره و اعتراف برنمی خوریم که داریوش دستور تهیه خط اختصاصی داده باشد.** این مطلب، برداشتی ذهنی و مورد نیاز کسانی بوده است که به تدریج با آن ها آشنا خواهیم شد. این که به زمان ما از حاصل هوس فرهنگی داریوش، نه فقط یک خط، که زبانی با تمام حواشی لازم به نام فارسی باستان زایانده اند، صرف نظر از بررسی امکان و زمان ضرور برای اجابت و اجرای آن، که کم ترین ثبت صریح تاریخی ندارد، جز این فهمیده نمی شود که بر مبنای این اقوال، تا زمان تقاضای داریوش برای خرید یک خط انحصاری، فارس ها برای رفع نیازهای نوشتاری خود، ناگزیر به خط و زبان ایلامی و بابلی متوسل بوده اند. برداشت روشن تر از مجموعه این داده های درهم، این که اگر خط میخی سفارش داریوش را از فصول حوادث تاریخ ایران باستان حذف کنیم، به شکل پلکانی ابتدا زبان فارسی و سلسله هخامنشیان و کل ماجرا و نام قوم فارس و اهورامزدا و شجره نامه داریوش و حتی خود او و نیز شگردهای بسیار دیگر را، که اینک به دانستنی هایی بس جدی و خدشه ناپذیر در باب مسائل و موضوعات ایران باستان تبدیل کرده اند، از منطقه بیرون ریخته ایم. زیرا پس از تورات، تنها منبع تعریف ماجراهای هخامنشی و ابتدائا نام آن سلسله، چنان که به مدد الهی در جزییات بازبینی خواهم کرد، در متن فارسی باستان کتیبه بیستون مندرج است، با این یادآوری که بدون کتیبه داریوش در بیستون و ادعاهای رنگارنگ بیرون جهیده از درون آن، که در رویارویی با نیمه ساخت بودن مجموعه تخت جمشید، از اعتبار تهی می شوند، نمونه و نوشتاری از زبان فارسی باستان و به تبع آن ماجراهای هخامنشی نداشتیم. بی تردید قبول کوشش داریوش برای بازنویسی بیستون به خط و زبانی فاقد پیشینه، از آن که آشنایی با آن به سعی و ممارست نسل کاملی موکول بوده است، در نهاد خود عبث و بی کاربرد شناخته می شود. زیرا کافی است در این نکته باریک شویم که اگر متن به اصطلاح فارسی این کتیبه در دوران داریوش هم کاربرد نداشته، پس انتشار آن، گره کار چه کسان و در چه زمانی را می گشوده است؟! این مقدمات آن گاه جان تازه می گیرد که اصولا آن سرکرده منقوش در صحنه بیستون را، بدون داشتن راه نمای لازم، نه مثلا یک سرکرده ی ایلامی، که داریوش هخامنشی شناسایی کنیم!؟

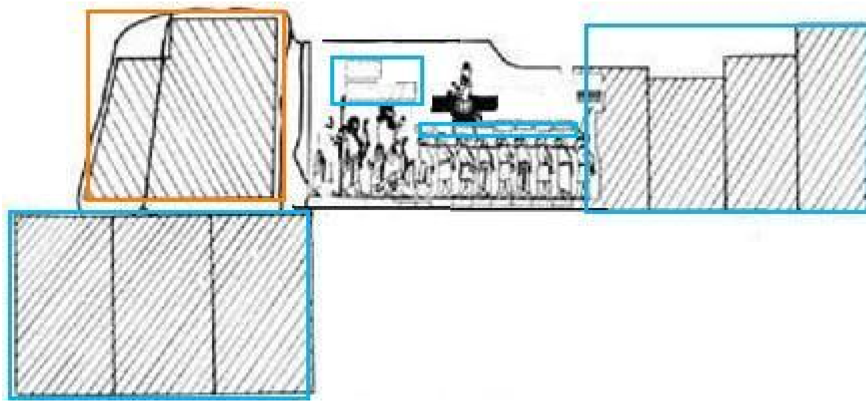


در تصویر بالا محدوده نگارش خط میخی داریوشی در بیستون، به استثنای نیم ستون پنجم، سمت راست پلان، با قرار دادن در کادر سبز مشخص شده است. علت پراکندگی باکس های کوچک اطلاعات، در اطراف و فراز نقوش، که به تقدس فضای انحصاری اهورامزدا نیز بی اعتنا بوده، علی الظاهر به تصمیم داریوش متصل است که گویا در صدور دستور تولید خط میخی خود دیر و زمانی اقدام کرده است که فضای خالی مناسب برای اظهار وجود و عرض اندام فرهنگی او باقی نمانده بود.

«وضعیت بغرنجی بود. اربابان یک **حکومت جهانی از خود خطی نداشتند** و فقط از خط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می کردند. پس داریوش به منشی های خود فرمان داد تا **هرچه زودتر** خطی برای امپراتوری پارس اختراع کنند».

(هایده ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۳)

با توجه به گستره پانل های خطوط مختلف ایلامی و بابلی و میخی اصطلاحا داریوشی، به سادگی قابل قبول است که متن آن ها نمی تواند حاوی و حامل مطلب واحدی بوده باشد. این اشاره که در قالب حجمی و فنی جای انکار ندارد، تا زمان بازخوانی خطوط بابلی و ایلامی گره گشایی کامل نخواهد شد. زیرا این بوق و کرنا که تلقین می کند برای نگارش به خط میخی داریوشی فضای کافی باقی نمانده بود، با مراجعه به رسامی زیر کاملا خاموش می شود.



بنا بر پذیرش های کنونی، این موقعیت پلان نگارشی بیستون، ماقبل نصب متن به اصطلاح فارسی باستان است. تک ستون حاشیه دار سمت چپ، در کادر قهوه ای، محل حک به زبان بابلی و هفت ستون کادره شده با رنگ آبی، فضای نگارش به خط ایلامی است. ناتوانی مطلق در خواندن خط و زبان بابلی و ایلامی فرصت اظهار نظر در باب این متون را غیرممکن و از صورت مستندات خارج می کند. اگر خواندن خط میخی ایلامی ممکن می شد، شاید این ادعا آسان تر بود که کار در بیستون، با وضعی که رسامی نشان می دهد و در نیمه راه توشیحات ایلامی، به خود رها شده و پانل های خالی مانده در زیر تصاویر برای ادامه نصب متن ایلامی بوده است و با معاینه دقیق و استنتاجی قدرتمند می توان گمانه را توسعه داد و حتی مدعی شد کتیبه بیستون ارتباطی با هخامنشیان و داریوش ندارد و همانند قلعه و پاره ای از نقوش برجسته صخره و احتمالا قبور نقش رستم به تاریخ و فرهنگ ایلامیان متعلق است. هرچند ورود به چنین مقوله و مدخل غول آسایی، آن گاه که از مضمون و متن ایلامی و بابلی آن بی خبریم، به بازبینی مخصوص و سخت گیرانه تری نیازمند است.

در عین حال و بر مبنای مستندات قلابی کنونی، تجهیز کتیبه بیستون به خط فارسی باستان را، از دیگر کتیبه های به این خط، از نظر زمان اجرا مقدم می دانند و محل نقر اولیه آن را در بیستون اعلام می کنند. بدین ترتیب در وضعیت کنونی که کوچک ترین رسم و عکس سالمی در اختیار نداریم که تصویری از کتیبه ای را، پیش از ورود مرمت کاران به تخت جمشید و صخره های بیستون، نشان داده و یا بدان رجوعی شده باشد و نوکندگی نوشته های دروازه ملل در تخت جمشید، کاملا روشن کرد که کتیبه های مدخل صفه، با ورود مرمت کاران آماده شده و گرچه برای رفع این نقیصه سیاحی به نام نیبور و بازخوانی به نام گروتفند خلق کرده اند تا برای مجموعه کتیبه های صفه شاهدی نسبتا کهن تراشیده باشند، اما نیبور و سفرنامه اش با یک سهل انگاری که حرفی بدون مصرف در کتیبه های تخت جمشید را در فهرست حروف دیداری خود فهرست کرده بود، بی اعتبار می شوند و بدین ترتیب نه فقط مخارج تولید نیبور و سفرنامه اش بی بازگشت می ماند، بل آن قطعه نوشته راه نمای گروتفند نیز جایگاهی نمی یابد.



اینک زمینه مهیا است تا با توجه به برداشت های نو درباره کتیبه های هخامنشی به گسترش مدخل در پیش بپردازم. تصویر بالا همان کتیبه ای است که می گویند گروتفند از طریق دنبال کردن مکررات علائم آن، به شناسایی حروف واژه **شاه** و **شاه شاهان** دست یافته است. کتیبه ای که بر دیوار درونی بنای تچر و با این متن نصب است که: من داریوشم، شاه شاهان، فرزند ویشتاسب! هیچ تردیدی در صحت این قول وارد نیست که این تابلو را از دست کنده های تازه مرمت کاران و مکتشفین تخت جمشید بدانیم، زیرا قبول این نکته که امپراتوری، در سالن نشیمن کاخی در حال ساخت، عجولانه خود را به خود بشناساند، به قدر کافی مطلب را لایق تمسخر می کند، هرچند این عارضه ای مستولی بر تمام یادداشت های تخت جمشید است که کسی مکررا مشغول انعکاس مطالب صفحه نخست شناس نامه اش به تاریخ، در کتیبه هایی از نظر متن یکسان است! با این همه هیچ کس و از هیچ طریق و مسیری نمی تواند برای کتیبه های جعلی موجود در تختگاه، قدمتی بتراشد که یکی از آن میان، نمی دانیم از چه طریق ابزار کار گروتفند شده باشد. اگر نمی توانند وجود هیچ کتیبه ای را در فضای تخت جمشید، پیش از ورود جاعلان به ظاهر مرمت کار اثبات کنند، پس تمام افسانه سازی های توطئه آمیز گرداگرد نحوه خواندن خط میخی داریوشی را باید با علوفه گاوداری ها معاوضه کرد! در حالت کنونی برای اثبات نوکنده بودن متن فارسی بیستون مسیری جز آنالیز مطالب آن باز نیست که اشارات روشنگر بسیار دارد.

«بازسازی آخرین مرحله قطعی و مسلم است، ولی بازسازی مراحل پیشین چندان مطمئن نیست. این بازسازی براساس ترتیب نامنسجم و درهم ریخته نوشته ها مخصوصا نوشته های گئوماته و **بر پایه این اطمینان است که خط فارسی باستان را داریوش ابداع کرد**. ولی شاید تعجب کنیم که چرا متن عیلامی، اگر آن را به راستی متن نخستین فرض کنیم، در «جایگاه برتر»، یعنی درست زیر نقش برجسته ها گذارده نشده است».

(پی یر لوکوک کتیبه های هخامنشی، ص ۸۸)

اصرار در ابداع خط فارسی باستان به سفارش داریوش، تنها و تنها مانع تراشی بر تجسس نوکنده بودن آن هاست. بنا بر این کتیبه های بیستون برای اطلاع از ماجراهای هخامنشی متن روشنگری نیست و در واقع نوع گفتار، چنان است که با تکیه بر مطالب آن، کانال ورودی مطلوبی به ماجراهای هخامنشی گشوده اند. چندان که آگاهی از مسائل هخامنشی، در هر زمینه ای را فقط و فقط در قالب متن فارسی کتیبه های بیستون می توان یافت، که به قصد تحقق اهداف معینی آماده کرده اند.

«من **داریوش** هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان،شاه در پارس، شاه مردمان،
پسر ویشتاسپه، نوه ارشامه،
هخامنشی».

«داریوش شاه می گوید:
«پدرم **ویشتاسپه** است،
پدر ویشتاسپه **ارشامه** است،
پدر ارشامه **آریارمنه** است،
پدر آریارمنه **چیش پیش** است،
پدر چیش پیش **هخامنش** است».

«داریوش شاه می گوید:
«ما را **هخامنشیان** می نامند، بدین دلیل که،
از زمان های دور، ما متمایز هستیم،
از زمان های دور خاندان ما شاهی بوده است»

«داریوش شاه می گوید:
«از خاندان من هشت تن هستند که پیش از این از شاهان بودند، من نهمین هستم،
ما از شاهان هستیم، **۹ تن در دو شاخه**».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۷)

پیش تر واقف شدیم که متن کامل کتیبه فارسی بیستون، که حتی با مقدمات مفصل و ابزارهای پیش رفته امروزین نیز قابل استخراج نیست، پیش از رمز گشایی در اختیار نیبور و کاسوویچ نیز بوده است که در نتیجه صحنه های ساختگی کنونی را با لعاب غلیظی از دروغ می پوشاند. سطور بالا سرآغاز متنی در بیستون است که با خط و زبان فارسی باستان ادعاهایی را ضبط و هدف هایی را نشانه گرفته اند که در زمان داریوش ثبت آن محمل و موضوع ندارد، زیرا طرف خطاب این گفتار فقط می تواند جامعه ای بدون شناسایی پیشین از داریوش باشد. داریوش با ثبت نام خود و اعقاب اش در ابتدای کتیبه در واقع خود را به غریبه ای تمام عیار تبدیل می کند که باید خود و پدر و اجدادش را به مردم بشناساند! در واقع ترتیب این جملات کوتاه، مقدم بر داریوش، مشکلات عمده و اساسی چندی در موضوع هخامنشیان را از پیش پای نومولفین تاریخ ایران باستان بر می دارد. در حالت کنونی قبول این که داریوش نهمین شاه از سلسله هخامنشی بوده باشد، آن گاه که تنها نام پنج سلطان مقدم را به یاد می آورد به میزانی یاوه بافی است که طرح آن از سوی داریوش به انتحار تاریخی شخص او شبیه می شود. بدین ترتیب باید در جست و جوی منطق و روش کسانی باشیم که متن اصطلاحا فارسی کتیبه بیستون را به نام داریوش

تقریر کرده اند تا ابهام هایی را از پیش پای سازندگان سلسله هخامنشی و مقدم بر همه نام آن بردارند که برای آن توضیحی نمی یافته اند. اگر اراده کنیم تا دست آوردهای ارزان به دست آمده باستان شناسان از طریق همین چند سطر نخست کتیبه بیستون را در فهرستی بیاورم، آن گاه بخش به اصطلاح فارسی باستان کتیبه های بیستون، کاربرد خود را علنی خواهد کرد.

۱. تولید پیشینه زبان فارسی، که مقدم بر بیستون نمایه ندارد.

۲. ایجاد دیرینه برای سلسله هخامنشی تا غیر بومی بودن آن ها را بپوشاند.

۳. معرفی شاهانی مقدم بر داریوش که مستنداتی با خط فارسی باستان را صاحب اند بی این که به یاد آورند ظهور خط و زبان فارسی را در زمره ابداعات داریوش دانسته اند. تولید سردستی و ولنگارانه این بخش از کتیبه تا به حدی است که گرچه داریوش خود را نهمین شاه در سلسله هخامنشی می شناساند ولی فقط نام پنج تن از آباء خود را اعلام می کند؟!

۴. به صحنه آوردن اهورا مزدای بال دار که در زمان ما سخت مورد نیاز سران باستان پرستی و سازندگان تاریخچه برای زردشتیگری بوده است.

۵. و سرانجام اختراع خط و زبانی به نام فارسی باستان تا رمزگشایی آسان آن را کلید بازخوانی ناممکن خطوط ایلامی و بابلی قرار دهند، حال آن که حجم متفاوت متن ها، نادرستی و بی اعتباری چنین ادعا و اطلاعی را اعلام می کند. این گونه شگرد های سارقانه و بی صداقت ما را به نوساخت بودن متن فارسی باستان در کتیبه بیستون و از آن جا به سایر کتیبه های هخامنشی هدایت خواهد کرد. (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۲۵ مهر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۳:۴۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۷

(مقدماتی بر نتیجه ۹۵، کتیبه های بیستون، ۷)

شگرد بررسی های بنیان اندیشانه در این یادداشت ها، پیوسته چنین بوده است که برای ظرفیت سازی مقدماتی اذهان، با بررسی و نقادی ریزبینانه اطلاعات موجود، ضمن نمایش پایه های سست منابع کنونی، خواننده و خواهان را برای دریافت حقیقت پنهان مانده در پی و پناه دروغ، آماده می کند. چنان که به روشنی معلوم شد که گرچه ثلث متن فارسی کتیبه بیستون، در شرایط بد استقرار، چندان و چنان آسیب دیده است که حرفی قابل برداشت ندارد و اگر ده راولینسون هم برای گرته برداری حروف، از طنابی بیاویزند، باز هم به علت وسعت آسیب، جز مطلب بریده بریده و حروف ریخته ای نصیب نخواهند برد، تا در مرحله بعد وارد شناسایی علائم و ترجمه همان هیچ معیوب شوند. چنان که به وضوح داستان های مربوط به تقلای گروتفند و دیگران را، اگر اصولا چنین اشخاص و امکاناتی قابل اثبات باشند، بی ثمر دیدیم و به جای آن با کسانی مانند کاسوویچ آشنا شدیم که نمی دانیم و نمی گویند از چه مسیر، متن کامل فارسی باستان کتیبه بیستون را در اختیار داشته اند و کسان دیگری را شناختیم که فراتر از چشم بندی و معجزه و در اندازه تمسخر مبحث زبان شناسی کنیسه ای، از شکم آن **حروف ریخته** و ناقص، **زبان کاملی** با دم و دستگاه صرف و نحو بیرون کشیده اند و ناگهان بر مبنای گمانه ها داستانی رواج داده اند که در واقع تاریخچه ظهور هخامنشیان و نحوه سرکوب اقوام داخل محدوده شرق میانه را از زبان داریوش نامی بیان می کند. روشن فکران اهل فن در صده گذشته از خود و یا از یهودیان وارد کننده مجموعه اطلاعات هخامنشی نپرسیده اند که: داریوش در پرتگاهی غیر قابل دسترس و دیدار و با خطی ناآشنا و نوپدید، که خواننده ای نمی یافته، به کدام انگیزه شرح حال نوشته و در عصر ما مراجعان به این کتیبه درهم ریخته چه گونه از منقولات آن باخبر شده اند؟!

«زبان کتیبه ها صرفا زبان فارسی باستان نیست، زبانی تلفیقی است، امتزاجی است خود خواسته از زبان های فارسی باستان، مادی و شاید هم دیگر زبان های ایرانی که **نمی توان ان ها را مشخص کرد**. نتیجا زبانی ساختگی بوده که هیچ گاه در محاوره کاربرد نداشته است».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۷)

با این همه کنکاش کاوشگرانه در مطالب کتیبه آشکار می کند که نخستین هدف نوحکاکان بیستون تولید دیرینه برای زبان و قوم فارس تا عمقی معین بوده است. در واقع اگر بر جزء جزء گمانه های کنونی در کتیبه بیستون مهر صحت بکوبیم باز هم هنوز این سئوال نخستین بی جواب می ماند که داریوش به کدام نیاز دستور ساخت خط مخصوص داده و در جغرافیایی مطلقا نامناسب و بر صخره بلندی دور از دید گذرندگان، کتیبه فراهم کرده است؟! پاسخ درست جز این نیست که جاعلین وابسته به اورشلیم، در دوران جدید و زمانی که هنوز تجمع انسانی ناظر در ایران پایه و پی ندارد، از طریق این کتیبه، باقصد برتر شماری، به تولید فرهنگ و هویت قوم پارس دست زده اند.

«من داریوش هستم. شاه بزرگ شاه شاهان، شاه در پارس... به خواست اهورا مزدا من شاه آن ها شده ام: پارسی، عیلامی، بابلی، آشور، عرب... و دروغ در میان مردمان زیاد بود، **نزد پارس و نزد ماد**... هیچ مردی نبود، نه پارسی نه مادی، نه شخصی از خاندان ما که بتواند شهریاری را ار گئوماته مغ پس بگیرد... سپاهیان را به جای خود برگرداندم، پارس و ماد و دیگر مردمان... داریوش می گوید سپاه پارس و ماد که با من بودند اندک بودند و سپاهی فرستادم... آن گاه سپاه پارس که در کاخ بود، علیه من شورشی شدند سپاه به طرف وهیزداته رفت **و او در پارس شاه شد**...».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، صفحات مختلف از ۲۱۶ تا ۲۳۲)

رجوع به انواع اطلاعات پراکنده بالا که کتیبه بیستون در باب فارس ها ارائه می دهد، گواه محکمی است که سازندگان بخش فارسی کتیبه در معرفی داریوش و فارس ها سرگردان بوده و نقطه نظر روشنی ندارند. چنان که می توان بزرگ ترین و حتی لجوج ترین دشمن داریوش را در میان مردم فارس یافت که بارها علیه او شورش کرده و اسامی مختلفی را به سلطنت فارس نشانده اند. مورخ نمی تواند معلوم کند که اصولا منظور داریوش از ذکر فارس کدام شهر و منطقه بوده است: تخت جمشید هنوز ساخته نشده و یا شیراز متولد در ۲۵۰ سال پیش؟!

دومین انگیزه تولید کتیبه بیستون، علاوه بر خلق پیشینه برای قوم و زبان و خط فارسیان، واسطه قرار دادن آن برای امکان ادعای کشف رمز خط و زبان عیلامی و بابلی است که هنوز هم کلیدی برای گشایش رموز آن ها نیافته اند.

«داریوش، به همان روش بیستون، دیگر سنگ نبشته های خود را در شوش، تخت جمشید و آرامگاه اش در نقش رستم، به سه زبان تدوین کرد. با این تفاوت که حالا متن فارسی باستان پیش از دو متن دیگر قرار می گرفت. **به این ترتیب به کمک و با تکیه بر متن فارسی باستان دیگر خط های میخی نیز بازخوانی شد**».

(هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۶)

این رد پای دومین کلاه برداری تاریخی از مسیر مطالب بخش اصطلاحا فارسی کتیبه بیستون است که اراده دارد، حتی قبل از تعیین تکلیف با متن بر سنگ و رفع شبهاتی که عدم تطبیق حجم بخش فارسی را با ایلامی و بابلی توضیح دهد، مدعی می شوند که از طریق انطباق کلمات در زبان های ایلامی و بابلی و فارسی، هرسه نوشته را رمز گشایی کرده اند. بی تردید حتی اگر انجام چنین امر ناممکنی را بپذیریم باز هم صورت مسئله تغییری نخواهد کرد و موفقیت در خواندن خطی از طریق شناخت الفبای آن را، نمی توان ابزار و بهانه کشف معانی لغات و نصب دستگاه دستوری و گرامری هیچ زبانی قرار داد. چنان که تا این زمان، به جز واسطه قرار دادن زبان فارسی کتیبه های بیستون، روش دیگری برای بازخوانی خطوط بابلی و عیلامی ارائه نداده اند و اینک که پیداست زبان بابلی و ایلامی غیر قابل رمزگشایی و شناخت محتوای کتیبه هایی به این خطوط است، پس با اطمینان کافی می توان نزدیک به تمامی کتیبه های منطقه شرق میانه را یا مجعول و یا ناخوانده گرفت.

«لوکوک فرضیه های گوناگون درباره واژه آریا را به بحث می کشد و سپس نظریه ای که آن را از nri هند و اروپایی می دانند مطرح می کند و همسانی این واه را با nar اوستایی و سنسکریت و جای پای آن را در یونانی و در نام **نرون** نشان می دهد... وی درباره ایران شهر بحث جالبی را یش می کشد و از واژه شهر و تحول معنایی آن سخن می گوید. شرح می دهد که چه گونه معنای قلمرو در واژه شهر به مفهوم کنونی تحول یافته است. جای پای مفهوم کهن شهر را در نام **شهرزاد** می یابد که معنای واقعی آن **دخت قلمرو** است».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص دوازده)

لوکوک و کتاب اش را کسانی منصفانه ترین تفسیر از کتیبه های هخامنشی گفته اند. نقل بالا که اظهار نظر مترجم کتاب او در باب گوشه هایی از فهم ابتدایی و مسخره لوکوک در باب هویت و زبان آریاهای بی نشانه است، بدین جهت آوردم تا بدانید این مولفین مسائل ایران تا چه میزان نادان و عقب مانده بوده اند. معلوم است که دارنده چنین گمانه های بچگانه در موضوع مورد بحث و تمسک و توسل او به نامی در کتاب هزار و یک شب، تالیفات او را تا کدام پایه بی ارزش می کند، هرچند همین پریشان پراکنی لوکوک، در مواردی بر افاضات کنت و شارپ و دیگران برتری دارد و صلاح در رجوع به اوست.

«چرا فارسی باستان، حداقل در آوا شناسی، چنین جنبه خاصی را به خود می گیرد و این مسئله در کهن ترین اسناد ما مشاهده شده است؟ پاسخ به این سئوال مشکل است. شاید با پدیده ای

غیرمترقبه مواجهیم. اما **شاید بتوان فرض را بر یک عمل زیرلایه ای گذاشت**. به همان ترتیبی که زبان فرانسه ، چون از زبان گل تاثیر پذیرفته، آوا شناسی بس متفاوتی از دیگر زبان های رومی دارد. **زبان فارسی باستان هم توانست از زبانی که در فارس پیش از رسیدن قبایل پارس رایج بود، تاثیر پذیرد**. این زیر لایه باید عیلامی باشد، ولی چون این زبان در نوشتار به صورت بس مبهمی برگردانده شده است و مشکلات بسیاری برای بازسازی تلفظ آن وجود دارد، این موضوع را نمی توان تایید کرد».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۰)

اگر کسی مدعی شود که لوکوک از طریق چند جمله بالا، قصد انتقال دانایی و دانشی را دارد و معنای یک **عمل زیر لایه ای** را در مبحث زبان فارسی کهن درک می کند و بی هیچ پرسش و پی گیری وجود زبان فارسی، پیش از رسیدن قبایل فارس به سرزمین فارس را می پذیرد، پس باید قبول کنیم که ایران شناسان یهود به خوبی از کرختی و خواب آلودگی و بی خبری و تسلیم شدگی و نان خوری نخبگان ایران در مباحث علوم انسانی مطمئن بوده اند.

«**زبان ماد**: در عوض درباره زبان ماد، زبان نخستین ایرانیان، که حد اقل در ایران غربی دولتی سازمان یافته تشکیل دادند و پارس ها وارث آن شدند، **هیچ چیز برای گفتن نداریم**. **از این زبان هیچ مدرکی در دست نیست**. با این همه می توانیم بخشی از واژگان این زبان را به کمک **روش تطبیقی،** که به اجمال ترسیم کردیم، بازسازی کنیم».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۴)

حالا نوبت زادن **روش تطبیقی** برای بازیابی لغات مادی، بدون هیچ مدرکی، از سوی لوکوک است، بی آن که کم ترین توضیحی در باب چه گونگی دست رسی به این روش ارائه دهد. در واقع همین که در دو سه قرن اخیر، یهودیان با وسواس تمام کوشیده اند با تربیت مامورانی ملقب به ایران شناس، مهار بررسی های هخامنشی را به دست گیرند، خود نشانه ای است که آن ها از برملا شدن مطالبی در این باب نگران اند.

اگر کسانی در همان مقاطع آغازین تولید پیش نیازهای ساخت سرزمینی به نام ایران، که هنوز شاهدی برای مداخله نبود،با فراغ بال بر نقوش بیستون متن فارسی باستان پیوند زده و اطلاعاتی را ارائه داده اند که پایه های هخامنشی شناسی موجود بر آن استوار است، پس می توان گزینه گل نبشته

قلابی کورش در بابل و کتیبه بزرگ بیستون در حوالی کرمانشاه را، دو پله اصلی از نردبان کوتاه قامتی گرفت که با هیاهو و طبل هایی بد صدا با آن به عرش اعلی صعود می کنند.

«**زبان عیلامی**: با زبان عیلامی پا به دنیای کاملا متفاوت می گذاریم. این زبان نه هند و اروپایی است و نه سامی. **هیچ گونه خویشاوندی** با زبان های کهن دیگر این منطقه، که آن ها نیز منفردند مثل زبان سومری و هوری - اورارتویی ندارد».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۴۹)

و این هم تعریف و توضیحی برای زبان عیلامی که به توصیفات مربوط به زبان مادها بسیار نزدیک است. چه گونه توانسته اند در عین ارائه چنین تعریفی برای زبان عیلامی، مدعی بازخوانی کتیبه های به آن خط و زبان شوند؟ ظاهرا لوکوک با اغتنام فرصت، اگرچه نمی تواند مطلب راه گشایی در باب زبان عیلامی ارائه دهد، اما از ماورای قدرت خیال بافی خود، زبان هوری - اورارتویی را چون خرگوشی از کلاه بلاهت خود بیرون می کشد.

«**زبان بابلی**: سومین زبان رسمی کتیبه های هخامنشی، یعنی زبان **بابلی بسیار کوتاه است**. دلایلی که سبب شد تا سلسله های پارسی این زبان را به پایگاهی همسنگ زبان فارسی باستان برسانند، دلایلی روشن و مبرهن هستند. یکی از این دلایل **اصل تداوم سیاسی** است که بارها بر آن تاکید شده است. اخلاف مادها، هخامنشیان نیز شاهان بابل هستند، همان طور که فراعنه مصر خواهند بود».

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۵۳)

این است درجه بندی بی دانشی و مهمل سرایی نزد یکی از مهره های اصلی ایران شناسی اورشلیمی که با اختراع ترکیبات زیر، خود را تا آسمان کلاشی و دروغ بافی بالا می کشاند: زبان **زیر لایه ای** فارسی باستان، زبان مادهایی که گرچه هیچ چیز برای گفتن درباره آن ها ندارد و هیچ مدرکی در موضوع مادها نمی شناسد، اما به روشی با نام **تطبیقی** آشناست که می تواند الفاظی از زبان مادها را بازسازی کند. و بالاخره سرهم بندی بی اساس و مفلوکی در برخورد با زبان عیلامی، که گرچه به طور کامل ورود به رموز آن را ناممکن می گوید، اما ظاهرا لوکوک وردی می داند که از طریق آن، متون به زبان عیلامی در کتیبه ها را خوانده اند. و بالاخره توضیح بسیار کوتاه او در باب زبان بابلی که با چرند بافی، نیاز **اصل تداوم سیاسی** نام می دهد. این است منظره کرم زده آن ایران شناسی که از طریق

دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب و مزدوران وطنی آن ها، به زور همراهی مراکز فرهنگی و رسمی، در اندیشه ملتی چال کرده اند. (ادامه دارد)

نوشته شده در سه شنبه، ۱۱ آبان ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۵:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۸

(مقدماتی بر نتیجه ۹۶، کتیبه بیستون، ۸)

نیازهای دعوت به پرهیز از توجه به تمهیدات و تبلیغات جاعلانه عوامل و عناصری که بر مبنای نفی پوریم، با بهره گیری از توان و امکانات غول آسای کنیسه و کلیسا، تاریخ شرق میانه ساخته و به مراکز فرهنگی در اختیار خویش تزریق کرده اند، مورخ را به وادی کشف عمیق ترین لایه های حقیقت در این منطقه می راند تا با وسعت تدابیر گم راه کننده ای آشنا شوید، که تنها و تنها قصد پنهان کردن کشتار کامل پوریم و انکار خلاء زندگی جمعی و متمدن انسانی در طول ۲۲۰۰ سال پس از آن قتل عام سراسری را دارد .

در زمزه این داده های نامتوازن، این که گرچه هر گوشه بین النهرین را از فرهنگ و تمدن و خط و زبان، بانام های بابلی و آشوری و عیلامی و آرامی و سومری و لولوبیایی و اورارتویی و عبری و عربی و... انباشته اند، اما در سراسر جغرافیای ایران کنونی، از سیستان تا آدربایجان، مقدم بر توطئه پوریم، نشان از فرهنگ کتابت مشخص و مستقل نمی دهند و بی خردانه با خروج از مرزهای جنوب شرقی، بار دیگر دکان خط اوستایی و سانسکریت و ودایی را در هندوستان باز می کنند تا بر سبیل مزاح گمان کنیم الفبا و خط و زبان، با جهشی بلند از مرزهای غربی ایران به هند فاقد تاریخ معتبر و منظم پریده اند.

توسل به این شگرد مافوق جاهلانه، به معنای خالی گذاردن عمدی فضا و جغرافیایی است تا بتوانند سراسر آن را تنها با حک یک کتیبه دور از چشم، در اختیار فارس ها و خط و زبان اختراعی آنان بگذارند، کتیبه ای که هنوز هم تنها منبع ادعاهای گوناگون فرهنگی و سیاسی فارس محور است که با نمایش در بیستون، سیاه چاله فرهنگی وسیع ایران را مامن و مرتع زبان فارسی بنامند و با قلدری تمام بی ارائه آثاری از آن، اعلام کنند که سراسر ایران و افغانستان و خراسان بزرگ، از عهد جمشید و کیکاووس افسانه ای، به زبان فارسی و لهجه های مختلف آن سخن می گفته و می نوشته اند !

در برابر این چشم بندی آشکار معرکه گیران یهود در میدان عمومی ایران شناسی، کافی است آن ها را به دست ساخته های متنوع و شگفت ماقبل پوریم در میان اقوامی رجوع دهیم که از شمال تا جنوب، از مارلیک تا جیرفت، تولیداتی نیازمند محاسبات ریاضی، آشنایی با طراحی هندسی پیش رفته، قدرت اعمال قواعد فنی، آشنایی با مقیاس ها و آلیاژها، بینش لازم برای انتقال باورها در نمایه های سمبلیک انسانی و جانوری و گیاهی، به جا گذارده اند. آیا ساکنان چنین حوزه های اندیشه و عمل، لااقل برای ارتباطات درون قومی و انتقال نسل به نسل توانایی های به دست آمده، به ابزارهای آموزشی از جمله خط و زبان نیاز نداشته اند؟! بر چنین زمینه پیش ساخته ای است که کتیبه بیستون به مثابه سرفصل و فهرستی از منابع مورد نیاز تدوین تاریخ فارس محور ایران ظهور می کند تا مورخین و پادوهای فرهنگی اورشلیم، برای تنظیم نیازهای اعلام سرزمینی از آغاز فارس نشین، با بهره گیری از ادعاهای این کتیبه، پلان به پلان پیش روی کنند.

«داریوش شاه می گوید:
این ها مردمانی هستند که در آن هنگام در آن جا بودند
که من گئوماته مغ، که خود را بردیا می نامید، کشتم
در ان هنگام، این مردمان مانند وفاداران من عمل کردند.
یک **پارسی** به نام ویدفرنه پسر وهیسپرووه
یک **پارسی** به نام هوتانه، پسر لوخره
یک **پارسی** به نام گئوبرووه، پسر مردونیه
یک **پارسی** به نام ویدرنه، پسر بغابیغنه
یک **پارسی** به نام بغ بوخشه، پسر داتوهیه
یک **پارسی** به نام اردومنیش، پسر وهئوکه»

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص۲۵۲)

هنگامی که داریوش هم، خود را **پارسی پسر پارسی** و نهمین شاه هخامنشی می خواند، تبار و اسلاف ساختگی او نیز از اعماق زمان فارس می شوند که پایانی جز قبول مدیریت تاریخی و مسلط فارس ها، در تمام زمینه های سیاسی و فرهنگی حتی در عهد کهن باقی نمی گذارد! چنین است که اگر متن فارسی کتیبه بیستون را از اسناد تاریخی ایران باستان حذف کنیم تمام تالیفات و مدارک ادعایی و کهن فارس سازان را به آب شسته ایم، زیرا معرفی ایران به عنوان سرزمین فارس ها، در هیچ عهدی مدرک تاریخی دیگری جز بخش فارسی کتیبه بیستون ندارد! این دست آورد و برداشت کلان از متن آن کتیبه، حک پر زحمت آن را نه تنها برای سهولت کار مورخین کنیسه موجه می کند، بل هستی دیرینه و فرهنگ اقوام ماقبل پوریم در ایران را، به کم ترین بها به حراج می گذارد .

«داریوش شاه می گوید:
این ها مردمانی هستند که پیرو من اند
به خواست اهورا مزدا من شاه آن ها شده ام.
پارسی، ایلامی، بابلی، آشوری، عرب،
مصری، ساکنان دریا، لیدیایی، یونانی، مادی،
ارمنی، کاپادوکیه ای، پارتی، زرنگی، آریایی،
خوارزمی، باختری، سغدی، قندهاری، سکایی،
ستیغدی، ارخوزی، مکی، روی هم رفته ۲۳ مردم.»

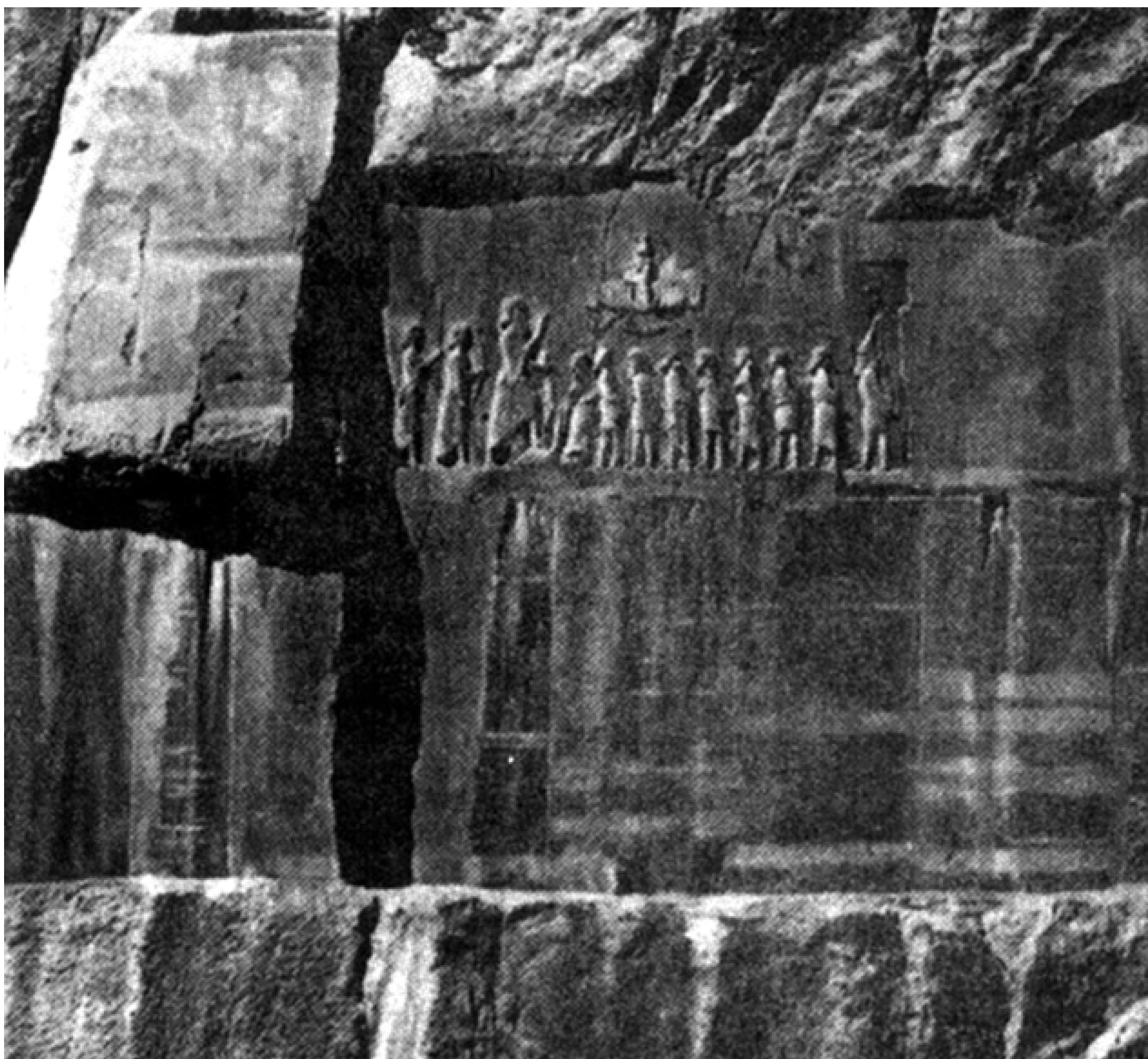
(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۸)

این آدرس امپراتوری داریوش هخامنشی و سرزمین هایی که گویا تسلیم او شده اند، خود دلیل روشنی بر نو نوشته بودن کتیبه بیستون است. اگر در حال حاضر یافتن کم ترین رد پایی از آشوریان و لیدیایی ها و مادها و کاپادوکیه ای ها و پارتی ها و زرنگی ها و آریایی ها و خوارزمی ها و باختری ها و سغدی ها و قندهاری ها و سکایی ها و ستیغدی ها و ارخوزی ها و مکی ها ممکن نیست، پس ذکر نام آن ها در کتیبه بیستون به معنای آماده سازی منبعی برای رجوع مولفین یهود در تاریخ نویسی های توراتی و جاعلانه دوران اخیر است، زیرا در این مرحله تنها با طرح یک سئوال، می توان این امپراتوری لرزان را فرو ریخت :آیا این سردار و سرپرست و مالک توان جمعی این همه قوم، با خدم و حشم و سپاه و کارگردانان دم و دستگاه خود، حالا که از تخت جمشید سلب شکوه شده، شب را کجا بیتوته می کرده اند؟ !

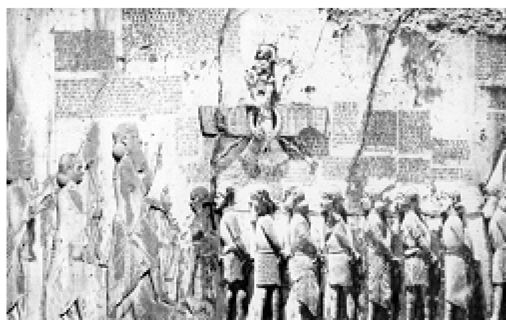
«داریوش شاه می گوید:
»این مردمان که از من پیروی می کنند،
به خواست اهوره مزدا، بندگان من بوده اند،
آن ها به من خراج می دادند،
آن چه از طرف من به آن ها گفته می شد، خواه شب بود یا روز،
آن ها آن را می کردند. »

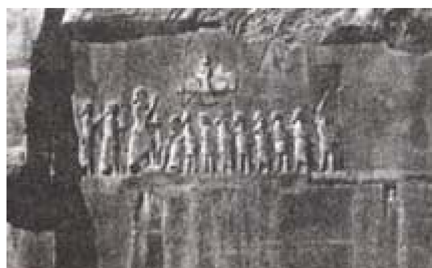
(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۸)

این هم دستورالعمل و نحوه و حوزه اطاعت از او که تا هم امروز نیز معتبر و مورد تایید باستان پرستان و سلطنت طلبان خرفت است. اگر در سراسر کتیبه بیستون، داریوش مشغول معرفی اقوامی است که از او اطاعت نمی کرده و دائما خود را در میدان جنگ و سرگرم بریدن گوش و بینی و درآوردن چشم و بر نیزه نشاندن این و آن می بیند، آیا متن این کتیبه به لالایی برای خواب ناز نازی های خواهان بازگشت به دوران امپراتوری قلابی هخامنشیان تبدیل نمی شود؟ آیا این داریوش است که احمقانه هم خود را فرمانده پیروز و واجب الاطاعه منطقه می خواند و هم اطلاع می دهد که تنها در یک سال برای مقابله با سرکشی های متعدد علیه خود، به نوزده لشگر کشی مجبور شده، یا نوحکاکان کتیبه بیستون داستان سر هم بندی شده و ساده لوحانه دریافتی از مراکز کنیسه را، با خطی که به ساختگی بودن آن صدها بار اعتراف شده، بر سنگ منتقل کرده اند؟! در حقیقت هم متن و هم خط و زبان فارسی موجود در بیستون، حاصل زحمت دراز مدت خاخام های دوران ماست. هرکس چنین داده ای را نمی پسندد پس اعلام کند که نیبور حرف لام میخی را که در تخت جمشید به کار نرفته و نیز کاسوویچ کپی کامل کتیبه بیستون را از کجا برداشته و از چه مرکزی وام گرفته اند؟ !



شاید این قدیم ترین عکس از بخش مرکزی تابلوی بیستون، کار مشترک **ژرژ بوردلون** و **نوئل بالیف** است که در صفحه ۱۹۱ کتاب کتیبه های هخامنشی لوکوک هم آمده است. بی شک نمی توان بر این عکس که به قدر ممکن دیا شده تهمت کار فتوشاپی بست، زیرا ارائه و چاپ آن به سال ها قبل از امکانات کامپیوتر برمی گردد و در عین حال حذف خرده کتیبه ها مورد نیاز هیچ به اصطلاح ایران شناسی نبوده است، ولی در این جا پلان و پلاکی از خرده کتیبه های اطراف نقش برجسته ها را نمی بینیم و چنان که آشکار است در بال و پای سمت راست اهورا مزدا، آثار تخریب زمانه دیده می شود .





حالا این دو عکس قدیم و جدید را با هم مقایسه کنید تا عملیات در بالاترین قسمت تابلو و از جمله زخم بندی و ترمیم بال و پای راست اهورا مزدا و نیز نوکنده بودن کتیبه های اطراف نقش برجسته ها، اثبات شده باشد. با این همه وجود کتیبه در پانل مرکزی و نبود خرده کتیبه ها در سطح فوقانی، لوپ پیچ درپیچی فراهم می کند که جز با فرض اقدام تدریجی و بسیار طولانی حک کتیبه های بابلی و ایلامی و فارسی در بیستون پاسخی نمی یابد.

«داریوش شاه می گوید:
«این آن کاری است که من، به خواست اهوره مزدا کردم،
این کار را تنها در یک سال کردم،
تویی که، پس از این، این کتیبه را خواهی خواند،
باشد آن چه من کردم تو را باور شود،
نیندیش که این یک دروغ است .»

«داریوش شاه می گوید:
«به خواست اهوره مزدا، باز هم چیزی دیگر است که من کرده ام،
آن در این سنگ نوشته نوشته نشده،

آن نوشته نشده است به این دلیل:
مبادا آن چه من کردم به باور زیاد آید
در نظر کسی که بعدها این کتیبه را خواهد خواند،
مبادا که او نتواند آن را باور کند،
مبادا بیندیشد که دروغ است».

«داریوش شاه می گوید:
«اکنون، آن چه من کردم باید تو را باور آید
آن را به سپاه بگو، آن را پنهان نکن،
اگر تو این بیانیه را پنهان نکنی
و آن را به سپاه بگویی،
اهوره مزدا، دوست تو بادا
و خاندان تو افزون بادا
و زندگانیت دراز باد».

«داریوش شاه می گوید:
اگر تو این بیانیه را پنهان کنی
و آن را به سپاه نگویی،
باشد که اهوره مزدا ترا برزند
و تو را دودمان نباشد».

«داریوش شاه می گوید:
«این آن کاری است که من تنها در یک سال کردم،
آن را خواست اهوره مزدا کردم،
اهوره مزدا مرا بپاید،
و ایزدان دیگری که هستند. »

(لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۱۸)

لابه داریوش به تاریخ و آیندگان تا حرمت نوشته های او را نگهدارند، آن را باور کنند و دروغ نپندارند، یکی از بی پرنسیب ترین نمونه ها در رخ دادهای فرهنگی باستان است و اشاره او به عدم درج انجام کارهای بسیار دیگر برای کاستن از ناباوری دیگران، حتی مضحک است، به خصوص که اعلام می کند این همه حوادث را تنها در یک سال از سر گذرانده است! این اسلوب بی پروایی در پراکندن دروغ از شگردهای

تاریخ نویسی جدید کنیسه ای است که حتی آیندگان را ملتمسانه به پخش متن تراکت تبلیغاتی بیستون، که خواندن آن را هم نمی دانسته اند، با قید سوگند ترغیب می کند! (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۰ آبان ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۸:۰۳ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

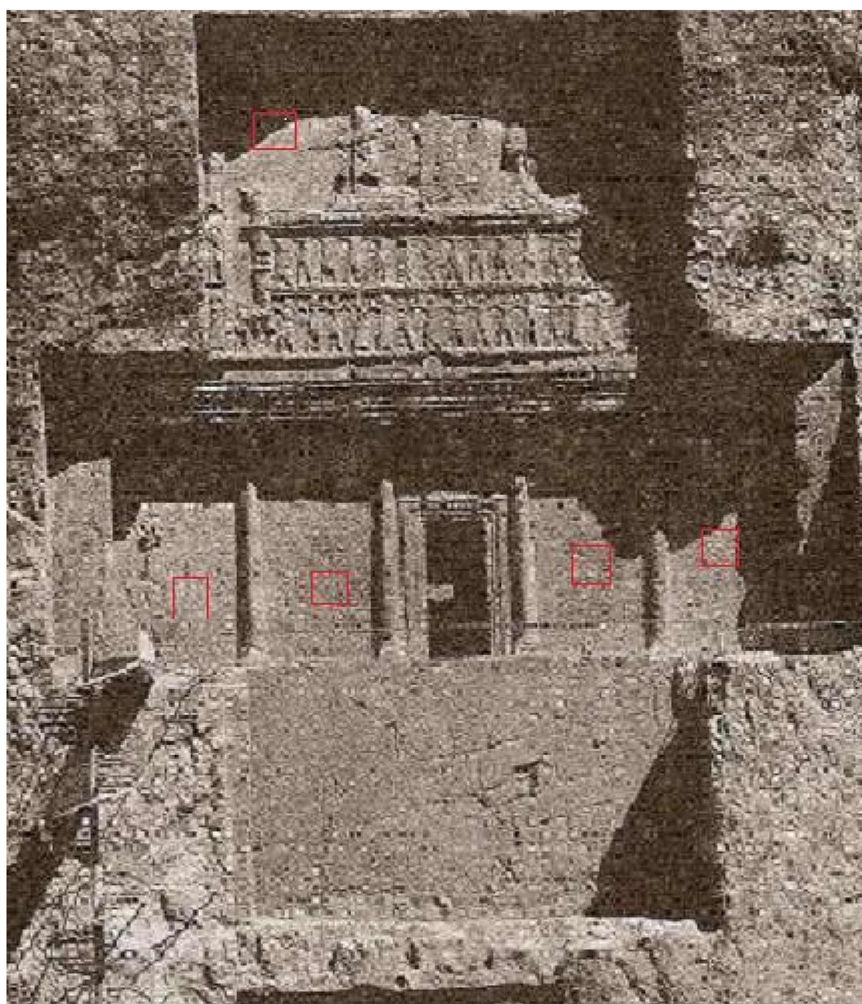
مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۸۹

(مقدماتی بر نتیجه ۹۷، کتیبه های هخامنشی، ۹)

اصرارم در پرداختن به سفرنامه و شرح احوال و حاصل کار نیبور، از آن باب است که کتاب او قدیم ترین منبع تایید کننده کتیبه های تخت جمشید و نیز قوم فارس است. کتاب او علاوه بر پرنویسی های معمول با معرفی شیراز پر برکت و آباد عهد کریم خان و تذکرات مضحکی درباره سلسله افشاریه، به سهم خود سفره کوچکی برای اشتهای جاعلان تاریخ ایران گسترده است. تعیین تکلیف و رد وجود او، کتیبه های تخت جمشید را بی پشتیبان می گذارد و انقلابی در ادراک مسائل شرق میانه و جهان باستان برپا خواهد کرد. پیش از این دریافتیم که ثبت حرف **لام میخی** در سفرنامه، به عنوان یکی از حروف الفبای فارسی باستان، که مطلقا در کتیبه های تخت جمشید کاربردی نداشته، گواه دقیقی بر ساخت کنیسه ای شخص نیبور و اطلاعات کتاب اش شمرده می شود. کوشش در تولید نیبور، متولد کردن شاهدی برای اثبات دیرینگی کتیبه های تخت جمشید و از ملزومات آغاز تاریخ نویسی جاعلانه برای مسائل شرق میانه است. چنان که اثبات نوکنده بودن کتیبه های دروازه ملل، جرز شرقی تراس جنوبی تچر و نیز کتیبه های دیواره جنوبی و بیرونی تخت جمشید، همگی با سه زبان ایلامی و بابلی و اصطلاحا فارسی، بی گفت و شنود ثابت می کند که برای حکاکان نو کتیبه های تخت جمشید و به طور کلی هر کتیبه ای در این منطقه، تولید این گونه سنگ نوشته های متنوع و به زبان هاگوناگون بسیار ساده بوده است. (چرا فقط از حروف فارسی کپی گرفته است

»اگر تمام رونوشته هایی را که من از سنگ نوشته های تخت جمشید و نقش رستم تهیه کرده ام، با یکدیگر مقایسه کنیم، می بینیم که در هیچ جای جهان نمی توانیم این همه خط و الفبای مختلف را در یک جا پیدا کنیم... دانشمندان این نبشته ها را، **با توجه به رونبشته های سیاحان پیشین، هیروگلیف تشخیص داده اند**، اما به طوری که قبلا اشاره شد، این سنگ نبشته ها دارای سه الفبای مختلف اند». (نیبور، سفرنامه، ص ۱۴۰(

اعتراف نیبور به استفاده از خطوط مختلف در حک کتیبه ها، برای محقق بلافاصله این سئوال را می سازد که چرا نیبور در معرفی و رونوشت برداری ازکتیبه های تخت جمشید، فقط به متن فارسی آن ها توجه کرده و فقط از حروف و نمایه های فارسی کپی گرفته است. چنین گاف بزرگی به طور کامل مفهوم اعزام نیبور قلابی به منطقه تخت جمشید را رسوا و برملا می کند، که کهن وانمودن حضور سیاسی و فرهنگی فارسیان در ۲۵۰۰ سال پیش است! از طرف دیگر، گرچه معلوم نیست منظور نیبور از رونوشت برداران پیشین از کتیبه های تخت جمشید چه کسان اند، ولی اعلام او که از سنگ نبشته های نقش رستم نیز رونوشت برداشته، ولی اشاره ای به متن مفصل کتیبه مقبره داریوش ندارد، زمان حک کتیبه های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم را بسیار به دوران ما نزدیک می کند. چنان که این عکس برداشته شده در ۱۴۰ سال پیش، آن فضاهایی را که امروز لبریز از پرحرفی های بی در و پیکر داریوش به عنوان وصیت نامه او ارائه می دهند و با کادر قرمز علامت زده ام، خالی از هرگونه حرف نوشته ای است.



بدین ترتیب شناخت و قبول هویت داریوش و از طریق او پذیرش قوم و فرهنگی به نام فارس، با اشکال جعل در جعل رو به روست، زیرا فرمانده ای که در کتیبه بیستون پای بر سینه اسیری گذارده، تنها به هدایت متن کتیبه ها، داریوش هخامنشی شناخته می شود، تکیه گاه سستی که کوششی به قصد تایید و تولید سند، برای صحه گذاردن بر متن تورات شناخته شود.



اینک دیگر رسوا کردن آن مراکز فرهنگی ظاهرا دانشگاهی آسان است که با آگاهی کامل و به قصد فریب مردم ما و زمینه سازی برای ایجاد ذهنیت ناسالم نسبت به عرب و اسلام و پوشاندن رد پای قتل عام کامل پوریم، از هیچ صحنه سازی و نصب تفسیر دروغ پایه، دریغ نداشته اند. چنان که منبع اصلی، محل استقرار سرستون بالا را، سکوی تخت جمشید می گویند. برای تعیین تکلیف با این گونه آثار قلابی و نوساز کافی است سئوال کنیم: آیا این مجموعه سنگی را به همین صورتی که در تصویر آمده، بر سطح زمین یافته اند و یا فروافتاده ای از فراز ستونی می گویند؟ اگر چنین سرستون سالمی بر زمین قرار داشته پس عملیات ساخت و ساز در تخت جمشید نیمه کاره رها شده و اگر می گویند پس ازنصب، از فراز ستونی سقوط کرده، پس بر اثر چه معجزه، خال و خدشه ای حتی بر آن شاخ های ترد و شکننده گاوها نمی یابیم؟!! حالا با این نگاه نو، گشتی در بخش ایران موزه های اروپا و آمریکا و حتی مجموعه های وطنی بزنید تا یکی دو جین از این سرستون ها، با سنگ های مرمرین سیاه و سفید و در نهایت سلامت را نشان تان دهند، که نمی گویند در چه زمانی تراشیده اند؟!!



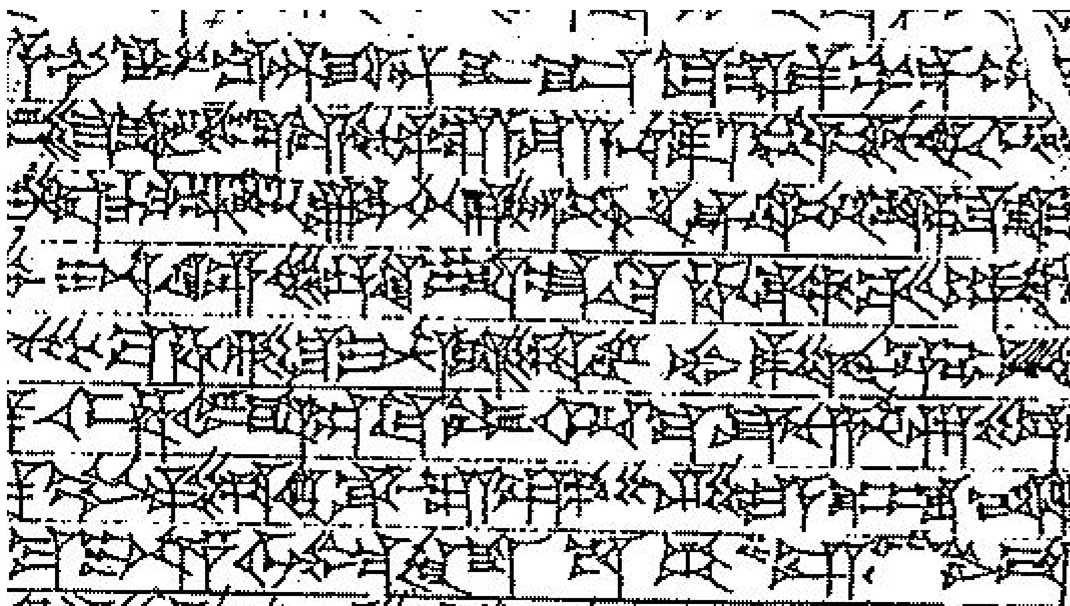


حالا نگاهی به دو پلیت گلی بالا بیاندازید که در محوطه خزانه تخت جمشید و دیوار شمالی آن، به تعدادی قریب سی هزار عدد یافت شده و از اسناد زیگورات تخت جمشید، به خط عیلامی است. پیچیدگی بی نهایت در کشف رمز حروف این پلیت ها به میزانی است که مجموعه دانشگاه های کنیسه و کلیسایی جهان پس از هفتاد و پنج سال، حتی در خواندن حروف یکی از این پلیت های ایلامی درمانده اند، هرچند در این جا هم خواندن حروف نمی تواند دستاویز آگاهی از متن قرار داد که نیازمند منبعی برای برداشت معانی لغات نیازمند است! بنا بر این این ادعای سخیف و احمقانه ای است که از سوی مراگز دانشگاه غرب به عنوان ترجمه متون حک شده بر سنگ، ارائه می دهند. در عین حال در دیوار جنوبی تخت جمشید، در بیستون و در هر نقطه ای که کتیبه ای به نام هخامنشیان دست کن کرده اند، معادل ایلامی آن را هم به شکل زیر معرفی کرده اند.

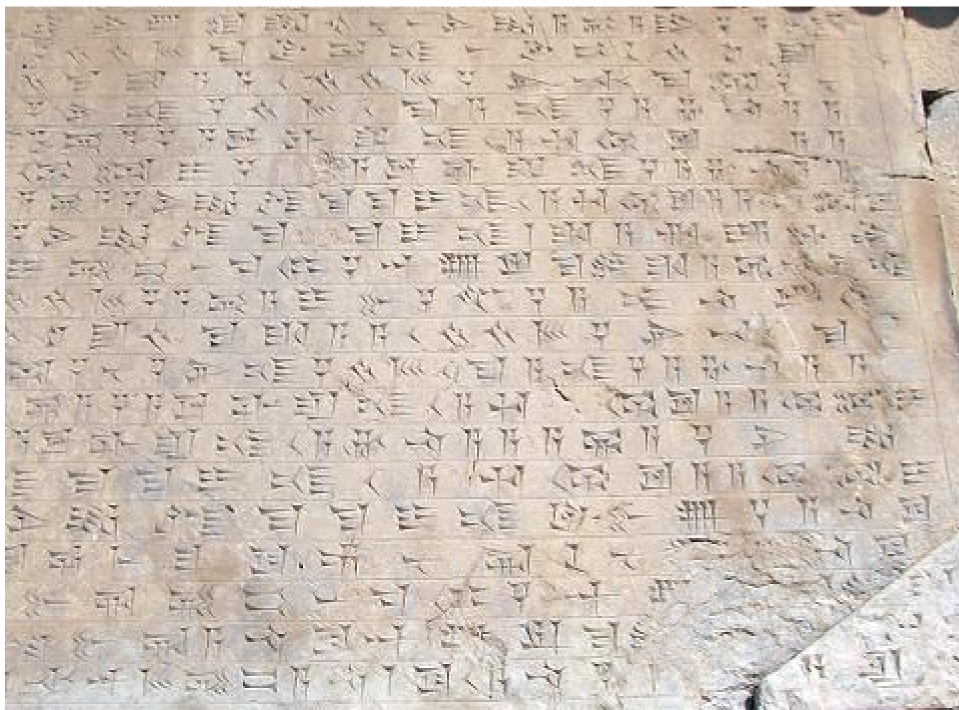


این متن عیلامی در سنگ نوشته سه زبانه بر سطح خارجی دیوار جنوبی تخت جمشید است که گرچه تاکنون توضیحی در نحوه کشف رمز الفبای آن را هم نداده اند ولی در همه جا همین علائم را میخی

عیلامی معرفی می کنند. آیا هیچ شباهتی در حروف حک شده بر سنگ های بیستون و مقبره و تخت جمشید، به عنوان خط میخی عیلامی، با نقوش حک شده بر پلیت های واقعا عیلامی می توان یافت؟ بدین ترتیب گرچه در تعلق آن صفحات گلی به اقوام عیلامی مردد نمی شویم، ولی با مقایسه حروف آن پلیت ها با میخی تصویر بالا، که خط عیلامی می شناسانند، پایه های این ظن قدرتمند را تقویت می کنند که مجموعه کتیبه نویسی های شرق میانه، مقدمتا در زوایای مربوطه کنیسه و کلیسا نمونه سازی می شود.



و این هم چند سطری از گل نوشته منتسب به کورش در بابل، که با هیچ اسلوبی قابل تعیین هویت حروف آن نمی شویم، حال آن که زمان درازی است ترجمه آن را هم منتشر کرده اند!!؟ این که حتی بدون تعیین چه گونگی رمز گشایی حروف بابلی و نحوه کسب آگاهی نسبت به شمایل الف و دال و واو آن، ترجمه توراتی و حقوق بشری برای آن ساخته اند، خود به خود بی ارزشی و حاکمیت توطئه و ولنگاری در بیان تاریخ شرق میانه، از سوی منابع کنیسه و کلیسایی را معلوم می کند .



این هم نمونه خط بابلی در کتیبه های هخامنشی، که در مباحث پیشین دلایل محکمی بر نونوشته بودن آن را، مثلا با توجه دادن به وصله غریبه دست راست و پایین سنگ نوشته ارائه داده ام. اینک می توان با استحکام تمام مدخلی را گشود که اعلام کند، زوائد و افزوده های کتبی به نقش برجسته و نمایه تاریخی بیستون و هر سنگ نوشته دیگری در موضوع هخامنشی، مطلقا بی اعتبار و مجعول و ساخت آن ها ابزاری برای ایجاد توهم و مبتدایی از نظر جاعلان مطمئن، در تولید قوم فارس است. (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۲۸ آبان ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۹:۰۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۹۰

(مقدماتی بر نتیجه ۹۸، کتیبه های هخامنشی، ۱۰)

این یادداشت، پایانه ای است بر سیری شگفت در تاریخ ایران و شرق میانه و جهان، با چنان کول باری از داشت و برداشت های نو، که سرانجام بتوان مدعی شد که هیچ مرکز و ماجرایی قادر به اثبات تاریخی سلسله هخامنشی نیست و آگاهی های پر اطوار کنونی در باب آنان، در سراسر منطقه، در حوزه تمدن شرق میانه باستان و در جهان، تنها دو پایگاه لرزان شناخت در اختیار مورخ می گذارد: **کتیبه ها و تورات**.

تکیه بر داده های امروزین تورات، که تحریر جدید است، در هیچ باب و صورتی ارزش استنادی ندارد و دیگر منابع موجود، در موضوع هخامنشی نیز، مجموعا چنان است که گویی بخش هایی از تاریخ هخامنشیان وصف شده در تورات را، یک بار هم گروه جاعلان یهود، بر چند سنگ بیستون و نقش رستم و با پراکنده نویسی و شروحی آشفته و دست و پا شکسته، در تالیفات تاریخی جدید تکرار کرده اند.

اینک و در یک بررسی شتابان و مختصر، معلوم شد که اوراق کتیبه های هخامنشی، در تخت جمشید، در بیستون و در نقش رستم، حک شده هایی مجعول و جدیدند. زیرا با حجت کامل نشان دادم سفرنامه نیبور به علل بسیار و از جمله ثبت حرف لام، که در کتیبه های تخت جمشید به کار نرفته و نیز اشاره او به خط نوشته های دروازه و دیوار جنوبی و جرز شرقی ایوان تچر، تالیفی برنامه ریزی شده برای ایجاد امکان و تراش شاهد بر ادعای دیرینگی آن کتیبه هاست. در عین حال با رجوع به مستند تختگاه هیچ کس نیز بر همگان معلوم شد که نمی توان آن خرابه ها را مرکز و پایگاه تاریخی برای استقرار سلاطین هخامنشی قرار داد.

حالا هر یک از یادداشت های ایران شناسی بدون دروغ، ب عنوان عضوی از هیئت منصفه در دادگاه تاریخ آماده اند تا به سهم خود، برای محکومیت جاعلان موجد تاریخ ایران باستان، رای موکد دهند. درک درست این مدخل نهایی و در پیش، که انقلابی در شناسایی مسائل شرق میانه باستان شمرده خواهد شد، حول این طرح مستقر است که در تخت جمشید و بیستون و مقبره، هیچ نشان هخامنشی جز کتیبه هایی نونوشته نیست، که از مسیر آن شارحین یهود در مراکز ایران شناسی غربی، بی اعتنا به نادرستی های گوناگون در آن متون و تنها با پایه قرار دادن ادعاهای مندرج بر سنگ، که خود تراش داده اند، کورش و داریوش و خشایار و اردشیری را به صحنه آورده اند که پیشاپیش وجود تاریخی آنان به امضای تورات های جدید رسیده بود. بدین ترتیب و با نودریافت های اخیر می توان حصه هخامنشی در مقولات ایران شناسی را، درست مانند فصل اشکانیان و ساسانیان، حاصل جعلیات گرفت!

در واقع امر مجموعه ای با نام هخامنشی، تنها از طریق ترجمه و تفسیر کتیبه های بیستون و مقبره و خرده نوشته های تخت جمشید باور شده است که در مباحث اخیر، مستندات لازم در نوکنده بودن هر یک از آن ها ارائه شد. بدین ترتیب آن صراحت لهجه در ابتدای کتیبه بیستون که برای نخستین بار واژه هخامنشی را بر پیشانی سلسله ای فارس نشان می چسباند، در تصویر برداری دقیق و فتوگرامتری از خطوط و نقوش بیستون بی کاربرد ماند، فساد مطلق بخش بزرگی از متن اصطلاحا فارسی باستان در بیستون آشکار شد و امثال کاسوویچ را بی آبرو کرد که در ۱۶۰ سال پیش، بی این که از محل رجوع و نحوه برداشت خود چیزی بگوید، متن کامل حرف نوشته های فارسی باستان را عرضه و به سادگی گندیدگی اسناد در موضوع هخامنشیان را برملا کرد.

در سوی دیگر، وجود سنگ نبشته هایی در تخت جمشید، از زبان داریوش سوم و اردشیر اول، که حضورشان در خرابه نیمه ساخت و به خود رها شده تخت جمشید امکان منطقی و عقلی ندارد، محقق را قانع می کند که داستان سلسله هخامنشیان و خط و فرهنگ و یکی دو لیوان و قاشق و کاسه و کوزه بی هویت منتسب به آنان، مجموعه تدارکات آماده شده ای در مراکز توطئه چینی کنیسه و کلیسا برای تغییر بنیان های هستی شرق میانه و از جمله اختراع قوم و فرهنگ دیرینه برای فارس ها است. در اثبات و ابرام این نظر، کافی است به حاشیه هایی چون وجود نیبور توجه دهم که شاهد دیدار کتیبه های تخت جمشید در زمانی نسبتا دور قرار داده اند. این گره زمانی کورتر می شود که تاکنون اعلام نکرده اند ترجمه مطالب مندرج با خط میخی داریوشی را از کدام فرهنگ لغت و یا کدام شیوه فنی به دست آورده اند! جریانی که عریان می کند متن و ترجمه کتیبه های داریوشی و خشایاری و کورشی را، ابتدا در مراکزی مشخص آماده و سپس به ضرورت و نیازهای گوناگون، در دوران اخیر، این جا و آن جا بر سنگ حک و از معانی و مفاهیم خود ساخته ای رونمایی کرده اند.

مورخ معتقد است که اگر سنگ نوشته های مارک هخامنشی در بیستون و مقبره و تخت جمشید قدمت و اعتبار ندارند، پس اشارات تورات های نونوشته در این باره نیز چیزی جز تدوین سناریو برای نمایش نامه بی معنای هخامنشی نیست. آن گاه به محتویات و مکان نقر وصیت نامه داریوش در نقش رستم پرداختم و با عرضه تصاویری بی خطا آشکار شد که آن بیانیه هم، نونوشته دیگری است که مقصدی جز بالا بردن پرچم اقتدار و قدمت قوم فارس ندارد که از طریق جعل یک امپراتوری مشکوک و مجعول سنگ نشین، دنبال می شود.

«من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان
شاه مردمان از تمام تبارها
شاه روی این زمین بزرگ تا دور دست
پسر ویشتاسبه، **هخامنشی**
پارسی، پسر پارسی
آریایی، از تبار آریایی...
این پیکره ها که تخت را می برند ببین

آن گاه آن ها را خواهی شناخت
خواهی دانست که نیزه مرد **پارسی** تا دور دست رفته است.
آن گاه خواهی دانست که مرد پارسی دور از پارس نبرد کرده است».

(پی یر لوکوک، کتیبه های هخامنشی، ص ۲۶۱)

چنین بیاناتی را که ظاهرا داریوش از اعماق گور خود تبلیغ می کند، شاهدی بر حضور دومین کبیر در تاریخ هخامنشی قرار داده اند، اگر نقر جدید این گفتارها در پلان مقبره قابل اثبات است، پس ذکر نام های هخامنشی و پارس و آریایی در نخستین کلمات این کتیبه، علت حک آن ها را در دوران اخیر معلوم می کند.



این نگاره منتسب به آنوبانی در سر پل ذهاب، که یک نام مجعول من درآوردی است و تنها قریب ۱۰۰ کیلومتر از نقش برجسته بیستون فاصله دارد، در واقع بیان و نمای دیگری از نقش برجسته های تابلوی بیستون است که انتخاب یک صخره مرجانی برای حک آن، نقوش را در برابر آسیب زمان بسیار کم مقاومت و معیوب کرده است.

«آنو پادشاه لولوم تصویر خویش و نی نی را بر کوه نقش کرد. هرکس که این لوح را محو کند به نفرین و لعنت آنو، آنونوم، بل، رامان، ایشتار، سین و شمش گرفتار باد و نسل او بر باد رواد.»

در حالت کنونی حتی نقطه ای از حروف اصلی کتیبه ای با ترجمه بالا باقی نمانده تا با خط و زبان آن آشنا شویم و بپرسیم این ترجمه را در چه زمان و از چه نوشته ای بیرون کشیده اند؟! درعین حال حتی اگر نفرین و دعای مندرج در این متن را جدی بگیریم، که برای

حفاظت نقوش به مجموعه خدایان بین النهرین متوسل است، پس نقش سر پل ذهاب به بابلیان متعلق می شود.



این نمای شسته رفته همان نقش برجسته سر پل ذهاب است که با نگاهی دقیق، در تمام اجزاء، حتی در عرضه ژست های سرکرده پیروزمند، که باز هم اسیری ملتمس را زیر پا دارد و نیز تعداد اسیران و لوگوی شمش و حتی لباس و سربند و کلاه، به روایت بیستونی آن، بی اندازه نزدیک است. اگر این تصویر سنگی خاموش، به فرهنگ بین النهرین شبیه است، پس مجموعه نقش برجسته های بیستون و تخت جمشید، بدون اضافات نوشتاری آن، با قرینه هایی چند، از جمله نقش برجسته ها، اسفنکس ها و نمایه های خدماتی و جانوری آن، بابلی اند. بی شک اگر در هخامنشی خواندن مظاهر تخت جمشید اصرار کنیم، از آن که مطلقا قرینه و جلوه تاریخی مقدمی از آنان نمی شناسیم، پس هویت بومی و از جمله فارس خواندن آنان را حذف کرده ایم. اینک زمان عرضه این مدخل نابود کننده دروغ است که سراپای سلسله هخامنشی دست ساخته ای نو از سوی کنیسه و کلیساست که تنها به مدد نصب متون و تفاسیر دل خواه، در آثار بابلی غرب ایران، برای کورش و داریوش و اردشیر مورد اشاره تورات، شناسه تاریخی تراشیده اند!؟



این نمای قدیمی از بیستون، در زمانی که هنوز نام اسیران و اقوام بر تارک آن حک نشده، جز قرینه ماندنی تری از روایت سر پل ذهاب نیست که عملا داریوش کبیر را از تاریخ بیرون می راند و منطق و موجبی برای این ویار تاریخی باقی نمی گذارد که یکی از سرکردگان منطقه در دو نقش یکسان و در محدوده جغرافیایی کوچکی را آنوبانی و دیگری را به هدایت کتیبه هایی نوساز، داریوش هخامنشی بنامیم!؟





نگاهی هم به این دو برداشت از نقوش سنگی منطقه بیاندازید که سمت راست را از حجاری های بابل و بین النهرین و سمت چپ را از جرزی در هدیش تخت جمشید برداشته ام. اگر

موجبی در جدایی شناسه و تعلق به اطوارهای اقتدار و آرایش های روی و موی این دو سرکرده در این دو نقش برجسته نمی بینید، پس چه گونه باید راهی به دریافت درست تعلقات تاریخی در حوزه ای گشود که از آغاز با هدفی معین در اختیار صاحب نظران و کارشناسان و مرمت کاران اورشلیمی قرار داشته است؟ !



درست کاریکاتوری از اجزاء تصویری همین صحنه شکار در نقش برجسته های بابل را، بر مهری از داریوش نشانده اند که در زیر می بینید و چنان است که گویی ارابه او را نه اسب، که موشی به دنبال می کشد. برای جاعلانه بودن این مهر چندان نشانه های واضح از جمله نداشتن اشاره به منبع و محل کشف آن قابل عرضه است که ایران شناسی به عقل بازگشته باید بدون مکث انتساب آن به داریوش را منکر شود، زیرا که بد خواهانی در جست و جوی بنیان قضایا ممکن است سئوال دهند که اگر مهر دومین کبیر هخامنشی این باسمه بچگانه است، پس چه گونه نقوش و معماری تخت جمشید را به خود می بخشند؟! جالب ترین نمایه این مهر داریوشی نشاندن دو نخل در دو سوی ارابه اوست که لااقل در فارس نمی روید؟!



بدین ترتیب با مراجعه به مدارک و مدارج موجود، بی کم ترین تردید، می توان حضور قدرتی با ترتیبات تاریخی و آثار حضور فرهنگی و سیاسی با نام هخامنشیان را منکر شد و با اتکاء به ادله مندرج در یادداشت ۱۰۴ ایران شناسی بدون دروغ ، قبول کرد که یهودیان با همآهنگی گنگ خون ریزی که در

روزگار ما نام مجعول هخامنشی گرفته اند، با توسل به منتهای ویرانگری و انهدام جمعی بومیان ایران و بین النهرین، راه بازگشت دوباره به اورشلیم و آزادکردن اسیران و اموال خود را گشوده اند. بعدها، به خواست خدا و با ارائه تک نگاری های اختصاصی در باب مطالب کتاب استر تورات، انتقال آن قتل عام به داستان کنونی در باب ماجراهای دربار خشایار و دیگران را برملا خواهم کرد، که در شمایل موجود بیش از همه به کار اثبات سلسله هخامنشی آمده است و بس. اینک زمان است که سرکردگان هخامنشی نام گرفته از سطور تورات نونوشته، کورش و داریوش و خشایار و اردشیر قلابی را، به اوراق و رواق آن کتاب بازگردانیم. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

نوشته شده در جمعه، ۱۲ آذر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۲۰:۳۶ توسط ناصر پورپیرار

پی نوشت

راه کار و اسلوب اثبات و یا رد در این بررسی ها، به گونه ای که برای منکر راه گریزی نماند، از دور خارج کردن تدریجی اسناد مغایر در هر حوزه ای است که مدخل قرار می گیرد. مثلا در ورود به زمان بنای شیراز، نخست با عرضه نقشه و تصاویر و نیز نمایش نادرستی های مندرج در سفرنامه ها و رجوع به بازمانده های مادی و محلی تاریخ، گروهی از باورها در باب شیراز، از جمله حضور و وجود شاعران نغزگو و سلسله سلاطین ساکن آن، نقض می شود. آن گاه به مثابه برداشت ارزشمند نهایی، پس از قبول نوساز بودن شیراز، جاعلانه خواندن و ابطال آن میراث مکتوبی منطقی و موجه می شود که در فاصله قرن اول تا یازده هجری، از شیراز، به هر مناسبت و مقدار، نام برده باشند. اینک مورخ در پی امحاء آثار معروف به کتیبه های هخامنشی، در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم، به عمده ترین شرح تورات در باب این سلسله اشاره می کند که حاشیه ای تبلیغاتی در کتاب استر به سود مجموعه سلاطینی است که علی الاصول علائم سالمی از امکانات حضور در این منطقه را ندارند.

»در ایام اخشورش، همان که بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می کرد، در آن ایام حینی که اخشورش پادشاه بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن نشسته بود. در سال سوم سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خویش بر پا نمود و حشمت فارسی و مادی از امرا و سروران ولایت ها به حضور او بودند. پس به مدتی مدید صد و هشتاد روز، توانگری و جلال سلطنت خویش و حشمت و مجد و عظمت خود را جلوه می داد. پس بعد ازانقضای آن روزها، پادشاه برای همه کسانی که در دارالسلطنه شوش از خرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه بر پا نمود. پرده ها از کتان سفید و لاجورد، با ریسمان های سفید و ارغوان، در حلقه های نقره، بر ستون های مرمر سفید آویخته و تخت های طلا و نقره بر سنگ فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و دُر و مرمر سیاه بود و آشامیدن از ظرف های طلا بود«. (عهد عتیق، فصل استر، ۱ : ۱- ۷)

درست همانند سطور نخستین کتیبه بیستون، که معلوم نیست به چه ضرورت و برای کدام مردم، بر بلندای مکانی دور از مسیر، با قصد استقرار دولت و قدرت هخامنشی، خان و مان و نام و نشان داریوش را توضیح می دهد، سطور اولیه و قصه گون کتاب استر تورات نیز، درحجمی کلان تر، به عرضه امپراطور سلسله ای مشغول است، غرقه در جواهر و طلا، حضور قوم فارس و ماد، ماوا بخشی به شهر شوش، معرفی سلطانی که بر ۱۲۷قوم و قدرت در پهنای پنج هزار کیلومتر، از هند تا آفریقا غلبه کرده و توان برگزاری ضیافت های ۱۸۰ روزه برای به رخ کشیدن شکوه دربار خویش و زیبایی زن اش، در تالارهای خیال انگیز را داشته است .

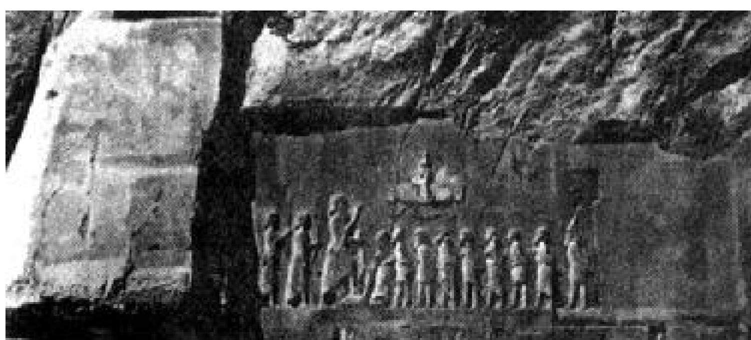
آن شرح و شمای هخامنشی در کتاب استر، اینک که می دانیم آن سلسله ساختگی به میزان هسته خرمایی رد پای تاریخی غیر جاعلانه در شوش و هیچ محور و محل باستانی دیگر ندارند، درست آن سان که با شلختگی تمام نیبور نامی را، به عنوان ناظر کتیبه های کهن تخت جمشید تراشیده اند، شاهد دیگری هم، به نام رابی بنجامین تودولایی، برای تایید مقابر استر و مردخای و گور دانیال و سلطان سنجر سلجوقی آماده دارند که گویا قریب هشتصد سال پیش، به دیدار و تایید دیرینگی این نوسازی ها نائل شده است. اطوار و اعمالی که مجموعا مقصدی جز منطبق کردن تاریخ این منطقه با اشارات تورات های نونوشته ندارد. اگر برای دخالت یهود در طراحی و اجرای آدم کشی وسیع پوریم، با تجهیز و همراهی باند سیاه کاری در منطقه، فقط عرضه یک دلیل کفایت کند، اشاره به سکوت کامل شرق میانه به دنبال وقوع پوریم است که در غیبت و محو کامل ساکنان کهن و بومیان تولیدگر آن، فقط قوم یهود را تا امروز، با ادعای مالکیت کامل بین النهرین، مشغول اعلام و امتداد حضور خود می بینیم و در مقابل، مگر در ویرانه های سوخته مدفون و یا دست نوشته های مجعول، از دیگر ساکنان شرق میانه نشانه ای نمی شناسیم. مورخین یهود، در تالیفات جدید خود، به آن باند سیاه کار اجیر، عنوان هخامنشی داده و با مصادره چند نقش برجسته و نیز بقایای بی صاحبی در تخت جمشید و نقش رستم و بیستون، با افزودن سنگ نوشته های الحاقی، سکویی برای پرش ناشیانه به داخل تاریخ منطقه بالا برده اند.



مورخ موظف است به هر اشاره و اثری توجه کند که ضمن مراجعات جست و جوگرانه خود بدان دست می یابد، چنان که در نقش برجسته بالا، رد رخ دادی آشکار است که در توضیحات تاریخی موجود، بی ارائه دلیل، نقش آنوبانی شناخته اند.



اما حاکم منقوش در مهر بالا، که کتیبه کوچکی به خط تصویری همراه دارد و در صفحه ۷۱ کتاب تاریخچه نگارش تالیف آندره روبینسون ثبت شده، چنان در مظاهر انسانی والبسه با نگاره پل ذهاب یکسان است که هر دو نمونه را می توان متعلق به دورانی یکسان و یا لااقل نزدیک به هم شناخت. باستان شناسی موجود مهر را به حاکمی از اور در ۲۱۰۰ سال پیش از ظهور مسیح می بخشد، هرچند مکان سرزمین اور را در مرداب های امروزین شمال کویت تعیین می کنند که بسیار دورتر از آن است که سرکرده ای از اور نگاره پیروزی خود را در حوالی کرمانشاه نقش کند .



اما این تصویر از بیستون بدون کتیبه، که حتی بر پیشانی صخره سمت چپ آن، نشانی از نگارش به خط بابلی پیدا نیست، که هزار بار مدعی وجود آن شده اند، به آسانی جوینده حقیقت را قانع می کند که نقش سر پل ذهاب و بیستون، هر دو بیان رخ دادی واحد در حوزه جغرافیایی یکسان ولی با دو امکان و اجرای گرافیکی مختلف در زمانی بس دورتر از حمله گنگ هخامنشی به شرق میانه است .مدخل های عرضه شده در یادداشت های ایران شناسی بدون دروغ، برپا کردن چادری برای محافظت از آسیب عوام اندیشی های است که گاه تا ارتفاع خیالاتی در باب هخامنشیان سوار بر قالیچه پرنده و بنیان گذار ارتباطات سریع مخابراتی

با سود بردن از انواع دودهای رنگین و گفتارهایی مضحک تر است. مورخ توصیه دارد که به ترین نوع ورود به مدخل های این مجموعه، خواندن پرحوصله و عمیق تمام یادداشت های آن است که احتمالا سالی به طول خواهد کشید. در عین حال با گزینش محدود مطالب عمده زیر، می توان ظرفیت تشکیک تاریخی خود را بالا برد و برای مقابله با محافظان دروغ در موضوع هستی و هویت و فرهنگ مردم این منطقه، ابزارهای لازم برای طرح مدخل های نو را فراهم کرد .

۱ .فقدان مستحدثات عمومی، که لازمه هر تجمع متمدن انسانی است. (یادداشت های ۳ تا ۷)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=148
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=149
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=150
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=151
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=152

۲ .آشنایی با شیوه ها ومراکزومدارس جعل.(یادداشت های ۲۵ تا ۲۷)

- http://w3.naria.ir/view/1.aspx?id=171
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=172
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=173

۳ .اثبات دست تنگی و بی مایگی آثار پیشرفت جمعی، از طریق بازخوانی کتاب هنر دربارهای ایران (یادداشت های ۳۵ تا ۳۹)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=186
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=187
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=188
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=189
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=190

۴ .توانایی های اقوام و بومیان معدوم شده شرق میانه به هنگام یورش پوریم. (یادداشت های ۴۱ تا ۴۳)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=192
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=193

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=194

۵ .بررسی مقدماتی نقش برجسته های پراکنده (یادداشت های ۹۰ تا ۹۳).

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=386
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=387
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=388
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=389

۶ .بررسی های اشکانی، (یادداشت های ۹۴ تا ۱۰۲)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=390
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=391
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=392
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=393
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=394
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=395
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=396
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=397
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=398

۷ .ادله وقوع قتل عام پوریم (یادداشت ۱۰۴)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=401

۸ .نگاهی به مکتوبات صفوی پژوهی (یادداشت ۱۱۷ تا ۱۲۱)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=416
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=417
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=418
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=419
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=420

۹ .بررسی کتاب تاریخ عالم آرای عباسی (یادداشت ۱۲۳ تا ۱۲۹)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=423

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=424
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=425
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=430
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=431
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=432
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=433

۱۰. زمان کاشی کاری مساجد ایران (یادداشت ۱۵۶ تا ۱۵۸)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=493
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=494
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=495

۱۱. درباره مسلمانان اسپانیا (یادداشت ۱۷۰ تا ۱۷۴)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=517
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=518
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=519
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=520
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=522

۱۲. یادداشت های اندونزی (یادداشت ۱۷۸ تا ۱۹۲)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=530
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=532
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=534
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=535
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=537
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=538
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=541
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=542
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=553
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=554
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=555
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=556

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=557

۱۳ .جنگ های صلیبی (یادداشت ۲۰۲ تا ۲۰۳)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=570
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=571

۱۴ .در باب منابع زبان فارسی (یادداشت ۲۰۸ تا ۲۱۸)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=530
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=531
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=532
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=534
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=535
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=536
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=537
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=538
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=541
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=542
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=553
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=554
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=555
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=556
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=557
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=608
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=609
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=610
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=611
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=612
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=613
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=614
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=615
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=616
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=617

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=618
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=619
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=620
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=621
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=622
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=623
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=624
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=625
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=626
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=628
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=629
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=630
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=632

و سرانجام نقشه شهرهای ایران در دوران قاجار و مدخل کوه سان قلم

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=633
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=634
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=635
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=638
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=639
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=640
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=642
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=643
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=646
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=664 (http://www.narya.blogsky.com/1389/04/21/post-8/)
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=665 (http://www.narya.blogsky.com/1389/04/30/post-9/)
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=666 (http://www.narya.blogsky.com/1389/05/06/post-10/)
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=667 (http://www.narya.blogsky.com/1389/05/14/post-11/)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=673

(http://www.narya.blogsky.com/1389/05/20/post-12/)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=652
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=653
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=654
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=655
- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=656

(http://www.narya.blogsky.com/1389/03/23/post-1/)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=657

(http://www.narya.blogsky.com/1389/03/28/post-2/)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=661

(http://www.narya.blogsky.com/1389/04/02/post-3/)

- http://ww3.naria.ir/view/1.aspx?id=663

(http://www.narya.blogsky.com/1389/04/13/post-7/)

با رجوع به استدلال های گزیده مقالات فوق، اعلام بی اعتباری کامل شاخه های مطالعات انسانی وارداتی، از جمله در باب تاریخ و ادبیات و مبحث شناخت است .مورخ در مقاطعی به رعایت پرهیز از تطویل، گروهی از اشارات و نیازهای مباحثه را ندیده گرفته و از کنار آن ها گذشته است، زیرا گمان داشت عرضه یکی دو سند برای اقناع صاحبان خرد کافی بوده است. طبیعتا آن گروه که از مستند تختگاه هیچ کس نیز درسی نگرفته و چیزی نیاموخته اند، شایسته عنایت نظر و مواجهه و مکالمه و لایق خطاب های گوناگون و مفصل نیستند .

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ .

نوشته شده در یکشنبه، ۲۱ آذر ماه ۱۳۸۹ ساعت ۱۱:۴۹ توسط ناصر پورپیرار

Telegram.me/naria2

Telegram.me/naserpurpirar

Telegram.me/naserpourpirar